باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۲۸۰۸
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۶۱ ن۴۸۵م ۱۴۱۵ مرجع ☐
سرشناسه:	نظام العلماء، محمد رفیع بن علی اصغر، ۱۲۵۰-۱۳۲۶ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	مقالات نظامیه
شرح پدیدآور:	
کاتب:	عبدالکریم شیرازی تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بی جا] ناشر: کربلائی اسمعیل تاریخ نشر: ۱۴۱۵ق
صفحه شمار:	۲۴۶ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی دری ابعاد: ۲۰×۱۴ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
واقف:	خریداری تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۲۴
یادداشتها:	۱. شرح فهرست مقالات در ابتدا آمده است.
موضوع(ها):	۱. اخلاق اسلامی ۲. اسلام - مسائل متفرقه ۳. اسلام - مقاله‌ها و خطابه‌ها
شناسه(های) افزوده:	الف. شیرازی، عبدالکریم، کاتب. ب. عنوان.
فهرستنگار:	[illegible] تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۸

مقالات نظام الملک فارسی عقاید ۱ دینیات

مؤلف: نظام العلماء تبریزی (شرح کتاب و ترجمه مؤلف نوشته)

کاتب: عبدالکریم تبریزی شیرازی ۲۱۴ — خریداری ۶ شهریور تقسیم ۱۳۲۳

۱۳۲۶ ق.

زبان: فارسی ورق/ابعاد: ۲۰ × ۱۴ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

واقف: خریداری تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۲۳

یادداشتها: ۱. شرح فهرست مقالات در ابتدا آمده است.

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی ۲. اسلام - مسائل متفرقه ۳. اسلام - مقاله‌ها و خطابه‌ها

شناسه(های) افزوده: الف. شیرازی، عبدالکریم، کاتب.
ب. عنوان.

فهرستنگار: اسفندیاری تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۸

دزال

مقالات نظامیه

٨٦٥

وقد انتقل في ملكي
في ٢٨ شهر صفر ١٣٢٤

شرح فهرست مقالات

صفحه	مقاله	صفحه	مقاله
[illegible]	مقالهٔ اولی در مراقبت بحسن اخلاق و آداب	[illegible]	مقالهٔ دوم در احتراز از مصاحبت اشرار و فجار و از ایجه شهوت و غضب	اثنا بغا الرحل عته الله یرفین پناورد
[illegible]	مقالهٔ سیم در بیان بعض مکارم اخلاق و دستور العمل طالب علم و اخذ طریقهٔ حد وسط	[illegible]	مقالهٔ چهارم در بعض شرایط تعلیم و تعلّم و تاکید در التزام صدق و راستی
[illegible]	مقالهٔ پنجم در بعض جواب وسوالها و علاج دفع وساوس نفس و بعض خیالات باطله	[illegible]	مقالهٔ ششم در معرفت صانع قدیم و بیان توحید
[illegible]	مقالهٔ هفتم در شواهد ربوبیت و صفات الوهیت	[illegible]	مقالهٔ هشتم ایضاً در بیان صفات کمال و تمجید و تنزیه حضرت ذو الجلال
[illegible]	مقالهٔ نهم بیان قدر واجب از علم اصول عقاید	[illegible]	مقالهٔ دهم در اینکه در اصول عقاید در چه مقام اجمال کافیست و در چه مقام تفصیل و اخذ دلیل لازمست
[illegible]	مقالهٔ یازدهم در جواب بعضی شبهات که بعض اذهان وارد میشود	[illegible]	مقالهٔ دوازدهم در شرح خالی بودن بعض عبادات از لذات و متهیان نفسانیه و بیان احوال علمائی که شرع عام تجسّس و تجویز نمایند
[illegible]	مقالهٔ سیزدهم در شرح احوال علماء ابرار اخیار که وجود ایشان حصن و حصار ایمان و ممات ایشان ثلمه و رخنهٔ اسلام است	[illegible]	مقالهٔ چهاردهم در بیان عقائد حقهٔ اجمالاً و شرح عقائد اسلامیه مرویه از حضرت عبد العظیم علیه و اجداده التحیة و الثناء
[illegible]	مقالهٔ پانزدهم در بیان بعض لزوم شریعت و وجود شارع مقدس که معصوم و مطهر باشد و لزوم امام علیه السلام برای حفظ بیضهٔ اسلام و شرع	[illegible]	مقالهٔ شانزدهم در بیان مراد از حجت و لزوم عصمت و کشف حقیقت مذهب جعفریه در باب امامت و خلافت
[illegible]	مقالهٔ هفدهم در بیان ناصبی و غالی است	[illegible]	مقالهٔ هجدهم در تحسین مذهب امامیه از بیان مذاهب مختلفه
[illegible]	مقالهٔ نوزدهم در اینکه خدا فاعل مختار است و رد جبر و تفویض و بیان فاعل مختار بودن بندگان	[illegible]	مقالهٔ بیستم در مسئلهٔ معاد

ص ۱۲۵	مقالهٔ بیست و یکم در شرح بعض فوائد اسلامیه	ص ۱۲۶	مقالهٔ بیست و دوم در برخی فوائد و امتیازات اسلام
ص ۱۲۷	مقالهٔ بیست و سیم در اینکه کثرت دلیل حقیت نمیشود	ص ۱۲۹	مقالهٔ بیست و چهارم در بیان بعض معجزات حضرت ختمی مآب صلوات الله علیه و آله
ص ۱۳۰	مقالهٔ بیست و پنجم در تشریح برخی فوائد و آداب و سنن اسلامی از ختنه و تنظیف و پاکی و پاکیزگی و غیرها	ص ۱۳۲	مقالهٔ بیست و ششم در تمجید مراسم اسلام
ص ۱۳۵	مقالهٔ بیست و هفتم ایضاً در تعداد برخی رسوم شریفهٔ دین مبین	ص ۱۴۰	مقالهٔ بیست و هشتم در رحمت حال مردمان دیندار و بدحالی بیدینان و لامذهبان در هر دو جهان
ص ۱۵۴	مقالهٔ سی ام در ذکر نصائح و حکم که طالب مقام انسانیت را مواظبت آنها لازم است	ص ۱۵۷	مقالهٔ سی و یکم در بعض مواعظ کافیه و ارشادات وافیه و بعض حکایتها
ص ۱۶۲	مقالهٔ سی و دویم در آداب محاوره و فوائد متعلقهٔ بآن و بعض حکایتهای غریبه	ص ۱۷۱	مقالهٔ سی و سیم در بیان بعض حکمتها که مداومت بآنها اسباب تکمیل است
ص ۱۷۳	مقالهٔ سی و چهارم در بعض نصائح و فوائد و حکم	ص ۱۷۹	مقالهٔ سی و پنجم در وصایای نافعه و مفاسد شهوت و غضب
ص ۱۸۴	مقالهٔ سی و ششم در بعض وصایای نافعه	ص ۱۸۷	مقالهٔ سی و هفتم در بیان سی فقره حکم ماثوره
ص ۱۹۵	مقالهٔ سی و هشتم در حفظ صحت و برخی فوائد طبیه و ذم بعضی عادات و رسوم مذمومه	ص ۲۰۲	مقالهٔ سی و نهم در نیک و بد خدم و عبید و عیال و برخی فوائد متعلقه بآنها
ص ۲۱۱	مقالهٔ چهلم متعلق بسلاطین و حکام		خاتمة الحاوی فی حدیث اربعین مروی از حضرت صدوق

علیه الرحمة و الرضوان

بسم الله خیر الاسماء

بر ارباب هوش و ذکاء که طالب ارتقای مدارج علیا میباشند مخفی
نخواهد بود که در این عصرها غالب مردم را هوا و هوس مشغل امور
دنیا غالباً از تحصیل امور دینیه و معارف یقینیه باز داشته
و در مدارس و مکاتب حالا درس و بحث از این مقوله ها کم میشود
نزدیک است علوم عقلیه و اصول دینیه و علم اخلاق از میان برود
چه کتبی که حالا تعلیم و تعلم آنها برای اطفال در این زمان رسم است
بخوانند نه آنها برای ایشان در اخلاق ثمری هست و نه در تشیید مراسم
دین مبین از آنها اثری میباشد بلکه غالب آن درسها و بحثها باعث فساد
اخلاق جوانان ساده لوح میتواند بود که اطفال نورس را به مناهی و
ملاهی و عشق بازی وادارد و از کسب کار دنیا و آخرت بگذارد در درس
لیلی و مجنون مکتبی و حکایت شیرین و فرهاد غیر از این خیالها چه ثمر
خواهد داد و از مقامات حریری یا بدیعی که سراپا افسانه و دروغ
و بی اصل است و در اقسام تکدی است برای خواننده چه حاصل خواهد بود

علم رسمی سر بسر قیل است و قال   نه از او کیفیتی حاصل نه حال
عجب است بعض طالبین بخواندن علم نحو و صرف و منطق و بیان و
بعض مقدمات فقه و اصول خود را فارغ التحصیل می پندارند
و بدان واسطه مداخله در معقولات مینمایند بی آنکه در علم کلام
غوری کنند و در علم تفسیر و حدیث تعلّم از استاد لازم دانند
و اگر کسی از علم و عقیده آنها جویا شود و اکتناه کند و از تفاصیل
مطالب دینیه و اصول مسلّمه اسلام بحثی بمیان آرد و تجسّس بخواهد
از راه عدم علم و بصیرت ممکن است بخلاف ضرورت جوابی بدهند و
مسلمات را از نظریات فرقی نگذارند و برخی اشخاص هم بعض حکایتها
و روایتها و قصه و افسانه از مضحکات و غیرها یاد میگیرند بالأخیره
که گاهی جای میگیرند بدان مقوله صحبتها بازاری گرم میکنند و بکتب
مراثی نیز رجوع مینمایند بلکه در میان خنده و گریه تسخیری در قلوب
عوام کنند لهذا یکی از ادباء و دانشمندان روزگار از علماء محققین
و فضلاء مدققین فیلسوف الدهر و ناموس العصر محض برای تمرین و
تربیت اطفال خود مقالات چندی ترتیب داده مشتمل بمحاسن اخلاق
و آداب و اجمالات حقّه عقاید امامیه و نصایح و فوائد حکیمانه بلکه
معلّمین هم انصاف نموده زین بعد در مکتب خانها عوض درس بعض کتابهای
بیفایده از حکایتهای دزد قاضی و موش گربه و توسّل و غیره نادری
از این مقوله درسها باطفال بگویند تا از طفولیت مکارم اخلاق

دینیه

دینیه در ذهن انها کالنقش فی الحجر ثابت و راسخ باشد و اصول دین
و اجمال ثبات عقاید اسلامیه مرکوز خاطر ایشان گردد دین در این اوان
میمنت اقتران که بحمد الله تعالی از توجه همایون اعلیحضرت اقدس شاهنشاه
صاحبقران مفخر ملوک زمان مایهٔ امن و امان حامی الاسلام والایمان
المجاهد فی سبیل الله والناصر لدین الله السلطان بن السلطان بن
السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان خلد الله ملکه و سلطانه صفحه
ممالک ایران رشک باغ جنان است بطبع این نسخه بعد شروع و اقدام گردید
مهیا بود کاراسته استکمال بدین   بعهد دولت شاه زمانه ناصر دین
ابو المظفر شاهی که دین و دولت ازو   چنان شکفته که گلها بفصل فروردین
در این عهد همایون و روزگار فرخنده که با وجود مسعودش آثار خیر
همه جا پاینده و فزاینده باد برای عامهٔ دعاگویان و بندگان تشکر این نعمتهای بیکران
و شکرگذاری مراحم بی پایان بهر زبان و بیان لازم و واجب است چنانچه
در این مدت بسعی و اهتمام امنای حضرت و اولیای دولتش خاصه حضرت
مستطاب اجل اشرف آقای وزیر اعظم دام اجلاله العالی که بنیت پاک و
فطرت حمیدهٔ ایشان مقبول خاص و عام است چه آثار دینیه و خیرات بیشمار
باقیات صالحات در هر دیار از این شاهنشاه جمجاه باقی و پایدار است
از بنای مساجد و معابد و تذهیب و ترصیع روضات مطهره و تزیین
و توسیع مشاهد مشرفه منوره و اجرای انهار و قنوات بیشمار و قناطیر
و خانات بیشمار و عمارتهای بدیعه و قلاع منیعه و بقاع خیر و عمارت راههای

و بستن

و بستن سدها و بنای مریضخانها و قراولخانها و قراول معلمخانه و
مدارس دولتی و ملتی و ترقی دادن بصنایع و احیاء اراضی موات و
کاشتن باغات و بنای تلکراف و منظم فرمودن پستخانها و بحلیهٔ
طبع آوردن کتب احادیث و انتشار دادن سایر کتب فنون اسلامیه که
در عهود سالفه نسخ آنها همه مخفی و نایاب بود چند کنی قصه از مداین و
بغداد وز خلفا و ملوک رفته همی یاد گاه ز نوشیروان و طاق
مدائن گاه ز پرویز و قصر و صنعت فرهاد خیز بطهران بیا و بیک نظر
کن تا که فراموش شود مدائن و بغداد خسرو اسلام بین و حشمت و
دادش وان نظر ایزدی و بخت خداداد شاه ملوک زمانه ناصر دین
آنکه کاخ ستم را ز بیخ کند و ز نو بنیاد داد دل از شادی زمانه بکرد
شاد که دنیا کند بداد همی شاد این بندهٔ کمین خاکپای اهل یقین
محمد بن موسی صدیق الکتاب تبریزی غفر الله له و لوالدیه
که سالها در خدمت این فیلسوف جهان و حکیم سخندان حقوق تربیت
داشتم برای تکمیل وظائف خدمت در حضرت سپهر رفعت حضرت
اشرف اقدس امجد ارفع والا ولیعهد دولت روحی فداه طبع و انتشار این
نسخهٔ بدیعه را که خدمتی باهل وطن بود وسیلهٔ عرض فدویت و چاکری
دانسته الحق حضرت اشرف والا ایشان همیشه طاعت ایزدی است و مکنون
ضمیرش ترویج شریعت احمدی همواره مربّی عموم اهالی و رجال اند و
مقوّی اهل فضل و کمال دین ز جم باقی است از بقای ولیعهد ملک

به تیغ جهان‌گشای ولیعهد دولت جاوید پادشاهی عجم هر دو
مهیاست از برای ولیعهد امید که این خدمت در حضرت کیوان منزلت
موقع قبول یابد و نزد اهل وطن مستحسن باشد پس خوشا بحال کسانی که
ازین مقالات سودمند فایده بردارند و پندی بگیرند و من بعد از الطاف
خود ازین ذره بیمقدار یاد دهند الحق مقام نکته‌دانی و سخن‌سنجی جناب
مؤلف دام الله اقباله بالاتر از آنست که این بنده با بیان ناقص خود شرح
آن توانم کرد اجماع قاطبهٔ دانشوران جهان و نکته‌بینان زمان
بعقل و دانش و کفایت و کیاست او اذعان نموده و سخنان او را تمام
سخنوران تمجید و تحسین فرموده لو جئته لرایت الناس فی رجل
والدهر فی ساعة والارض فی دار غرض اصلی ایشان ازین تالیف خیر
خواهی عامه بوده و منظور شان رفع نقصان و اظهار فضائل شخصی
نیست لهذا راضی نشدند اسمی از جناب ایشان برده شود و یا ذکر منقبتی
از جناب ایشان بمیان آرد مثل است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید

انظر الی ما قال ولا تنظر
الی من قال

گر نبودی خلق محجوب و کثیف ... ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
غیر این منطق لبی بگشادمی ... در مدیحش داد معنی دادمی

ادام الله ایام افاضته و اقباله

تمام شد تحریر این کتاب مقالات نظامیه بدست اقل میرزا عبد الکریم
الشیرازی

مقالات الانشائیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین ربنا اننا
سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا ربنا فاغفر لنا
ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار **وبعد** مخفی نماند
که رکن رکین بنای انسانیت واس اساس مدنیت علم وادب است واین
دو کلمه اصل تمامی فروع اخلاق حسنه انسانی است علم وادب کافل
تمامی نیکبختیهای دو جهانی است بلکه نیکبختی دارین علم وادب است وبس
علم شخص را از هر گونه منافع ومضرات آگاه کند ادب راه حسن
معاشرت را مینماید علم آدمی را بمقام بلند انسانیت میرساند ادب
بآرایش شخص می افزاید جمال حال مرد بعلم حسن میگیرد وآن حسن زیور
ادب کمال پذیرد علم مرد را در میان اقران سرافراز کند ادب ابواب
سعادت را بروی مؤدبان باز مینماید علم است که آدمی را بسایر حیوانات
امتیاز وبرتری داده ادب است که مؤدبان را پای تفاخر بمدارج عالیه
نهاده است علم بی ادب علم نیست اطلاق عنوان انسان بمرد غیر مؤدب

روا

روانمی باشد علم وادب بمنزلهٔ پدر و مادر اینانند از علم بی
ادب واز ادب بی علم فرزند نزاید وکسیکه علم و ادب ندارد بی پدر
و مادر و یتیم حقیقی است که بکمال بدبختی درد بیار زیست کند و ایام حیاتش
در نهایت پستی بسر آید   لَیسَ الیَتیمُ الَّذی قَد ماتَ والِدُهُ
اِنَّ الیَتیمَ یَتیمُ العِلمِ وَالأَدَبِ   مایهٔ محبوبیت همان سیرت خوش
است نه تنها صورت دلکش وعمدهٔ حسن وجاهت ادب است نه نقش عجب

یکی خورده بر شاعر نیز گرفت   که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ باشد نه بوی   حرام است سودای بلبل براوی
بمحمود گفت این حکایت کسی   به پیچید ز اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست   نه بر قد و بالای دلجوی اوست

زیب و زینت دادن بظاهر بدن با وجود بدی اخلاق بدان ماند که بتن
چرکین لباس پاکیزه و رنگین بپوشانند   حکیمی گفت من العجب انه از
آنکس که بندگان با مال میخرد و با خلق خوش بخریداری آزادگان مایل نمیشود
صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید   خوبان درین معامله تقصیر میکنند
شرح حال این بنده را پدر مهربانم در هفت سالگی نزد معلمی سپرد
آداب و درستکار صادق امین و دین داری بدرس گذاشت چند نفر دیگر
نیز با من همراه و هم مکتب بود و اول با آنها همدرس بودم بعد از چند
ماه چون درس من از همهٔ آنها پیش افتاد و آنها عقب ماندند معلم دید
اگر باز با آنها همدرس باشم معطل میشوم و معلم از سعی من در درس

خواند

خواندن خیلی راضی بود لهذا درس مرا از آنها سوا کرد و بسعی خود در تعلیم
و مهربانی بمن افزود و هر چه از او سؤال میکردم همه را با کمال میل و اقبال
جواب میداد و از درس و تعلیم من خسته و کسل نمیشد و جهة عقب ماندن
سایر اطفال نه از جهة کمی هوش و ذکاوت بود بلکه حافظه و هوش بعض
آن اطفال را از خود بیشتر دیدم ولی چون آنها بعض اخلاق بد داشتند غالبا
مشغول بازیچه بودند و فکر نمیکردند که پدر و مادر مهربان ما این همه
زحمات را کشیده و با مرارتها و خونابها ما را باین سن و سال رسانیده و
تربیت کرده اند و جمیع ما یحتاج ما را بی زحمت خودمان بجا کرده باین
مکتب داخل نموده اند حیف است ما بیکار بمانیم و سعی نکنیم و ندانیم که مقصود
آنها چه بوده و ما را برای چه باین مکتب آورده اند و حاصل حبس بودن
در این مکتب و متحمل شدن بریاضات و زحمات چیست و غصهٔ این را
نداشتند که بعد از گذشتن موقع تعلیم در موقع بیرون آمدن
از مکتب نزد همسران خود شرمسار بوده خفیف و خوار و بی هنر و بیکار
خواهند ماند پس همیشه کارشان در خفیه لهو و لعب و بازیچه بود و
غالبا مثل حیوانات بهم دیگر در صدد اذیت و قهر و غلبه و بخل و حسد و
بدگوئی بودند جمیع خیالاتشان مصروف بر این بود که اطعمهٔ لذیذه بخورند
و لباسهای فاخره بپوشند و بر همدیگر تفاخر کنند و از همدیگر قبایح اعمال
و افترا و دروغ و بدخوئی یاد میگرفتند بمردم آزاری و تعرض بعرض و
ناموس دیگران افتخار مینمودند و از دشنام و بدگفتن باین و آن خوشنودیها

داشتند من از اینگونه حالات و اعمال بد آنها چون طبعاً بدم میامد لهذا
از آنها کناره جوئی میکردم استاد معلم از حجب و حیا و سلوک و آداب من خیلی
خوشنود بود همیشه بپدرم از من رضامندی و تحسین میکرد و من از
آن اطفال دیگر در باطن خیلی دوری میکردم و همیشه در صدد این بودم
در مکتب خانه که مانند مجلس است سعی نمایم تا وقت بیرون آمدن هنری و
علمی داشته باشم و این زحماتم بی فائده نشود کار بجائی رسید که از اغلب
آن اطفال قطع الفت و صحبت کردم و علاوه بدرس معلم غالباً در اقوال
علما و حکما از روی مؤلفات و مصنفات ایشان تتبع و مطالعه میکردم
و در وقت امتحان خوب از عهده بر می آمدم باین جهت نزد پدر و مادرم
و نزد خویش و اقربا و استادان خود خیلی عزیز و محترم شدم و همه آنها
زیاده باقتضای سن حرمت مرا نگاه میداشتند و خواهش مرا با میل قبول
میکردند وقت آمدن بخانه هم مشغولیتم غالباً مطالعه کتابها و مشق
و افکار بعض مسائل بوده و استاد معلم برای من مثل پدر مهربان با همیشه
بطورهای خوش نصایح و مواعظ میگفت من همه اینگونه حرفهای شنیدم
که حرفهای او نزد من تاثیر مخصوصی داشت و برای اینکه نصایح و مواعظ او فراموشم
نباشد از فواید و مقالات و بعد از چندی آنچه خاطرم رسید در این کتاب
درج کردم و از صحبتهای او که در مجالس متعدده با من گذشته در اینجا شرح
دادم و این کتاب را که حاوی اصول مسلمه دینیه است مقالات نظامیه نام نهادم

وعقاید حقه و متین و مکارم اخلاق و نصایح و مواعظ حکیمانه

مقاله و مجلس اول

از هذا

از خدا جوئیم توفیق ادب … بی ادب محروم ماند از لطف رب

عزیز من ادب ما را دعوت میکند بمعرفت صانع و تحصیل رضا
و اطاعت اوامر و نواهی او و وادار میکند بحسن اخلاق و نیکی معاشرت
با یاران و برادران خلقتی و وطنی و دینی و معاشی و معادی خودمان
باندازهٔ روابط و مناسباتی که با آنان داریم و مکلف بحفظ آن میباشیم ادب
ما را دلالت میکند بر اینکه از صفات ذمیمه و اخلاق بد دوری جوئیم و
حقوق خود و حقوق دیگران را بشناسیم از حد خود تجاوز نکنیم و حد دیگران را
نگاه داریم رَحِمَ اللّٰهُ امرأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهُ ادب بزرگان را از
کوچک بشناساند و مطیع را از مطاع تمیز دهد و وظائف و تکالیف هر یک را
معین مینماید کوچکان را آداب کوچکی آموزد و بزرگان را اطوار بزرگی
یاد دهد ادب آن نیست که شخصی چند بیت موزون از قول شعرای
لایفلحون در تعریف باده و ساده که مفسد اخلاق عمومی است حفظ نموده خویشتن را
از اهل ادب شمارد یا حکایات چند از مضحکات و لاطائلات از احوالات
و مقالات مجالس بعض سلاطین سلف و خلفای ناخلف یاد گرفته در مجالس
و محافل مجال صحبت بکسی نداده متکلم وحده بوده اوقات مردم را بذکر
وقایعی که هرگز متضمن فائده و حکمتی نیست ضایع کند راستی این جو
فروشان گندم نما جهانی را آواره کرده اند بجز اینکه مردم را از کسب و کار
و تحصیل هنر باز دارند بحال ایشان ثمری نداشته اند بلی شعری که متضمن
حکمت و نصیحت و مشوق حسن معاشرت و تهذیب اخلاق باشد همچنین سرگذشت

وحکایتی که موجب عبرت و متضمن حکمت باشد معنای آنها بلندتر از آن است
که در آنها حرفی توان زد بلکه مقصود ما مذمت آن نظم و نثر و سخنان
بیهوده ایست که بوالهوسان و ادیبان کذائی برای خودنمائی آنها را ورد
زبان نموده و بدان واسطه اخلاق جوانان ملت را تباه و ضایع مینمایند

سؤال حقوقی که حفظ و رعایت آن مدار سلامت و سعادت ابناء
نوع ما چگونه معین تواند شد که در آن صواب را از خطا چه قسم باید تمیز داد
آیا اینها میزان طبیعی و حسی دارند یا خیر

جواب همان قدر و همانکه ما را
احتیاج بدانستن نیک از بد و صواب از خطا هست و بدان درجه که ما را
موازین رعایت حقوق برای انتظام کارها و نیکبختی خودمان مقرر است در
همان نسبت مبانی این امور نیز بر حسب فطرت روشن و آشکار است و غیر
از این هم نتواند بود بعلت اینکه آفریننده جهان توانا و حکیم و بی نیازی است
در شرایع و ادیان از دانشمندان و خردمندان آنچه در این موارد به زبان
بیان رسیده در واقع تنبیه و یادآوری است چیزهائی را که طبعاً با آنها
مجبول و مفطوریم و فی انفسکم افلا تبصرون چه لازمه حکمت این است هر چه
احتیاج عمومی بر آن بیشتر است سهل تر یافت شود چنانکه هوا که محتاج الیه
هر ذی حیات و نبات است بی بها و بذل جهان پر کرده و بدین قیاس آب و خاک
و آتش همه جا فراوان و دسترس بوده در صورتیکه دانستن اطوار
حقوق تمدن و لزوم رعایت آنها و تشخیص نیک از بد و خطا از صواب برای
زندگانی و حفظ مدار تعیش و بقای سعادت و سلامت بنی نوع ما از لازم تر

امور است چگونه میشود راه فهمیدن اینگونه اسباب لازمهٔ زندگانی
ونیکبختی واضح وآشکار نباشد اگر از میان جمعیت بشریه ترکیب تضاد
احتیاج واعوجاج وغرضها از حال اعتدال فطری خارج گردد ما را
ساده زاد بیرون از آن حلقهٔ تربیت وبزرگ کرده باشیم ویکان یکان حقوق
واطوار کردارهای نیک وبد را بطور تقابل براو عرضه کرده ودر نظر
تحقیق او بیاوریم یقیناً او از روی راستی ومطابق واقع بحکم طبع صاف او
ساذج در همه اینها سخن خواهد گفت مثلاً راستی وامانت را بحسب فطرت
تحسین ودروغ وخیانت را تقبیح خواهد کرد حتی حقوق خودمان را نیز با همه
الا اینکه بزرگ شده ایم هر گاه اوهام وخیالات مغشوشه ومنظورات
شخصیه را از درون خود بیرون نمائیم وبصرافت طبع ونظر ساذج
داریم تمامی حقوق وجملهٔ نیکیها وبدیها را در کمال سهولت وآسانی
مشخص ومحدود میتوانیم کرد هر قدر شخص از خود اغراض نفسانی را
کم کند وباخلاق رحمانی متخلق شود درک این مراتب ومقامات برای
او بیشتر دست میدهد واقتضای فطرت وطبیعت را قوی ترمی بیند
در کتاب توحید از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که
انحضرت فرمود لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی تخوم الارض
فیخرج لکم لکن العلم مجبول فی قلوبکم تأدبوا بآداب الروحانیین یظهر لکم
دریچهٔ علم ادب است ونتیجهٔ ادب آگاهی وخبرت وفائدهٔ حصول علم و
خبرت وصول بسلامت وسعادت دنیا وآخرت پس اهم مطالب برای

طالب علم تحصیل ادب است و تادب بآداب و حاجتی که اغراض نفسانی و
اخلاق بد را شخص از خود دور کند **سؤال** در حفظ حقوق در کافه معاملات
و اطوار قولیه و فعلیه میزان مستقیم و مقیاس قویم چیست که قدرت
شخص باو آشنا و راهنما باشد **جواب** این میزان با خود آدمی است ولی
چون هر کس نفس خود را بسیار دوست میدارد و محبت شیء کوری و کری
می آورد پس مادام شخص خود را از اغراض نفسانیه مجرد نکرده کفه ترازوی
او باقتضای شهوت و غضب کم و بیش میشود و اگر چنانچه در هر کاری و هر
معامله کم و بیش میگیرد چه در باره خود و چه در باره دیگری همیشه کار را
بر این بگذارد که وقوع و صدور آن کار را از کسی دیگر تصور کند و از
دیگری در حق خود فرض و تصور نماید و نظر استقلال خود را در این باب حکم
نماید و اندازه نیکی و بدی و مقیاس حدود و حقوق لزوم را بایست از دست
داشته باشد البته ملتفت حقیقت نیک و بد خواهد بود مثلاً تصور
باید کرد که اگر او امیدواری کسی در حق تو و در امور متعلق بمال و جان و ناموس
تو نیت بدی بکند سخن حرکت ناشایسته بگوید و بجا بیاورد یا اینکه در
غیاب تو بدگوئی نماید و مغایر انسانیت غیبت از تو کند یا نمامی و سخن
چینی در میان تو و دوستان تو فساد نماید و یا در حق تو ظلم و زیادتی و بی اعتنائی
نماید آیا خوشنودی از این کارها و کردارها توانی داشت بالقطع روا نتوانیم
دید فعلیتها که جای خود دارد از تصور اینگونه حرکات و از آداب بی اختیار
طبع منزجر خواهد بود پس میزان تعیین حقوق و اساس استقامت و استحکام

که نتیجهٔ حق‌شناسی است همین است که آدمی آنچه را در حق خود روا و جائز
می‌بیند همانند آن را در بارهٔ ابنای جنس خود و کسانیکه رابطهٔ برادری با او دارند
روا و جائز شمارد و بعکس آن میزان قول و عمل و کردار و گفتار دیگران از
دیگران در بارهٔ خود و متعلقانش ناشایست و ننگین می‌بیند وقوع مثل
آن را در حق دیگران چه از خود و چه از دیگری نپسندد یعنی چنانکه راضی
نمیشود کسی دیگر بدی در حق وی کند نه خود در حق دیگران نماید و نه رضا بدهد
که دیگری در حق دیگری بکار برد **لطیفه** یکی در مجمع بزرگی از عالم متبحر
حکیمی سؤال کرد که قطع نظر از حلال و حرام و حسن و قبح شرعی آیا فلان عمل
نامشروع با دختری یا پسری چه قبح ذاتی دارد آن عالم فرمود آن عمل را در خود
و منسوبات خود فرض کن اگر قبح آن را درک نکردی آنوقت برای تو واضح‌تر
بگویم آنشخص از این سؤال خیلی انفعال حاصل کرده ساکت و ملزم شد
آدمی از دمبل و جراحت خود اغلب نفرت نمی‌نماید دست مجروح خود را گاهی
داخل غذا میکند و انگشت خود را میلیسد هیچ از آنها دلش بهم نمی‌آید و دل
هم بهم نمیشود اما چون بر دیگری دملی یا اندک ریشی ببیند اگر دست بر چیزی رساند
آنچیز را نتواند خورد و نفرتش میآید همچنین اخلاق بد چون ریمها و کثافات
دمل است چون در تو است از آن نمی‌رنجی و چون در دیگری بینی برنجی و نفرت میکنی
و هم چنانکه تو از او میرمی و نفرت میکنی او را نیز معذور دار اگر از تو رمد و
نفرت کند نرنجی و نفرت تو عذر اوست اینست که سعدی گوید ادب را از که
آموختی گفت از بی‌ادبان و حکمت این همان محبت نفس است که شخص بسکه خود را

دوست میدارد از عیوب خود غافل میشود که فرموده اند حبّ الشیء یعمی
ویصم واگر نفس خود را دشمن دارد همه معایبش را روشن می بیند پس باید
شخص نفسانیّت خود را قوّت ندهد که پرده چشم بصیرت او باشد
کو دشمن شوخ چشم جلالک تا عیب مرا بمن نماید خلاصة
مجملاً ادب قالب علم و دانش است و علم و دانش روح است علم را باید بادب
مقرون داشت که علم ادب را اصلاح میکند اگر جواب بدهد والاّ پرواز میکند
چنانکه فرموده اند العِلم یهتِفُ بالعَمَلِ اِن اَجابَ وَاِلّا ارتحل و در
اینحال علم بی عمل و دانش بی ادب چندین مرتبه از جهل و نادانی بدتر است
وضرر و صدمه آن بعالم انسانیّت و مدنیّت صد مرتبه بیشتر دلیلش
واضح است که دانای بی ادب اطوار دانش و آگاهی خود را بسوء استعمال
بکار میبرد و منافع بشریّت و امر حقوق مدنیّت را بان قوّه مختل میسا
و بموقع خطرناک میاندازد وَلا یَزیدُ الظّالِمینَ اِلّا خَسارًا این علم
بالمال ماند که او را در غیر موقع خود استعمال مینمایند خسارت و زیان
کاری میافزاید و ضرر او بر نوع میرسد اِذا فَسَدَ العالِمُ فَسَدَ
العالَم وقتیکه عالم فاسد شد عالم فاسد میشود پس باید عالم و
مؤدّب شد و دانش را در موارد نیک صرف کرد تا برای شخص سعادت
دارین حاصل گردد

از پدر پند گوش گیر ای پور — تن مکن غرّه در سرای غرور
هر جوانی که پند پیر شنود — نشود شرمگین بروز نشور

دل منه بر نعیم و نعمت دهر — وز حطام زمانه باش نفور
برگ دار النشور ساز که نیست — در سرای غرور جای سرور
گر بخواهی قوی کند زورت — بضعیفان نکرد باید زور
ور نخواهی نشار فردا آنجا — مخور اینجا فشردهٔ انگور
شربت آرد شراب خیره منوش — وز دف و نی گریز و وز طنبور
رو بفرقان پناه تات مکر — باد آرد همی ز فسق و فجور
ره مده فاجره بتصرت اگر — زایدت ار زروست جور و قصور
گر با نجیل بینی و فرقان — ور بتورات بنگری و زبور
ور دساتیر و بید خوانی و زند — ور زکتبهای موبد و دستور
نبود هیچ غیر ازین مرقوم — نبود هیچ غیر ازین مسطور
که اگر قرب حق همی طلبی — بایدت بودن از بدیها دور
ور بدی کرده بتوبه گرای — که خدایت مهیمن است و غفور
ورت بیداری ئی بباید خبر — گذری کن بخفتگان قبور
گور بهرام گور بین و سپس — دخمهٔ طوس و نوذر و شاپور
نز نبیره بهرام گور ماند جهان — نز کیومرث باز رست از گور
شهر ایران بعنماند با ایرج — ملک ایران وفا نکرد بتور
طوس از طوس باز ماند و نماند — آنکه بسیار غره بود بغور
مصر فریاد میزند که کجاست — کفر فرعون و حشمت کافور
دجله گوید که من بسی دیدم — مد هارون و مهدی و منصور

عکه

عکه بر علکر بشد و شام بشا | زابلستان زال و هند بفور
وایذا افغان ز چین که رفت و نماند | فر خاقان و شوکت فغفور
این همه پند و عبرتاست اگر | نیست گوش تو کر و چشم تو کور
این جهان دفتریست پر حکمت | گاه منظوم و گه بود منثور
لفظ و معنی او بود شب و روز | ورق و صفحه اش سنین و شهور
من در او شصت سال کرده نظر | هیچ سطری نمانده ز و مستور
هم ز پیشینیان شنیده بسی | پند و اندرزها کرور کرور
جمله را چون بهم براندازی | یک سخن میکند بروز ظهور
پند ما را هر انکه ننیوشد | روز خود میکند شب دیجور

مقاله و مجلس دوم

اوّلین شرط ترقّی اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار است و لازمهٔ آدمیّت دوری است از همنشینی با صاحبان اخلاق بد

با بدان یار گشت همسر لوط | خاندان نبوّتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند | پی نیکان گرفت و مردم شد

پس کسیکه طالب نجات و رستگاری و مایل بترقّی در دنیا و آخرت باشد باید با مردمان نیک سیرت ستوده خصلت و صاحبان اوصاف حمیده و با ارباب مکارم اخلاق معاشرت کند و کیفیّت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه و پیشنهاد خود نماید و عمر خود را ضایع نگرداند و از استماع حکایات گذشتگان بزرگان دین و ملّت و شنیدن سرگذشت راهروان راه

سعادت خوشنود گردد و پیوسته گذارش احوال و افعال ایشان را
استماع کند و از شنیدن حکایتهای لغو و یاد گرفتن افسانهای
باطل و دروغ که بشهوت و غضب و آثار حیوانیت معین و مقوی است
پرهیز کند خواندن قصهٔ لیلی و خوردن غصهٔ مجنون بکار نمیخورد و
شنیدن حکایتهای مجنون و مردمان دون و زبون چیزی بعقل و تجربه
انسانی نمی افزاید انسان باید دل و گوش خود را از آنها محفوظ دارد **فائده**
شخص عاقل باید از دیده و شنیده خود عبرت گیرد و بهر کاریکه آغاز
میکند پایان و عاقبت آن کار را بچشم بصیرت دیده میزان عمل و رفتار
خود را از روی دانائی و بینائی بر داشته نتایجی که از آن متولد خواهد
شد بر روی چشم آرد پس از آن اقدام کند   سعدی گوید لقمان را
گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای نه بینند پای
ننهند   اگر آدمی در هر کار و کردار از بدو اقدام آن تا آخر نتایج مترتبه
از آن تصور کند کمتر ندامت میکشد   عاقل آنست که اندیشه کند پایان را
کور و کورانه راه رفتن و پایان عمل را ملاحظه نمودن در عاقبت کار باعث
حدوث مخاطرات بزرگ و خرابیها و شرمندگیها و ناراحتیها خواهد
بود   پس معلوم شد کار بحکمت کردن و مآل اندیشیدن و گفتار
و کردار خود را سنجیدن از تکالیف نخستین خردمندانست   چرا
عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی   یک سخن جزئی و کار بسیار
کوچکی که تأمل و نسنجیده گفته و کرده آید ابتلا میشود شخص بسیار

بزرگی را

بزرگی را ببلایا و مصائب صعب و سخت بیند از درد او را چنان گرفتار
کند که هیچ عاقلی چاره و علاج آن نتواند این سخن را شعبات بسیار هست
ذکر همه آنها مایه تطویل میشود و همین قدر بس است که فرموده اند
عَلَیْنَا اَنْ نُلْقِیَ الْاُصُولَ وَعَلَیْکُمْ اَنْ تُفَرِّعُوا یعنی بر ماست که القا
نمائیم بشما اصول را و بر شماست که فروع را از آن اصول متفرع سازید

وصیة شخص همیشه باید طالب صحبت راستگویان و نیکان و
در صدد معاشرت سعادتمندان باشد چه طبع انسان دزد است و
آنچه را که از طبع دیگر مکرر بیند اخذ و کسب میکند عَاشِرْ اَخَا ثِقَةٍ
تَحْظَی بِصُحْبَتِهِ فَالطَّبْعُ مُکْتَسَبٌ مِنْ کُلِّ مَصْحُوبٍ کَالرِّیحِ آخِذَةً
مِمَّا تَمُرُّ بِهِ نَتْنًا مِنَ النَّتْنِ اَوْ طِیبًا مِنَ الطِّیبِ آورده اند که
اسکندر وقتیکه جهت فتح ممالک قطع منازل و مسالک میکرد در
اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبقت میبرد
و آب او از لطافت خاک تیره حیرت در چشم چشمه حیوان میریخت عرصه
آن از بهار بساتین همچو فردوس عدن آراسته و اشجار آن بانواع
ریاحین همچو خلد برین پیراسته سواد او بصفت چون پرند مینا رنگ
هوای او بمثل چون نسیم جان پرور صبا نموده بخاکش طراوت
طوبی هوا سرشته در آبش حلاوت کوثر بفرمود تا در آن
حوالی بارگاه متعالی فرو زدند و با جمعی از خواص و اشراف در نواحی و
اطراف آن طواف میکرد و از نزاهت بساتین و نظافت میادین آن تعجب

میمود ناگاه بمقابر ایشان رسید دید بر گوری نوشته که عمر
صاحبش یکسال بود و بر دیگری نوشته که عمرش پنجسال بود هر چند
احتیاط نمود عمر هیچ یک بده سال نرسید از آنحال در حیرت افتاد و گفت
چنان گمان بردم که در چنین آب و هوا تغیر و فنا صورت نبندد و خود
در این شهر عمر مردم کوتاه تر است بفرستاد تا اعیان و مشاهیر شهر را
حاضر کردند و از سر آن معنی بپرسید ایشان بعد از تمهید ثنا و دعا
جواب دادند که عمر پیش ما معتد اواست که در مجالست علما و حکماء و
محاورت ادباء و ظرفا بسر برند و هر آنچه در غیر اینها مصروف شود
از ضایع شمرند و در محل اعتبار نیاورند پس هر که از مادر کذرد
آن مقدار زمان را حساب کنند و بر قبر او نویسند اسکندر را بغایت این
سخن پسندیده آمد و بعد از آن حکماء زمان و ظرفای جهان را جمع کرده
و پیوسته با ایشان صحبت میداشت

در همه عمر از دمی با تو برآرم نفس
حاصل عمر آن دمست باقی ایام هیچ

پس شخص پیوسته باید
مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد و بداند که با که هم نشین است
و با کدام کس قرین چنانچه در حفظ صحت جسم از مطعوم و مشروب مضر
و چیزهای مفسد و بد پرهیز و اجتناب لازم است در حفظ صحت نفس
نیز مراقبت شرطست تا کار خلاف آدمیت و منافی مقتضای حسن اخلاق
از او سر نزند و امر ناپسند از او بروز نکند و آن سعی و جهد در حفظ
مراتب کمال روز بروز بنفس او صفای تازه حاصل نماید و شخص سالک

بايد يومًا فيومًا در مرتبهٔ كمالات و صعود مرتبهٔ سعادات بسعی و اهتمام
خود بيفزايد كه فرموده اند هر كس دو روزش با هم برابر باشد و از امروز
بفردا چيزی بحسن و كمال و تجربه و علم خود نيفزايد مغبون است خداوند
فرموده وَمَن يُؤتَ الحِكمَة فقد اوتى خيرًا كثيرًا **نصيحة** و بايد
شخص احتراز كند از انچه قوهٔ شهويه و غضبيهٔ او را زياد ميكند
چشم خود را از ديدن انچه غضب و شهوترا بر هيجان مياورد باز
دارد و گوش خود را از شنيدن اين قبيل مسموعات نگاه دارد و
دل خود را از ضبط انها حفظ كند و بان جور تصورات و تخيلات
دل خود را مشغول نسازد و اين دو قوه را برای هلاك نفس انسانی
مثل شير درنده و سگ ديوانه و اسب سركشی تصور كند همين كه قيد
اينهارا سست كرد و كم كم زنجير از اينها بر داشت ديگر رهائی نميتواند و
دست اينها زبون ميماند و بعد از آن ندامت سودی نميدهد پس
شخص عاقل خود را بايد موقر و سنگين بدارد يعنی با اسباب مهيجه
شهوت و غضب عقل خود را كم نكند و زود از جا در نرود و بكار
سبك اقدام ننمايد چنانچه بسا مردمان ديده ميشود بار نجش جزئی
از حقوق چندين ساله قرابت و دوستی بيكبار چشم پوشيده و
بخلاف انصاف رفتار كرده و در زمان مهر و قهر از تصور حقوق
گذشته و اينده غافل ميشود و اين خلاف شيوهٔ عاقلان است

كند مهر چنان با ره كن كه گر روزی — شوی ز كرده پشيمان بهم توانی گشت

١٢٨٠٨

مقالهٔ مجلس سیم

علم اخلاق طب روحانیست که مشابهست بطب جسمانی و قانون کلی در
معالجهٔ امراض جسمانیه آن است که ابتداء تشخیص مرض داده شود و
جنس آن شناخته گردد و بعد تفحص از سبب حدوث آن مرض شود
پس شخص در صدد معالجهٔ آن بر آید و کسیکه در صدد معالجهٔ روح و
نفس و در شوق تحصیل طب روحانیست باید طالب کسب علوم باطنیهٔ
عقلیه و علوم ظاهریهٔ شرعیه گردد نه از آن کسانی باشد که اقتصار
میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جامد میشوند در ترجمهٔ احادیث و
آثار و از حقایق قرآن و سنت بی خبرند و از دقایق و بواطن حکم کتاب و
روایت صرف نظر مینمایند و تنها خود شانرا مسلم و صاحب شرع و جمعی از
ارباب معنی و معقول را ملحد و کافر میشناسند بدون اینکه در کلام ایشان
غوری نمایند و مقصود و مرام ایشانرا بدانند و مصداق بل کذبوا بما
لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله و نه از اشخاصی باشد که عمر خود را صرف
علوم عقلیه نموده بفضول بو با بنان خود را ضیع کند و در هر چیز عقول
قاصرهٔ امثال خود شانرا دلیل و میزان نمایند و حال آنکه اختلاف عقول
خود شانرا با دیگران واضح و عیان می بینند باعتماد قواعد و اصول نا
نامعقول آیات و اخبار را از ظواهر خود صرف نموده احکام شرع انور را
مهجور و تلک خود را از تفکر و تتبع در آیات و اخبار دور سازند و علمای
شریعت را مذمت نمایند و ایشانرا بنادانی و جهالت نسبت دهند و ابهام

العلم علمان علم الأديان وعلم الأبدان

از برای خود زیرکی و فطانت شمارد که شیخنا البهائی در ذم آنها گفته
چند چند از حکمت یونانیان   حکمت ایمانیان را هم بخوان
دل منور کن بانوار جلی   چند باشی کاسه لیس بوعلی
و چون خواهی در طبابت نفوس و ارواح ناقص و گمراه نباشی باید جادهٔ
وسط را اختیار نمائی و ظاهر و باطن را از دست نداشته باشی پس
در عقلیات بمحض تعصب و تقلید بر یک طریقهٔ خاصه اقتصار نکنی نه
متکلم صرف باشی که بغیر از بحث و جدل و فزایش شبهه و وسوسه
چیزی بدست نیاری چنانکه در وصف آنها گفته اند   پای
استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی تمکین بود   و نه
حکیم محض و فلسفی باشی که شریعت را مهمل و دین را ضایع گذاری
و نعم ما قیل   کافر کفر ای دل بحق المعرفه   خوشترم اید ز فای فلسفه
و نه رند و صوفی و قلندر باشی که بدعوای بی گواه مردم را گمراه و خود را
باشتباه اندازی **نظم** زین جامه صد رنگ سیه پوشی به   زین
قوم فرومایه فراموشی به   زین صحبت ناتمام و بی حاصل آن   تنهائی و
گوشه و خاموشی به   پس طالب علم دین لازمست جمیع قوای نفسانی را
اولا تابع عقل نماید و لشکر عقل را که سلطان و رئیس و مدبر روح
و بدنست همیشه قوت دهد و جنود جهل را بشکند و عقل خود را چون
میداند که ضعیف است تابع عقل قوی معصوم و مطیع عقل کل را نماید
و بطریق ارادت و شیوهٔ تسلیم و اطاعت از صاحب شریعت چراغ نوری

اقتباس کند و عقل خود را در تاریکیها همه جا از چراغ شریعت روان سازد و آئینهٔ دل و نفس خود را بریاضت قابل قبول صور علمیه و لایق تجلی انوار قدسیه سازد تا نقوش و صور علوم شریعت و انواع معانی و حقیقت در ذهن او جلوه نیکو کند **نظم** چنگ در گفتهٔ یزدان و پیمبر زن و بس کانچه قرآن و خبر نیست فسانه است و هوس نه از آن اخباریین باشد که قواعد اصولیهٔ عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات نکند و نه از آن اصولیین که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار برد و آراء ظنون و اجتهاد خود را در مقابل نص حجت داند و مطلقا بهر ظنی در ترجیح احکام اعتبار نماید و دین و آخرت خود را ضایع کند و در متون اخبار و آیات و دلالت الفاظ و عبارات آن مدد راه احتمالات باز نماید که از کثرت شکوک و شبهات در مقام دلالت عاجز از اجتهاد بماند و رد فرع بر اصل نتواند و اینها را که گفتیم تماما وصایای علمای محققین است چنانکه مرحوم مغفور آخوند نراقی علیه الرحمة در اوایل معراج السعاده مفصلتر و واضحتر از این بیان کرده و در معنی سفینه **قال تعالی** فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ وقال علی علیه السلام انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال پس مطلب صحیح و تحقیق اینست که کلام هر کس بدست آید که موافق فرموده معصوم باشد مومن باید او را بسمع قبول بشنود گوینده هر کس باشد

مقاله و مجلس چهارم

عزیز من تعلیم و تعلم شرایط و آداب مخصوص دارد طالب علم باید
از آنها غفلت نکند اوّل احتراز است از پیروی شهوات نفسانیّه و پرهیز
از اقبال بآمیزش اهل دنیا و مصاحبت ابنای هوس و هوا که جز لهو و لعب
و گذراندن روز با مشاغل باطله فکری و لذتی ندارند پس چنانکه
کوری چشم ظاهر از شعاع و نور خورشید محروم میباشد همچنین
دیده باطن نیز که بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا مبتلا گردید
از اشعهٔ انوار قدسیّه که محل افاضهٔ علوم است یقیناً بی نصیب میماند
أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن
مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا ثانیاً طلب علم از روی اغراض
باطله نباشد مانند رسیدن بمال و منال و مفاخرت بر اقران و
امثال بلکه غرض شخص رسیدن بشرف و سعادت بی منتها و ترقی از مرتبهٔ
بهیمیت و سفلی بعالم انسانیت و مرتبهٔ بالا برای تقرّب بخدا و تحصیل
بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین ثالثاً باید طالب علم آنچه را
که فهمیده و نورانیت او را دانست باو عمل کند که هر کس بعلم خود عمل
نکرد آنچه را دانسته فراموش میکند و بحال او ثمر نمیدهد رابعاً نفس
خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادام لوح
نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آیینهٔ دل از زنگ
کدورت صفات خبیثه پرداخته نگردد صور علمیّه در آن عکس

مراد و مال آن اهل دنیا [illegible] از نسبت [illegible] خود دنیا [illegible] دنیا را [illegible] طلب کنند [illegible] دنیا نیست

نپندارد در حدیث است علم در ایمان نیست شما نازل شود و در زمین نیست تا بسوی شما بیرون آید متخلق شوید باخلاق روحانیین تا علم بر شما ظاهر شود و مکشوف گردد

نظم

تن آدمی شریفست بجان آدمیت / نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی / چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

خور و خواب و خشم و شهوت شغبست و جهل و ظلمت / حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

بحقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد / که همان سخن بگوید بزبان آدمیت

اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد / همه عمر زنده باشی بروان آدمیت

طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت / بدر آی تا ببینی طیران آدمیت

بنصیحت آدمی شو بخویشتن که سعدی / هم از آدمی شنیدست بیان آدمیت

و طالب علم و کمال باید صدق و راستی را شعار خود سازد و بداند که دروغ گوئی باعث رسوائی و انفعال و باز ماندن از مقاصد عالیهٔ ارباب عزت و کمال است در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را بایلچیگری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق و بغداد فرستاد و هدایای بیشمار با او همراه نموده مقرر کرد چند جلد کتاب نیز از کتابخانهٔ خاص برای سلطان یعقوب دادند از جمله کلیات جامی را فرموده که در آن وقت تازه و در نظر سلطان یعقوب مرغوب بود وقتیکه ملا عبد الکریم کتابدار کتابها را بامیر حسین تسلیم می‌نمود سهواً فتوحات مکی را که در حجم و جلد شبیه

بکلیات جامی بود با میر تسلیم کرد امیر بی دقتی و احتیاط او را ضبط ننمود
شد چون بتبریز رسید بحضور سلطان رفت سلطان با و تفقد بسیار نمود
از رنج راه پرسید گفت در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته
خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده
بود جواب داد که بنده را در راه مصاحب خوشی بود که در هر منزل با او مشغول بودم
و با نجهت از طول مسافت ملالتی پیرامون خاطرم راه نیافت سلطان از
حقیقت حال سؤال نمود امیر گفت حضرت سلطان مصحوب من کلیات جامی
برای شما هدیه فرستاده این راه هر وقت اندک ملالتی رخ مینمود آنرا بمطالعه
آن مشغول میکردم پادشاه از فور اشتیاق فرمود بگو بروند حالا کلیات را
بیاورند امیر حسین کس فرستاد آن مجلد را آوردند بی آنکه دقت کنند بسلطان
تقدیم نمود چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی بوده و امیر حسین بعد
از آنکه گشوده و در عرض راه مطلقا مطالعهٔ جامی برای او اتفاق نیفتاده
بدینواسطه امیر حسین خیلی منفعل و شرمسار شده و نزد سلطان
و شنوندگان خوار و بی اعتبار گردید و از آن درجهٔ عزت و اعتبار افتاد

راستی کن که راستان رستند　　در جهان راستان قوی دستند

تمام ترقیات در صدق و راستی است تا نیست که خداوند کونوا مع الصادقین
فرموده در پیشرفت امور دنیا و آخرت بهتر از صداقت حیلهٔ نیست بجز
راستی هرچه باشد خطاست　　المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه مرد
و مرد آنکی در صدق قول و وفا بوعده است　　المؤمنون عند شروطهم

دروغگوئی خلاف مروّت و نامردی است **مقاله و مجلس پنجم**

روزی بمعلّم خود گفتم بعض چیزها بذهن من میرسد جواب آنها را نمیدانم
غمگین و متحیّر میشوم معلّم گفت هرچه بذهنت میرسد همه روزه از
من بپرس اگر توانستم جواب موافق میدهم که عقلت قبول میکند و الّا
از من استادتر و اعلم در این ولایت و در ولایت دیگر خیلی هست از آنها ممکن
است سؤال کردن و جواب شافی شنیدن پس بعد از آن هرچه بخاطرم میرسید از
آن استاد نیک آنها میپرسیدم و او بقدر قوّه جواب میداد من با
نمونه جواب و سؤال چندی در این مختصر نقل میکنم تا اگر از اطفال
دیگر وقتی بعقل و شعور بیایند و بدانند که آنها را بمکتب برای بازیچه و
بیهوده و دروغ گفتن نیاورده اند آنها نیز از این سؤالات و اجوبه چیزی یاد
گیرند و فائده ببرند و صاحب معرفت شوند **سؤال** گاهی بعض افکار خوب
و خوش برای من رو میدهد که از آنها خوشحال میشوم مثل خوابهای
خوش و گاه مثل خوابهای بد افکار باطله بذهن من میرسد که قلبم از آنها
متأذّی است خیلی از آن افکار پریشان و نگران میشوم آیا آن فکرهای باطل
بدین و اعتقاد من ضرر دارد و با فکر معصیت و گناه در آخرت من عذاب
میشود یا نه **جواب** عالم ذهن مثل عالم خارج است هرچه در خارج باشد
از نیک و بد صورت آن بذهن میآید و ما دام که قلب انسان بآنها راضی
نشود و شخص از آن افکار بد و معاصی منزجر و متأذّی گردد ضرر بحال
او نمیکند ولی انسان بخیالات باطله نباید توجّه و اعتنا کند که هرقدر

اعتنا و توجه بانها نباید بشود پس وسواس شیطانی نمیاید در کافی
از حمران از ابیجعفر علیه السلام که ترجمه نقل میشود مردی بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و اله امد پس عرض کرد یا رسول الله
بدرستیکه من منافق شده ام پس انحضرت فرمود والله منافق نشده اگر
منافق شده بودی نزد من نمیامدی تا از من اخذ علم نمائی چه چیز ترا برین
انداخته کمان میکنم عدو خاطر بسوی تو امده پس کفته است که ام کس خلق
کرده است ترا پس تو کفته خدا مرا خلق کرده پس او کفته خدا را که خلق
کرده است پس انمرد کفت بلی بان کسیکه ترا باحق مبعوث کرده همانا بهمین
قسم بوده است پس حضرت فرمود بدرستیکه شیطان بسوی شما امد از
قبل اعمال پس قوی و قاهر نشد بر شما پس از این وجه امده است تا شما را
لغزش بدهد پس وقتیکه چنین باشد هر یکی از شما باید خدا را یاد کند
و متذکر بخدای وحده باشد وفیه عن علی بن مهزیار قال کتب رجل
الی ابی جعفر علیه السلام یشکو الیه لمما یخطر علی باله فاجابه فی بعض
کلامه ان الله عز و جل ان شاء ثبتک فلا یجعل لابلیس علیک طریقا
قد شکی قوم الی النبی صلی الله علیه و اله لمما یعرض لهم لان تهوی
بهم الریح او یقطعوا احب الیهم من ان یتکلموا به فقال رسول الله
صلی الله علیه و اله اتجدون ذلک فقالوا نعم فقال و الذی نفسی
بیده ان ذلک لصریح الایمان فاذا وجدتموه فقولوا امنا بالله و
رسوله و لا حول و لا قوة الا بالله انتهی و لمکم عبارت از بعض

خیالات و خواطر است که کراهت عدم رضا بآنها دلیل کمال ایمان می
باشد و بدانکه آنچه بقلب خطور میکند او را خاطر میگویند و خاطر بر
چند قسم است یکی رحمانی است و آن خیالاتیست که در آنها مصلحت و
قربت و رضای خدا باشد و یکی نفسانیست و آن افکاریست که برای
نفس در آنها حظی و لذتی هست و یکی شیطانی و آن خیالاتیست فاسد
که شخص را براه کج و بخلاف حق دعوت میکند که او را وسواس میگویند
که مادام قلب انسان بآنها راضی نشود و شخص بآنها عمل و تبعیت نکند
ضرر بحال شخص ندارد خیالاتیست باطل میاید و میرود و محل اعتنا نمیباشد
خداوند عالم در قرآن مجید میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا
خطوات الشیطان و من یتبع خطوات الشیطان فانه یأمر بالفحشاء
والمنکر ولی اعتنا و دل دادن باین خیالات قلب انسان را ضعیف و مریض
میکند که شخص غالبا بسبب غلبه اوهام مضطرب و نگران و حیران
میماند چه نفس متابعت وهم مضطرب میشود اگرچه در یقین او قصوری
نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن در قبرستان و تنها ماندن
شب در یکخانه با مرده با وجود یقین اینکه مرده زنده نمیشود باو ضرری
نمیرساند ولی ضعف نفس او را مضطرب مینماید و چنانچه مثلا عسل
پاکیزه در برابر او باشد بی عیب در نهایت صفا کسی هیئات عسل را بچیز بدی
تشبیه کند و برخی صفات ذمیمه باو بشمارد که طبع از آنها متنفر باشد و با وجود
یقین اینکه عسل بی عیب است و آن از آلایشها پاکست نفسیکه ضعیف

باشد

باشد با آن وساوس و اوهام از آن عمل نفرت میکند و در همه مقامات
ضعف نفس مانع از اقدامات نفس می تواند بشود و شخص بجهت محض
وسواس و توهم با هر چیز جزئی قلبش رم میکند و لازمهٔ این ضعف نفس
کناره جوئی از امور غالبه و ترسیدن از اقدام بکارهای بزرگ و تزلزل با
حوادث و مخاویف جزئیه میباشد مثلاً بعضی هستند محض برای توهمات
شب را تنها نمیتوانند بجای تاریک بروند و بعضی از صدای رعد و برق بشدت
مضطرب میشوند و میترسند علاج همهٔ اینها قوی کردن قلب است با قدام با
عدم اعتنا باوهام پس ای عزیز باید مراقب شد که نفس با وساوس و
اوهام ضعیف نشود و قلب قوت و طمانینه بهم رساند و الا ضعف
قلب بالاخره باعث ضعف شخص میشود چنانکه شخص ریسمان باز چون
عادت کرده و قلبش را بعادت قوی کرده بالای ریسمان بی تزلزل و نگرانی
میتواند حرکت کند و شخص ضعیف القلب در بالای دیوار مرتفع اگرچه
بیست ذرع هم عرض داشته باشد بجهت غلبه اوهام نمیتواند بسرعت
حرکت کند بلکه از ترس عاجز شده از رفتار میماند و در کار دریا مثلاً
شخص ضعیف القلب نمیتواند راه برود و غواص بتوی دریا بقوت قلب میرود
پس ای عزیز چون شرط در کل جمیع سعادتها توکل و قوت قلب میباشد در فراهم
آوردن اسباب تقویت قلب سعی کن و در آنچه یقین کردی یقین را با شک ضایع
مکردان که فرموده اند لا ینقض الیقین بالشک ابداً یعنی یقین را ابداً با شک
شکست مده و وساوس و اوهام بیمعنی را بقلب راه مده که شجاعت نفس بالاتر

فضائل نفسانیه و اعظم مراتب مردانگی و انسانیت است و لازمهٔ آن علو
همت و صاحب عزم بودن است در کارها و هر که بجائی رسیده و بمراتب ارجمند
سرافراز شده و از میان ابنای نوع خود ممتاز گردیده بواسطهٔ این صفت و
بلندی بوده **نظم** همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند همت
بجائی رسیده‌اند جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده کن کالجبل
لا تحرکه العواصف و لا تزیله القواصف یعنی مانند کوه باش که او را
حرکت نمیدهند بادهای سخت و از جا در نمی آرد او را بادهای شکننده آری
صاحب این صفت هرگز خود را بمرتبهٔ پست راضی نمیکند و بامور جزئیه
و دنیه سر فرود نمیآرد و با اوهام و خیالات بیمعنی از ترقی بمقصد
عالی باز نمیماند و چنانکه گفتیم علاج ضعف نفس اینست که بوساوس
و اوهام بیمعنی و بی دلیل شخص اعتنا نکند و مکرر بخلاف آنها اقدامات
نماید تا کم کم نفس را از آن ضعف و ترس در بیاورد چنانچه اسبی که
مثلا از سایهٔ دیوار یا سنگی و تلی و شتری و باری کاهی رم میکند او را مکرر
از آن چیزها که رم دارد بگذرانند و ریاضت و عادت دهند بعد از آنکه
مکرر بزور از آنها گذرانیدند ممکن است اسب خود بخود رام شود و دیگر رم
نکند مثلا کسی از تنها رفتن بتاریکی شب واهمه کند و بترسد علاج او
این است که کم کم بخود جرئت داده بهر قسم باشد مکرر در تاریکی برون برود
تا آن واهمه و ضعف نفس برود و از او رفع گردد و نفس او قوی شود در گلستان
شیخ سعدی است پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود غلام هرگز دریا

ندیده

ندیده بود محنت کشتی نیازموده ضعف نفس براو غلبه کرده گریه و
زاری آغاز نموده لرزه براندامش افتاده چنانکه ملاطفت کردند آرام نیافت
ملک را عیش ازو منغص شد و چاره ندانستند حکیمی دران کشتی بود
گفت اگر فرمائی من او را خاموش کنم پادشاه گفت غایت لطف باشد حکیم
فرمود تا غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه خورد پس مویش
بگرفتند و سوی کشتی آوردند غلام بهر دو دست در دنبال کشتی آویخت
چون برآمد بگوشه نشست و قرار یافت ملک را تدبیر حکیم بسی پسند آمد

مقاله و مجلس ششم

سؤال چه دلیل وجود خدا و آفریننده لازمست و از کجا بدانیم در عالم
خدا هست و این اشیاء خود بخود قائم نیستند **جواب** همه میدانیم که ماها
درین عالم نبودیم و پدران و مادران و خویشان ما هم همچنین درین عالم
نبودند اینها را با این دقایق حکمتها که در فطرتشان منظور و مشهور است
البته باین عالم کسی آورده خودشان خودشان را نساخته و نیافریده و
امثال خودشان هم که در عجز و موجود بودن بعد از عدم با ایشان نظیر
بودند اینها را نساخته و از عدم بوجود نیاورده که آنها نیز مثل اینها آفریده
هستند چنانکه می بینیم اینها نیز وقتی در دنیا نبوده اند بعد بوجود آمده
اند کسیکه اینها را ساخته و بعد از انکه نبودند با این حکمتهای دقیقه در عالم
موجود کرده او خداست که شبیه اینها نیست و از جنس و سنخ اینها نمیباشد
و چنانچه اینها را حی و موجود کرده باز میمیراند در عالم آخرت زنده کند

که ثمره و زندگانی دنیا با نهاد را نعالم برسد و خدا همانست که بود قبل
از خلق و بعد از خلق تغییری و تبدیلی برای او نمیشود عزیز من این همه
حکمتهای دقیق و صنعتهای باریک که در خلقت ذرات عالم مندرج است
آیا ممکنست بی صانع حکیم صورت بگیرد آیا نمی بینی که عالم بمنزلهٔ خانه است و
انسان مهمان عزیز آنخانه که صاحب خانه جمیع مصالح و ما یحتاج او را در آنجا
جمع کرده از مطاعم و مشارب و ملابس و غذاها و دواها و زینتها از جواهر
گرانبها و عطرها و اسباب عمارت خانها از آهن و آهک و گچ و سنگ و
چوب و آجر و غیر اینها و آسمان مانند سقفی است پوشیده و زمین سطح
خانه آفتاب و ماه و ستارگان بمنزلهٔ چراغها و قنادیل میباشند شبها برای
راحت مهیاست و روزها برای تعیش و سیاحتها و تحصیل اسباب زندگانیها
و شما بعقل و فطرت رجوع نمائید میدانید که اینها با این نظم و قرار و حکمتهای
بیشمار خود بخود جمع و فراهم نمیشود چون سخن باینجا رسید بشما حکایتی بگویم
آورده اند پادشاهی که بزندقه میل تمام داشت و او را وزیر عاقلی بود که
میخواست او را از آن دین باطل برگرداند و بدین حق خود در آورد و عادت
چنان بود که سالی یکبار بوزیر مهمان آمدی آن سال چون وقت ضیافت رسید
وزیر گفت امسال در خواست اینست در فلان صحرا پادشاه مهمان من آید و آن
صحرائی بود که هیچ زرع و عمارت و باغ و آب در آن نبود پادشاه گفت عجب
آنجا چه جای مهمانی است وزیر گفت ای پادشاه آن صحرا چنان است که فرمودید
ولکن امری غریب واقع گشته که در آن موضع بناهای رفیع و عمارتهای عالی و

آبهای روان و بستانهای دلکش پیدا شده بی آنکه کسی بنا کرده باشد پادشاه
خندید و گفت مگر ترا جنون عارض شده چون در عقل کسی نگنجد که بنای بی
بانی پیدا آید وزیر مجال سخن یافته گفت بنای بدین مختصری بی بانی معقول
نیست حاصل شدن عالم علوی و عالم سفلی و چندین عجایب و غرایب چگونه
علّه و صانعی خبیر کی معقول باشد پادشاه بدین وسیله میل باسلام کرد
و بزمرهٔ مسلمین داخل گردید **سؤال** از این فرمایشات دلم خوش شد
واضح است این عالم با این عظمت و حکمت خود بخود موجود و قائم نمیشود
پس هر گردنده گرداننده‌ایست پس هر گاه در این زمینه بعض فرمایشات
مفصل بفرمائید که بیشتر از این موجب بصیرت گردد مایهٔ تشکر و امتنان
جواب عزیز من چون بآفاق نظر کنی آسمان را بینی گردنده و زمین را
مسطح و خلایق بینی انواع و اقسام از اقویاء و ضعفاء حتّی مورچه و همج
رعاع که با آن ضعیف و ناتوانی روزی ایشان مقرّر و مقدّر گردیده و آسمان
را بینی که بگردش زمین را سیر و آند و باران بارانیده زمین را سبز و خرّم نماید
انواع شقایق و ریاحین و لاله ها و گلها میرویاند با الوان مختلفه و روایح
متفاوته و خواص متعدّده که بعضی از آن باعث قوّت تن انسان است و بعضی
قوّت روح و بعضی باعث ترتیب دواها و غذاها که منافع بسیار از آنها بمردم
میرسد و خلائق بینی باهم منتظم و بنظم محکم پاره باهم موافق و مؤالف و
جمعی معاند و مخالف بعضی ضعیف برخی قوی صنفی فقیر صنفی غنی برخی
عالم بعضی جاهل بعضی مرد برخی زن پاره سلطان پاره رعیّت که امر عالم

با آن منتظم میشود و اساسش محکم و مضبوط میماند اگر نه این طورها
بودی اساس عالم مختل میشد و امور فاسد میگشت پس این ترتیبات
هرگز خود بخود صورت نبندد البته مقدری و مدبری لازم دارد خدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیره زنی پرسید خدای خود را چگونه شناختی
آیا پروردگاری قائل هستی آن ضعیفه مشغول بود پنبه می رشت فی الحال
دست از چرخ باز داشت چرخ ایستاد و از حرکت افتاد عجوز هیچ نگفت باز
مشغول بکار خود شد آنحضرت باصحاب فرمود بیائید برویم که این زن
خدایش را شناخته است ایعزیز ببین عقاقیر و علفها را که برای مصالح
حیوان و انسان خداوند بانها چه قواها و خاصیتها داده و چگونه بندگان را
متفطن ساخته بآن منفعتها حتی حیوانات و طیور بعضی گیاهان نافع و مضر
خود را میشناسند ببین خداوند درختان را چگونه خلق کرده که رگها و مجاری
آب برای آنها قرار داده مثلا گر بیشه و قلم و چنار که آب میرسد بآن بلندی
ساق و شاخها فی الفور آب از ریشه بالا رفته برگهای بالائی او را تر و تازه میکند
این دقایق آیا ممکن است خود بخود بی صانع حکیم صورت بندد **نظم** برگ درختان
سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ببین در
نباتات چه قسم قوه جاذبه گذاشته که آب را بالا میکشد و غذا میرساند طفلی که
تازه از شکم مادر آمده چگونه مکیدن پستان مادر را دانا و آشنا است
پستان و حلمه‌ها را چگونه بالای پستان آفریده بقدری که دهان برا او منطبق
شود و باز کرده در او سوراخها و منفذهای تنگ تا شیر از آنها خوب بجود

بیرون بیاید و در اوایل کر غذای طفل منحصر بشیر است دندانی بیاورد
و کم کم که قوه خوردن غذای دیگر رساند دندان اورد و وضع دندانها
ببین چه حکمت منعقد شده پس وجود صانع حکیم بدیهی است و اینهمه
دقایق حکم در خلقت ادم و اجزای عالم معین است و اول دین اعتقاد بخداست
چنانکه جناب امیر علیه السلام فرموده اول الدین معرفته پس شخص اول
باید در معرفت خداوند ساعی و جاهد باشد **سؤال** معرفت خدا
فی الجمله بدست امد و معلوم شد انکه این مخلوقات را بوجود میارد و عالم
را همیشه راه میبرد و میگرداند و نگاه میدارد خداست که با همه تغیرات
خود او تغییر و تبدیل پیدا نمیکند و همیشه بیک قرار دایم و ثابت لایزال است
ایا بچه دلیل او باید یکی باشد **جواب** زیرا که نظم عالم و خلقت بنی ادم
چون همیشه در کلیه بیک قرار است این وضع و حالت شهادت میدهد
بوحدت او چه هرجا دو پادشاه مقتدر باشد در ان مملکت البته اختلافات
و فسادها بسیار پیدا میشود و کاری از پیش نمیرود و ذکر گفته اند دو پادشاه
در اقلیمی نگنجد قال تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی هرگاه
در زمین و اسمان غیر از خدا الهه دیگر بودی زمین و اسمان فاسد
و خراب میشد **دیگر** انکه جمیع ملتها که بخدا و پیغمبر و ثواب
و عقاب و بهشت و جهنم قایلند و بکتابهای اسمانی معتقد اند در تمام
کتابها خدا را یکی راجع نموده اند پس چون اینهمه پیغمبران که تا بحال
امده و از خدا خبر داده و کتاب خدا اورده اند همه اینها از جانب یک خدا

خبر

خبر داده اند اگر خدای دیگر بود چرا سکوت میکرد که صد و بیست و
چهار هزار پیغمبر نزد شد کان بیابند و کتب آسمانی بیاورند و از احکام
خدا خبر دهند او یک پیغمبری نفرستد پس معلوم میشود یک خدا بیشتر
نبوده که همه پیغمبران از جانب او آمده و عالم آفرینش را بیک نظم و نسق
راه برده **جواب دیگر** اگر خدا را دو تا فرض کنیم از شما می پرسیم آیا یکی
با آن دیگری زورش میرسد و غلبه باو میتواند یا خیر اگر قوت و قدرتش با آن
دیگری نمیرسد و نمی تواند باو قاهر و غالب گردد این قسم خدا نمیشود که
خدا باید قدرت و قوتش بتمام ماسوی فائق و قاهر باشد و اگر قوت و
قدرتش با آن دیگری میرسد و باو غالب و قاهر میشود آن دیگری چیزی میشد
مثل ماها با صفت عجز و مغلوبی با این صفتها خدا نمیشود قال تعالی قل
أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَٰهٌ غَيْرُ اللَّهِ
يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ الآیة یعنی بگو ای پیغمبر بمردم که خبر دهید بمن هرگاه خداوند
بگرداند بر شما شب را دائمی تا روز قیامت کدام معبود است غیر خدا که بیارد
بر شما روشنائی را **سؤال** واجب چیست و ممکن کیست **جواب** آنچه
فقیر و حاجتمند است و نبوده بعد موجود شده او را حادث و ممکن گویند
و آنکه در همه چیزها غنی است که هرگز احتیاجی بهیچ نمیرساند و دفع احتیاج
دیگران میکند و با همه تغییرات عالم و کون و فساد او ثابت و دایم و برقرار بوده
و میباشد واجب است و شک نیست همه موجودات واجب و غنی نیست
زیرا اگر می بینیم این چیزها حاجت حاجت دارند و محتاجند و خود نمیتوانند

سدّ حاجت خود و دیگران نمایند و همه ممکن و فقیر نیست و الّا سدّ
احتیاج کلّ نمیشد چه فقیر رفع احتیاج خود و دیگران نمیتواند و چنین
در کلیه که رفع احتیاج میشود و کلیه محفوظ میماند و اگر با این همه اختلافات
طبایع و میول و خواهشهای نفسانی و اینهمه احتیاجات برای عالم حافظی
نمیشد که سدّ احتیاج کند نظم عالم بهم میخورد و عیش بنی آدم مختل و فاسد
میگشت پس عالم یک شخص غنی و بی نیاز و قادری لازم دارد تا
سدّ احتیاج کلّ نماید و عالم و بنی آدم را از اضمحلال و تمامی نگاه دارد
او را واجب الوجود و غنی مطلق میگوئیم که وجود او از غیر نیست و از همه با
بی نیاز است و ممکن آنست وجود او از غیر و بقای او بسته با بقای غیر باشد
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند دلیل چیست که
از برای عالم صانعی هست پس فرمود اگر ادله بر دنفس خود دم استر زیرا که
نفس خود را چنین یافتم از این دو امر خالی نیست یا باید من او را خلق کرده باشم
در حالیکه موجود بودم این محالست زیرا که ایجاد موجود محال میشود و یا
باید من او را خلق کرده ام در حالیکه معدوم بودم این هم ممکن نیست زیرا
که لاشیء و عدم چگونه شیء را خلق میکند پس چون دیدم هر دو شق و
هر دو حتمی فاسد است دانستم که برای من صانع و مدبری هست

مقاله و مجلس هفتم

ای عزیز از وحدت نوعیه عالم کون و مکان
و بقای نظم آن کما کان که با مرور دهور و اختلاف سنین و شهور فساد کلی
در اشیاء ظاهر نمیشود با همه انقلابات و تغییرات دنیا و تضاد ظاهر میان

عناصر آب و آتش و خاک و باد و اختلاف طبایع و اهویه و امزجه و
اختلاف ما بین خاصیتها فنای کلی روی نمید هد بلکه توان یافت
که این فلک دوار را محرکی ایست و برای گردش لیل و نهار و تبدیلات
و تغییرات آن مقدری هست که او خود از تغییر و تبدیل مصون است
و بدوام و ثبات مقرون و الا با این حوادث و سوانح بیشمار لیل و
نهار روزگار و اختلاف عناصر و تضاد اصول و تزاحم اهواء مختلفه
و آراء غیر مؤتلفه همیشه عالم در معرض فنا و زوال بود و یقینا با
این اختلافات طبایع و امزجه خلق عالم تغییرات کلیه در عالم بروز میکرد
و تمام روی زمین از تطاول آن ویران و خراب میشد و نسل آدم منقطع
میگشت و حال آنکه با کرور اعوام و شهور و مضی ایام و دهور عالم
بنظمی برقرار است و آسمان و ستارگان با یک نظمی همیشه در گردشند
و آب و خاک و آتش و باد در اختلاط و آمیزش و هرگز خرابی و فسادی که باعث
اعدام کلی و اضمحلال کل باشد بدان روی نمیدهد آب مبدل شد در
این جو چند بار عکس ماه و عکس انجم برقرار این همان خورشید جهان
افروز نیست که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود و این سه فرد را ما
مقام گفتم نبودی ترا بود دادت وجود خدائی که بیش از همه خلق بود
بسی سالها آمد اندر جهان که از تو نبد کسی یک نشان از این پس
بسی بگذرد روزگار که خالی شود از تو لیل و نهار
سؤال پس اینجه که با این عالم میگویند عالم کون و فساد آیا او کدام فساد است

جواب

جواب او فسادی است که متعقب کون و برای ترقی کون است نه فساد
مطلق که منافی حکمت و نظم کلیه باشد مثلاً حبه و دانهٔ جماد را که در
زمین کاشتند فاسد میشود یعنی هیئت ترکیبیهٔ او بهم میخورد و لی
بعد کون دیگر بر حسب حکمت و مصلحت از اولی بهتر بهم میرساند که
شاخ و برگ پیدا میکند و عالم نباتی را ظهور میدهد و تخم مرغ که
زیر مرغ میگذارند ظاهراً فساد بهم میرساند یعنی هیئت ترکیبیهٔ او بهم
میخورد ولی بعد از او بهتر بلباس حیوانی تکون و ترکیب بهم میرساند
همچنین است غذای انسان و حیوان که نطفه و علقه و مضغه میشود و
در همهٔ این عوالم ظاهراً فسادی بترکیب اولی او رو میدهد ولی بالاخره
تکون علیحده بهتر از حالت اولی او بهم میرسد و این در حقیقت کون و صلاح
است نه فنا و فساد فتبارک الله احسن الخالقین و مقصود ما از فسادی
که از عالم نفی کردیم فساد کلیه است که متضمن کونی و مصلحتی نباشد **سؤال**
با این حکمتهای دقیق که خدا در خلقت اشیاء بکار برده باید خدا دانا و
بینا و محیط بر همه اشیاء باشد **جواب** بلی خدا بینا و دانا است که در ظلمات
ثلث در تاریکی شکم و بچه دان زیر پرده ان با این خوبی و درستی همه اعضای
تن شما را درست و صحیح آفریده اگر دانا و بینا نبود چگونه با این درستی و
خوبی میافرید و روزی این همه انسانها و حیوانها را از وحوش و طیور در
بر و بحر چگونه مقدر میکرد و میرسانید **نظر** حاجت موری بعلم غیب داند
در بن چاهی بزیر صخرهٔ صما **حکایت** شنیده بودم خداوند هر روز

مروقت

وقت شام دو تا گنجشک برای بوم روزی میرسانند و بوم یکی را میخورد و
یکی را آزاد میکند ولی ندیده بودم و بنظرم بعید میآمد تا اینکه روزی
در دهی کنار کوهی چادر زده با چند نفر نشسته صحبت میکردیم حوالی
غروب بود دیدیم که دو تا گنجشک بالای تلی میآیند و باز پرواز میکنند
و بنزدیک هم میروند باز بهمان جا بر میگردند بعد از آنکه مکرر در رفتن و آمدند
حالت اضطرابی از اینها مشاهده شد نگاه کرده دیدیم بومی بالای تل
نشسته و اینها دور او پرواز میکنند باز نزد او میآیند تا اینکه بچشم خود
دیدیم بوم یکی از آنها را گرفت گنجشک دیگر با عجله پرواز کرد و بخلاف
سابق خیلی دور رفت که از نظر ما ها غایب شد **سؤال** پس خدا
باید حی و قادر و قوی باشد **جواب** البته چنین است پس اگر حی نبود
یا عاجز و ضعیف بود نمی توانست این همه مخلوق بیافریند و متکفل نظام
عالم و قادر برفع احتیاجات گردد و نمیتوانست این آسمان و زمین و
چیزهای غریب و عجیب را بیافریند بلکه در عالم هرچه قدرت و قوت
از هر جا مشاهده نمائی اثر قوت و قدرت اوست که برای معرفت خود
نمونه از مخلوقات خود نشان داده و احدی در مقابل قدرت او قدرتی ندارد

گر سر چرخ است پر از طوق اوست　　ور دل خاک است پر از شوق اوست
دور چنین است که فرمان او　　خنک فلک غاشیه گردان او　　کشمکش
هرچه در او زندگیست　　پیش خداوندی او بندگیست

مقاله و مجلس هشتم　سؤال

از صفات ذاتیه و معرفت خداوند فصلی برای مزید بصیرت ذکر میفرمایند

جواب چند فقره در ضمن چند فائده بتمام میگوئیم فائدهٔ اول

بدانکه خدا باید دارای جمیع صفات کمالیه باشد و ما که الله میگوئیم مقصود از او ذاتی است که مستجمع جمیع صفات کمال باشد چه هر چیز در عالم امکان مشاهده میشود از وجود و حیات و علم و ادراک و وحدت و قدرت و سمع و بصر ابتر و علامتی از کمالات او که معطی شیٔ فاقد شیٔ نمیشود یعنی هر کس چیزی عطا کند باید دارای آنچیز باشد والا نمیتواند عطا نماید **نظم**

ذات نایافته از هستی بخش — کی تواند که شود هستی بخش

سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم پس خدا باید دارای جمیع کمالات باشد تا بتواند این کمالات را خلق کند و چون واجب الوجود است که وجودش از غیر مستفاد نیست پس باید قدیم و ازلی و باقی و ابدی باشد اول و آخر اشیاء تماما منتهی بایجاد و ابقاء او گردد و خود او را نهایتی و غایتی نیست نه در اول و نه در آخر و او محیط است باشیاء هو الاول و الآخر و مراد از صفات ثبوتیه اینها است و خدا باید از جمیع نواقص منزه و مبرا شود چنانچه نباید مرکب باشد زیرا که هر مرکب در وجود و بقا محتاج باجزا است و هر چه محتاج شد ممکن است و خدا عاجز نیست و جاهل نیست و محتاج نیست جسم نیست عرض نیست جوهر نیست والا بمکان محتاج میشد و گفتیم که احتیاج از صفات ممکنست نه از صفات واجب و در محلی و جهتی نیست والا باز محتاج میشد و خدا با غیر متحد نمیشود و محل حوادث نمیباشد و رؤیت بصری بر او محالست چه هر چه

با بصر درک شود مجرّد و ذاتست و او واحدی و غائبی نیست و خدا متصف
نمیشود با ثقل و خفّت و حرکت و سکون و تجرّد در مکان و زمان که خداوند
بالاتر است از جمیع صفات مخلوقات و این صفتها را صفات سلبیّه گویند
فائده دویم خداوند را صفت ذاتیّه هست و صفت فعلیّه صفات
ذاتیه صفتهائی است که سلب اینها ممتنع باشد و با سلب و نفی اینها سلب ذات
لازم شود مثل وجود و حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و ادراک که سلب
اینها از ذات بهیچ وجه جائز نیست که اینها عین ذاتست نمیتوان گفت حیّ و لم
یحی علم و لم یعلم قدر و لم یقدر و هکذا و صفات فعلیّه آنست که سلب
آنها از ذات ممکن شود و موجب سلب ذات نگردد مثل مرید و راضی و خالق
و رازق و وهّاب و متکلّم که اینها افعال او و محدث میباشند چنانچه میتوان
گفت اراد و لم یرد رضی و لم یرض خلق و لم یخلق رزق و لم یرزق وهب
و لم یهب تکلّم و لم یتکلّم **فائده سیّم** باید دانست که خدا شبیه و نظیر و
مثل و ضدّ و مقابل ندارد چه در عالم امکان هر چه در ذهن و در خارج
متعقّل و متصوّر گردد تماماً مخلوق و صنع و اثر اوست و واضح است که فعل
و اثر شیئ با خود شیئ مثل و ضد و معادل و مقابل نمیتواند بود ما للتراب و
ربّ الارباب   چه نسبت خاک را با عالم پاک   و اگر بنده گمان خود شباهت
داشت آن هم بنده میشد مثل من و شما حتی این صفات کمال را که ما ها درک
میکنیم و بذهن ما میاید کمالات و از سنخ و جنس اینها نیست بلکه از اینها بالا
تراست چه هر چه کمال در خارج یا در ذهن متصوّر است تماماً مخلوق و اثر

کمال ذات اوست و خدا نیست بلکه این صفات که معروف و متصور ماست
در عالم ذات او نقص است چرا و موجد این کمالست و این کمال مخلوق و اثر او
پس علم او و قدرت او مثلاً شبیه بعلم و قدرت ما نیست و مقصود ما از اثبات
اینها محض نفی جهل و عجز است مثلاً میگوئیم عالم است یعنی جاهل نیست قادر است
یعنی عاجز نیست ولی کم و کیف و کنه علم و قدرت و سائر صفات او را ما که
در عالم امکان هستیم نمیتوانیم درک نمائیم و ما هما یا الاثر از مقام ذات و
دائره خود احاطه نداشته و نداریم جناب امیر علیه السلام میفرماید انما تحد
الادوات انفسها یعنی ادوات خود شان را محدود میکنند از دائره خود بالاتر
نمیتوانند تجاوز کنند و نیز فرموده و تشیر الآلات الی نظائرها الآلات اشاره
میکنند بنظائر خود **تبصرة** اختلاف این صفتها بر حسب مدرکات و متعلقات
منافات ندارد با اتحاد اینها در مقام ذات پس در معنی علم و قدرت و سمع و بصر
خداوند همه یکیست و این صفتها نسبتا و مغایر هم نیست بلکه بملاحظه معلومات
علم اطلاق میشود و بملاحظه مقدورات قدرت و ملاحظه مسموعات سمع
و ملاحظه مبصرات بصر چنانکه انسان را میگوئیم سمع هست و بصر هست و
قوه شامه و ذائقه و لامسه است همه اینها در معنی راجع با دراک اوست و
اختلاف اسامی باعتبار متعلقات اینها است مثلاً ادراک قلب را که متعلق
باصوات باشد سمع میگوئیم و اگر بالوان و نقوش و مبصرات علاقه بگیرد
بصر میگوئیم و اگر بروایح و بوها متعلق باشد و اگر بطعومات متعلق
باشد از شیرین و شور و تلخ ذوق میگوئیم و اگر بخشونت و لین و سخونت و

و برودت

و برودت علاقه که دلمی میگوئیم ولی در مقام قلب همه راجع بیکی است
که مجرد ادراک است تعدد و مغایرت نیست و این اختلافات بنا باعتبار جهات
است نه بالذات. سه نکرد بوشیم اورا پرنیان خوانی و حریر و پرند
و اطلاق اسمآء و صفات بر او باعتبار غایات است مثلاً رحیم در مخلوقات
بکسی میگویند که رقت قلب داشته باشد و غایت نازکی قلب مثلاً حمایت
بر زیر دست و اعانت بمظلوم عاجز و ضعیف میباشد پس رحیم که بخدا
اطلاق میشود نه بملاحظهٔ رقت قلب است بلکه بملاحظهٔ غایت او ست که خداوند
بآن غایت داراست **فائدهٔ چهارم** خدارا شریکی و وکیلی در کارها نیست
این عالم و این بندگان و جمیع آنچه هست مخلوق و آفریدهٔ او و در قبضهٔ اقتدار
او ست که غیر از او خالقی و رازقی و مدبری در عالم نیست هیچ بنده نمیتواند
خود چیزی خلق کند یا کسیرا روزی دهد یا کسیرا زنده کند یا کسیرا بمیراند همه را
خداوند خلق میکند و روزی میدهد و همه مردهها را زنده میکند یا کسی را میمیراند
او میمیراند بی شریکی و بی وکیلی **سؤال** پس چگونه است که بعض ملائکه
ملائکهٔ خدا میگویند و عزرائیل قبض ارواح میکند و میکائیل روزی
میرساند و صور اسرافیل و نفخهٔ او مرده را زنده میکند و میمیراند و حضرت
عیسی مرده را زنده میکرده اند **جواب** اینها منافات با خالق و رازق و
محیی و ممیت بودن خدا ندارد که تمام این افعال افعال خداوند است که از
ملائکه و اولیا آمر ظاهر میشود و ملائکه و اولیاء هرچه دارند از خدا است
و خدا میتواند افعال خود را از هرجا و از هر مظهر بخواهد بر حسب حکمت

ظاهر کند و حکمت خداوندی علاقه گرفته است براینکه عالم را بهم دیگر
مرتب کرده و اشیاء را با اسباب جاری کند با همه اینها رشته امور باز در ید
قدرت خود اوست بهر نحو بخواهد و اراده کند مجری مینماید افعال خود را
باحدی تفویض نکرده و خود را از ملک خود معزول نداشته ملئکه و اولیاء و
سایر مردم در مقابل قدرت او قوتی و قدرتی ندارد لا یملکون لانفسهم ضرا
و لا نفعا و لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا بل عباد مکرمون لا
یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون حتی در افعال عباد نیز حول و قوه
از او باید باشد و این است توفیق و خذلان والله یهدی من یشاء و یضل
من یشاء و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و قال تعالی ام حسب الذین
یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون پس بدون حول و قوه خدا
احدی قادر بفعلی نمیباشد و در عالم هرچه بوجود بیاید خواه نیک باشد خواه
بد خارج از مشیت و اراده او نخواهد بود ولی اراده او حتمی نیست اولا و بالذات
بفعل نیک و حسنه علاقه میگیرد و چون بنده را قوه اختیار داده هرگاه بنده
که فاعل مختار خلق شده بسوء اختیار خود بفعل بد و سیئه نیز مرتکب شود حول
و قوه خود را باز از او میگیرد کج روی کج ابدت جف القلم راستی جوئی
سعادت ز ابدت **فائده لا ینجبر** باید در مقام توحید خدا کامل باشی و
با او شریک و شبیه قرار ندهی نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال و نه
در عبادت که خدا باید بی نیاز و بی حاجت باشد از هر جهت و در هر باب تا او
بتواند سد حاجات ماسوا را نماید و این موصوف البته باید بسیط و مجرد

باشد

باشد چه مرکب و غیر مجرد محتاج خواهد بود باجزاء و ماده و مدت و مکان
و چون او قائم بذاتست و جمیع ماسوا قائم بفعل و ابقای اوست پس او را ثانی
فرض نمیتوان کرد زیرا که فعل و اثر شخص ثانی ذات او نمیتواند بود مثلا
حرکت جسم زید و ضرب او را ثانی خود او نمیتوان شمرد که فعل در مقام ذات
نیست پس با او تعداد نمیشود تا ند او باشد یا ضد او پس در مقام الوهیت و
ربوبیة ازلیت غیر از ذات خداوند مستجمع جمیع صفات کمال چیزی متصور نمیشود
که برای او ثانی فرض کرد پس واحد بودن او واحد عددی نیست که ثانی و ثالث
برا او فرض توان کرد تا با او چیز دیگر تعداد شود ما للتراب و رب کفر الذین
قالوا ان الله ثالث ثلثة . و کنه ذات را احدی درک نمیتواند کرد و باحدی
متصور نمیشود در حدیث وارد است کل ما میزتموه بادق اوهامکم فهو مخلوق
مثلکم یعنی هر آنچه شما تمیز بدهید او را با باریکترین وهمهای خودتان پس او
مخلوق است مانند شما غایت فهم است الله نیست   و هر چه در ذهن مخلوق
در آید او باشد و قلب انسان بر او احاطه کند او مخلوق خواهد بود نه خدا و خدا
در صفات هم واحد است چه صفات او عین ذات است که احدی از ماسوا دارای یکی
از آنها نیست و این صفتها را که ما آنها تصور میکنیم ذات او نیست بلکه اینها آیات و
اثر نسبت از صفات ذات پس خدا عالم است نه بچنان علمی که بتصور تو بیاید
قادر است نه چنین قدرتی که بتخیله تو میرسد همین قدر معرفت باید که او را
جاهل و عاجز ندانی که فرموده اند توحید بجز نیست ما بین توصیف و تنزیه
و ما بین تشبیه و تعطیل که هر گاه در سر توصیف خود ایستاده او را از وصف

متصور

متصوّر خود تنزیه نکنی تشبیه خواهد بود و معنی الله اکبر این است الله
اکبر مِن اَن یوصَف یعنی خدا بزرگتر است از اینکه وصف شود و اکبر بالمرّة
از وصف و توصیف صرف نظر نمائی و در سر تنزیه صرف نایستی تعطیل
خواهد کشید و ذکر خدا بعمل نخواهد آمد از اینست که تسبیح را همه جا با
تحمید توأم کرده اند تا توصیف و تنزیه با هم جمع شود پس هم الحمد لله
باید گفت و هم سُبحانَ اللهِ وَاللهُ اکبر و خدا را در افعال هم باید واحد دانست
هَل مِن خالقٍ غیرُ اللهِ اِنَّ اللهَ هوَ الرَّزاقُ ذو القوّةِ المتین قُل اَرَأیتُم ما
تدعونَ مِن دونِ اللهِ اَرونی ماذا خَلَقوا مِنَ الارضِ و هم در عبادت
باید توحید کرد که احدی را در عبادت شریک نکنی و عبادت را خالصاً
و مخلصاً لوجه اللهِ نمائی همینکه بعبادت غرض دیگر داخل کردی عبادت
او نمیشود پس بنده باید در عبادت احدی را با او شریک نکند فلیعمل عملاً
صالحاً وَلا یُشرِک بعبادةِ ربِّه اَحَداً یکی از حکمای فرنگستان که مدتی قبل
بر این سیاحتی در ایران نموده تفصیل سیاحت خود را در کتاب نوشته چاپ
کرده در آن کتاب دیدم او مینویسد عقیدهٔ مسلمین در باب توحید خداوند
بهترین عقاید ملل و ادیان است و نظیر این مطلب را در سیاحتنامهٔ سیاحی دیگر
دیدم که نوشته است بنده شخصی هستم حالا سنم به شصت سال رسیده و بچند
زبان بلد و آشنایم اوائل امر بواسطهٔ معاشرت با بعض مردمان بیخبر که بکنه
مطالب برنخورده و خودشانرا عالم و رئیس مذهب میدانند فتور در عقاید
توحیدیه من حاصل بود و بعض قوانین شریعت را موافق عقل و ادراک خود

ندیده

ندیده مخالف اصول مذهبست خیال میکردم و بسیار مائل بودم در مسالک
و مذاهب دیگر غور نمایم و از همه ملل و ادیان باخبر باشم لهذا چندی
باین خیال ترک وطن و علاقه کرده رو بدیار دیگر گذاشتم و هر جا از هر
مذهب و ملت عالمی و مردی با اطلاعی سراغ کردم بخدمتش رسیده در مجلس
او مشغول استفاده شدم و در انتخاب دین سعی و تلاش بلیغ بجا آوردم بیست و
پنجسال عمر خود را در تفتیش مذاهب و اسفار گذرانده و از هر باب با اهل
فضل و هنر سخن رانده و واضح و آشکار دیدم که ما بین ادیان هیچ دینی
و مذهبی مثل دین اسلام محکم نیست که تمام آداب و مبنی بر حکمت میباشد
پس از روی دل و جان بوحدانیت خدا معترف و در دین مقدس ثابت
و راسخ و بایقین تمام معتقد بحقیت دین اسلام گردیده‌ام

مقاله و مجلس نهم

در معراج السعاده مینویسد که در واجبات از علم اصول عقائد است که امت مختار
بر آن اجماع نموده اند که باید بدانی عالم را آفریدگاریست واجب الوجود که ذات او هست
از برای او شریکی نیست و از اجزاء و ترکیب منزه و از جسمیت و عوارض آن مقدس
است و وجود او عین ذات اوست و ذات او عین صفات او بر زمان و زمانیات و مکان
و مکانیات مقدم و از ان بالاتر است که زمانی باو احاطه نماید و مکانی او را
فرا گیرد و من میگویم از عبادت مقلدین چنان گمان نکنی که او محدود بحدی و
نهایتی است خواه در اول زمان یا در زمان آخر و اولیت و آخریت او غیر اولیت و آخریتی
است که در زمانیات بتصور تو میاید اندران کتاب میگوید بلکه دست تصرف

زمان

زمان و زمانیات از دامن کبریایش کوتاه و الایش مکان و مکانیات سمند رسای ادراک خرد
جلالش راه نیست زنده است قدیم ازلی که از برای وجود او ابتدائی نبوده و ابدی
که انتهائی از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا بر هر امری و هر چه
میکند باراده و اختیار است هر چه را خواهد ایجاد میکند و هر کاری خواهد
بنماید و هیچ امری از کتم عدم بفضای وجود نمیاید مگر باراده و مشیت او
و علم او بجمیع اشیاء احاطه نموده قبل از ایجاد و بعد از ایجاد در علم او تفاوتی
و تغییری نیست حکمش عدل و وعده اش صدق از برای او مثل و مانندی متصور
نیست بلکه او تام فوق تمام است بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است و باید دانی
که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر و فرستاده او است و قرآن کلام
او است و آنچه را که پیغمبر آورده است از تعیین ائمه معصومین سلام الله
علیهم اجمعین و احکام شریعت و دین و احوال نشأه آخرت از بهشت و دوزخ
و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام
حق و ثابت است و همین قدر کافیست از برای حصول نجات و وصول بسعادات
اما فهمیدن کیفیت صفات و بحث از حقیقت صفات و تحقیق حقیقت
بعضی از احوال نشأه آخرت مطلقا لزومی ندارد تا اینجا عبارت معراج السعاده
بود مجلسی علیه الرحمه و جمعی دیگر نیز از اعاظم علماء مثل محقق طوسی
علیه الرحمه و غیره گفته اند که اغلب این عقاید اجمالش ضروری است و
در حصول ایمان جزم باجمالیات آنها کافی است مثلا اعتقاد بصراط و میزان
اعمال در دین بحد ضرورت رسیده که منکران منکر ضروری و کافر است

ولی با اعتقاد و خارجی صراط چه بوده راه باریکی است و جسری است
و چه طور جسر است یا ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است چنانکه در
بعض اخبار وارد است و میزان یا همین ترازوی کفه دار است که در دنیا
اشیاء را با او وزن میکنند یا چیز دیگر است که با او کم و زیاد و مقدار حسنات
و سیئات معلوم و معین میشود و آیا وزن اعمال چه جور است اعمال مجسم
میکنند و بترازو میکشند یا خیر بلکه بقسم دیگر کم و زیاد و صحت و سقم
او را میزان میکنند این تفاصیل بحد ضرورت نرسیده که همه مسلمین و عوام
و خواص بتفصیل آن واقف شوند پس همینکه شخص باجمال این عقائد
معتقد شد مؤمن است اگر چه تفصیل او را نفهمیده باشد مثل اینکه اجمالاً
اعتقاد نماید که واجب تعالی متصف بجمیع صفات کمالیه و منزه از جمیع
نقایص است اگر چه تفصیل این مطلب را نداند و بحقیقت آن نرسد شرط
اینکه در مقام تفصیل عقیده دیگر بهم نرساند که منافی آن اجمال
باشد و مثل اینکه اعتقاد نماید بر اینکه جمیع آنچه جناب خاتم النبیین صلوات
الله علیه و آله آورده و فرموده حق است و مطابق واقع اگر چه شخص
از صدق آن را ندانسته و حقیقت صدق آن را بتفصیل نفهمیده باشد
و باز در معراج السعادة گوید واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد
جازم و راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد که سابق نقل شد بنوعیکه
اطمینان و سکون قلب از برای او حاصل باشد اگر چه اعتقاد و اطمینان او
از دلائل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که در شرع زیاده بر تصدیق

وجزم بتکلیف دیگر ثابت نشده و این جزم و یقین بهر وسیله برای او حاصل
شود کافی نیست مثلاً کسی باین جهت یقین حاصل کرده که این همه فرق انبیاء و
اساطین حکماء و علما با وجود عقول و تدبر و اوهام دقیقه و ثاقبه بر امری که
مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند کافی نیست و بسا باشد که اعتقاد از
برای کسی حاصل شود بسبب بعض حالات که از برای خود او روی داده
از استجابت دعوات و نجات از خطرات و رسیدن بمطلوبات بدون اینکه
اسباب صوری و ظاهری برای آنها فراهم شود و بسا میشود که اطمینان
و جزم از برای شخص بوده باشد و راه آن را نداند و سبب آن فطریست که خداوند
عالم در آن قرار داده که فطرت همه اشخاص حاکم بوجود صانع عالم است فطرت
الله التی فطر الناس علیها و کل مولود یولد علی الفطرة افی الله شک فاطر
السموات والارض چه احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد از برای همه کس
فطری است اگرچه شخص هنوز بمرتبه رشد و تمیز نرسیده باشد چنانکه مشاهده
میشود اگر سیبی مثلاً در نزد طفل خورد سال غفلة بگذارند همینکه ملتفت
شد میپرسد که این سیب را کدام کس آورده و اگر کسی از او برباید بعد از التفات جویا
میشود که کدام کس سیب را برداشت و برد پس بفطرت خود حکم میکند که بودن و
نبودن سیب بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج باورنده و بردارنده دارد بلکه
ظاهر است که حیوانات عجم نیز باین مفطورند و جبلت آنها نیز باین مطلب
حاکم است چنانکه می‌بینیم که اگر آوازی کنند در مکانی که حیوانی در آنجا باشد
یا سنگی بیندازند آن حیوان بهر طرف نگاه میکند که آواز کننده و سنگ انداز را

ببیند

بر بنیادی اصل جبلّت او میفهمد که هر آواز را آواز کننده و هر سنگی اندازنده میخواهد و هر جنبنده جنباننده لازم دارد پس در اثبات صانع فطرت او اگر بصرافت خود بگذارند کافیست و اگر شخص بحکم فطرت منضم کند بعض مقامات عقلیه و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث تیرگی دل و تسلط جنود شیاطین است و مواظبت شود بر وظائف طاعات بقدر امکان البته بمرور از نور طاعات و عبادات و مجانست صلحا و موانست با اهل یقین اطمینان و اعتقاد جازم برای او بعقاید مذکوره حاصل میشود اگرچه مطلقا ملتفت دلیل هم نباشد و طریقهٔ استدلال را هیچ نداند و امّا دلائل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و بی مواظبت بر طاعات و عبادات اصلاً موجب سکون و اطمینان نفس نمیشود بلکه غالب باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد تا اینجا مطلب معراج السعاده بود

سؤال میخواهم این مطالب را همه اطفال مکتب و شاگردان و همسران خود حالی کنم ولی با اینها اشکال فهمیدن تفاصیل اینها سهل است فهمیدن اجمالیات نیز مشکلست و تقریر با اغلبی بیفایده میشود **جواب** سزاوار است که برای طفل در ابتدای تمیز و ادراک ترجمهٔ عقاید را تلقین نمایند و الفاظ و عبارات آنها را با او یاد دهند و ذهن او را با آنها مانوس سازند و بر صفحهٔ خاطرش نقش نمایند چون الفاظ و عبارات قوالب معانی و حقائقند همینکه طفل قوالب را بی عیب حفظ و ضبط کرد بتدریج ارواح معانی نیز در آنها بروز میکند و تعلیم معانی و فهم حقایق برایشان بمرور سهل و آسان میشود و خود بخود رسوخ

در عقاید حقه بهم میرسانند چنانکه اطفال و مکلفین از طفولیت باید یاد
که اصول دین پنج است اول توحید دوم عدل سیم نبوت چهارم
ولایت و امامت که در واقع خلافت پیغمبر است پنجم معاد
تا شخص مکلف بمعانی و حقایق و ادله اینها بمرور برسد و قوه غور کند
مقاله دوم مجلس دهم در سؤال و جواب از اینکه از تفصیل سابق چنان
معلوم شد اعتقاد اجمالی در هر باب کافیست البته این حکم در صورتی است
که سکون و اطمینان نفس باقی بماند ولی اگر مبتلی ببیند که با القای شبهه از
مجانس و مؤانس دلش شبهه ناک میشود آیا آنوقت لابد است که رجوع بدلیل
و برهان نماید و بوسیله علماء و پیشوایان دین دفع شبهه ملحدین کند
یا خیر **جواب** بلی البته این طور است بسا شبهات بدل انسان وارد
میشود که خودش از دفع آن عاجز میماند ولی نزد صاحب علم و معرفت که
رسید و از او جواب شنید می بیند که شبهه نقلی نبوده و بآسانی حل و رفع
گردید و فوق کل ذی علم علیم پس خوبست شخص احتیاط خود را از دست ندهد
و تا ممکنست در طلب علم بکوشد تا اگر شبهه پا و القا شود بقوه علمیه بتواند او را
دفع کند **تمثیل** وقتی دیدم بعض همگنان در اصطلاح آب شنا وری
میکنند من هم تکلیف کردند که از اینها شنا وری یاد بگیرم چون بخیالم نمیرسید
وقتی توی آبی و گردابی خواهم افتاد باینها ملامت کرده گفتم یاد گرفتن راه
رسم و فنون او برای من هیچ وجه لازم نخواهد بود و کاهست انسان عمری
از شنا وری بهم رسانده در آن میان غرق شود و خفه گردد چه لازمست

برای مشق شناوری توی چنین آبی بروم تا اینکه روزی در کنار اصطلخی
با جمعی نشسته بودیم در این بین یکی علی الغفله حرکتی کرد من تکان خوردم
تا به آب افتادم اگر به شناوری درست بلد بودم وحشتی نداشت ولی قدری
دست و پا زده حالت عجزی در خود استنباط کردم که مافوقی نداشت
نزدیک شد توی آب غرق و هلاک شوم تا یکی از آن جمع که در این فن ماهر
و استاد بود خود را توی آب انداخته مرا به سهولت بیرون آورد از آن وقت
دانستم یاد گرفتن شنا و غیره در اتفاقات خارج از عادت فایده زیادی
داشته و چنین است اسب دوانی و تفنگ اندازی اگر چه احتمال خطر
دارد اغلب اشخاص که به مخاصمه و منازعه با کسی نمیکنند و در جای امن و
محل اطمینان واقع شده و خود را محتاج به تحصیل اسلحه و تدارک در
مقابل دشمن نمیدانند اینها برای خودشان مشق اسب دوانی و تیراندازی را
تضییع وقت بلکه مضر و مهلک میشمارند چنانکه بسا اشخاص در این
راه تلف و معیوب شده ولی در صورتیکه شخص صدای خصمی شنید
و دست طرف مقابل اسلحه دید و کسی نیافت که در استخلاص از دشمن
با او کفیل شود و دلش را اطمینان و آرامی داده خصم را مجاب کند پس او
ناچار باید در تدارک رفع دشمن بهر وسیله باشد اسباب آن را فراهم آرد و
با این مشق و تعلیم قدم نهد چنانچه روزی با جمعی سواره از خارج شهر میآمدیم
بصحرای وسیعی رسیدیم که مشتمل بدرّه های زیاد بود علی الغفله ده نفر
از قطاع الطریق و راه زنان از دره بیرون آمدند بمجرد مشاهده و بطرف

تا ما

ماها اسبهامانرا خستند و کلوله‌ها آنها را خستند و اضطراب محشری پیدا شد از ماها
دو نفر که تفنگ مارتینی داشتند رشادت کرده با کمال جرئت پیش روی
آنها ایستاده و بنای تیراندازی گذاشتند که آن قسم اقدامات ایشان در نظر
حاضران خیلی جلوه نموده یکی دیگر هم که در اسب دوانی ماهر بود به بهانه اینکه
در آن نزدیکیها بدهی برود خبر بدهد و کومک بیاورد اسب دوانید و از میدان
در رفت باقی نوکرها که تفنگ و اسلحه‌شان را با تفنگ دزدها مقابل نمیدانستند
و مرد میدان نبودند تماما مات و متحیر ایستادند که با قصد راه زنان کشتن تمام
ایشان بوده است من که همیشه کسان خود را در استعمال اسلحه و تفنگ اندازی
ملامت میکردم و انکار ها را بیفایده میدانستم در آن موقع پس از این قضیه و
تجربه دیدم که این کارها خیلی بفایده بوده است چه برای انسان ممکنست خواهی نخواهی
چنان روزی اتفاق بیفتد و کسی نباشد او را خلاص کند که آن وقت بدشمن اسیر و
دستگیر میشود خود بخود در آن موقع پس از یأس و انقطاع از همه چیز ها بخلوص قلب
متوجه دعا گشتیم و متوسل بخدا و اولیا شدیم یک وقت دیدیم راه زنان کم کم خود را
عقب کشیدند و از ماها دور رفتند و بیاری خدا شری از آنها بماها نرسید این قسم
شکست آنها فوق العاده مایه تعجب همه انجمع گردید گلوله از کسان ما یکی از اسبهای
آنها خورد ولی ایشان هرچه گلوله انداختند باحدی از ماها صدمه نرسید با اینکه
گلوله آنها نزدیک ما میرسید و بزمین میخورد و غبار از زمین برمیخواست ولی
بفضل خداوند باحدی از ما گلوله نرسید و بصحت و عافیت وارد شهر شدیم
والحمد لله علی ذلک و این سرگذشت را برای آن نوشتم که بدانید انسان در همه حال

باید

باید بیدار و هشیار باشد و احتیاط را از دست ندهد و تدارک روز بد را داشته
باشد که در موقع ضرورت ندامت فائده ننماید همه شیاطین انس و جن همیشه در کمینند
خاصه در مکانی و زمانی که در آن زمان و مکان شخص چنان کسانی نه بیند که
در وقت لزوم بایشان رجوع نموده بواسطه ایشان دفع حاجت نماید و وجود ایشان
برای دفع شکوک و شبهات و رفع صدمات از او کافی شود پس آنوقت باید خود او
در مقام اجتهاد باشد و لوجه الله طالب و جویای مطالب حقه باشد و چون
حجت خدا بالغه است و سعی او عبث نمیشود و چنانکه خود فرموده والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا او را براه راست هدایت میفرماید پس برای وقت مردن
و نفس آخر شخص باید استعداد در نفس خود حاصل کند که شبهات خاطر و تسویلات
شیطانی بارکان ایمان او راه نیابد و باسانی ضعف و نقصانی بایمان او نرسد

تکمیل پس اقوال علما و حکماء را جمع باید کرد تا آنها که گفته اند در اصول عقائد
اجمالیات کافیست مقصودشان اینست مکالمه و مداقه در تفصیل و اخذ برهان
و دلیل برای همه کس لازم نیست مگر برای علماء و رؤسای دینی مسلمین که کافل
و کفیل حفظ حدود دین میباشند این مطلب حرفی است صحیح و متین در حالتیکه
برای شخص سکون نفس و جزم یقین حاصل بوده و اطمینانی باستحکام بنیان عقیده
خود داشته باشد ولی جائیکه بالقای شبهه احتمال رخنه و تزلزل بارکان عقائد
خود داد آنوقت بان شخص واجب است بهر وسیله باشد بصدد دفع شبهه برآید
و بمحض اجمال بی دلیل دل خود را قانع نسازد چنانچه شخص صحیح المزاج نسخه دوا
تحصیل کردن و دوا میل نمودن لازم نیست و گاه هست مضر باشد ولی برای مزاج

کمرض بهم رسانید واجب است صاحب چنین مزاجی تحصیل دوا بود والا
ممکن است او را وقتی مرض مستولی شده بهلاکت برساند و تحصیل و
تکمیل و اخذ دلیل و فهم اگرچه بهمه کس واجب نباشد بوجوب عینی ولی تفصیل
مابین علمای اعلام در وجوب آن بوجوب کفائی بهمه ناس از خواص و عوام
اختلافی نیست قال تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف
و ینهون عن المنکر یعنی باید باشد از شما قومی که دعوت بخیر کنند و امر
بمعروف نمایند و نهی از منکر کنند و این منصب موقوفست بفهم معروف و
منکر مفصلاً و نیز میفرماید و ما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من
کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم
لعلهم یحذرون **فاضل دربندی** مرحوم در کتاب اسرار الشهادة
مینویسد ثم انی اشکو بثی و حزنی الی الله تعالی من ابناء هذا العصر فان اکثر
خواص هذا الزمان معرضون بالکلیة عن تحصیل العقائد الحقانیة فکیف
انت بعوامهم **مجلسی** علیه الرحمة در عین الحیوة روایت میکند که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بشارت دهید علمای شیعیان ما را بثواب اعظم
و جزاء کامل و حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود که علمای شیعیان
ما مرابطان و نگاهبانانند در سرحدی که جانب شیطان و اتباع و لشکر او
که منع میکنند از اینکه شیطان و اتباع او از انس و جن بر شیعیان مسلط شوند
و ایشان را گمراه گردانند بدرستیکه هر که از شیعیان ما خود را برای این کار
نصب کند و متوجه این امر باشد او بهتر است از کسیکه جهاد کند با ترک و

روم و خزر هزار هزار مرتبه زیرا که دفع ضرر از دین محبان و شیعیان ما
میکنند و این جماعت دفع ضرر از بدنهای ایشان میکنند و حضرت موسی
بن جعفر علیه السلام فرمود که یک فقیه و عالم که جهال شیعیان ما را از حیرت نجات
بخشد بر شیطان گرانتر است از هزار عابد زیرا که عابد همتش این است که خود
را خلاص کند و عالم همتش مصروف است بر خلاص خود و بندگان خدا
از دست شیطان و گمراه کنندگان اتباع او و در روز قیامت آن فقیه را
ندا کنند که ای آنکسی که کفالت یتیمان آل محمد میکردی و ضعیفان شیعیان
را هدایت مینمودی باش تا شفاعت کنی آنهائی که از تو علم اخذ کرده اند پس
بایستد و بشفاعت او داخل بهشت شوند فئامی و فئامی تا ده فئام که هر
فئامی صد هزار کس باشد که بعضی از او کسب علم کرده باشند و بعضی از شا
شاگردان شاگردان او و همچنین تا روز قیامت و امام محمد باقر علیه السلم
فرمود که بعد از غیبت قائم ما اگر علماء نبودند که مردم را بر امام دلالت
کنند و بسوی او خوانند و نجات دهند ضعفای شیعه را از دامهای مکر شیطان
و نواصب هر آئینه کسی از شیعیان نمی ماند مگر اینکه مرتد میشدند و لکن ایشان
مهار دلهای ضعیفان شیعه را دارند چنانچه کشتیبان لنگر کشتی را نگاه
میدارد ایشان بهترین مردمانند نزد خدا و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
منقولست که بدحال یتیمان شیعه ایست که از امام خود دور مانده باشد دستش
باو نرسد و در شرایع دین حیران باشد پس کسی از شیعیان ما که عالم بعلوم
باشد آن جاهل بشریعت ما که از ما دور مانده است یتیمی است در دامن او اگر

او را هدایت و ارشاد کند و شریعت مدار تعلیم او نماید با ما خواهد بود و زنیق
اعلی چنین خبر داد مرا پدرم از پدر انش رسول خدا صلی الله علیه و آله و این احادیث را
در عین الحیوة روایت کرده و خداوند میفرماید قل هل یستوی الذین یعلمون و
الذین لا یعلمون یعنی آیا برابر میشوند کسانیکه میدانند با کسانیکه نمیدانند
پس مادام اینکه علما که رفع حاجات از رعیت کنند و کافی و کفیل رفع شبهه
و جهالات از امت کردند بدست نیامده بجود شخص عینا اجتهاد لازم و واجب
است و بعد از آنکه دست یابی بچنین عالم رسید تقلید با او در فروع دین جایز است
ولی در اصول دین تقلید بغیر جایز نیست زیرا که با تقلید بغیر یقین حاصل نمیشود
ولی قول نادری هست که در اصول دین نیز تقلید جایز است و این قول وقتی
میتواند راه صحت پیدا کند که شخص بالفطره و بهر وسیله باشد مثلا یقین
بصدق حضرت رسول صلی الله علیه و آله اجمالا حاصل نموده باشد و جزم
و یقین بامانت و صدق و صلاح آن عالم نموده پس بگفته و تفاصیل ما جاء
به النبی را یقین نماید زیرا که مخبر صادق جایز نیست از مخبر صادق خبر میدهد پس
قول او راجع معصوم و حکم او حکم امام میشود ولی حصول این یقین فرض و تصور
است که مشکل بمحض اعتماد قول آن عالم و تقلید او بدست آید و صورت واقعیه
پیدا کند و مطلب صحیح اینست در اصول دین باید شخص بهر وسیله باشد
خود را بعالم جزم و یقین برساند و راه جزم و یقین هرچه بوده ضرر ندارد
و اجمالیات کافیست در صورتیکه بموقع ورود شبهه از حالت خود مطمئن باشد
اگرچه بوسیله اطمینان بعالمی و مجتهدی باشد که او نگذارد شبهه در دل

اوجا کرد

او جاکیر شود و یقین او شک نازل کند باسانید معتبره از
رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت میکند که طلب علم واجب است بر هر
مسلمانی بدرستیکه خداوند عالم دوست میدارد طالبان علم را پس ای عزیز
تا توانی در طلب علم نفس خود را قانع باندکی از دنیا مکن و همیشه سعی در
طلب علم نمای که فرموده اند اطلبوا العلم من المهد الی اللحد و هرگز بمال و
منال بی اعتبار دنیا حریص مشو و فریب بنای فانی را مخور که از لذائذ معنوی
و حظوظ روحانی محروم مانی و نفس خود را قانع بجزئیات کنی و بسبب کثرت
اشتغال بکسب جاه و مال از تحصیل علم و معرفت عقب مانی

فر فریبدنی چه سود و فضل فلاطون چون بفریبد ترا زمانه بافسون
هر که زمانه فریفتش نتوانست اوست فریدون و به بود ز فلاطون
وانکه فریب زمانه خورد تو اورا کم ز زنی دان اگر چه هست فریدون
عاقل دل اندرین زمانه نبندد بندد آنکس که هست جاهل و مجنون
خندد بر عقل او بقهقهه دانا هر که شود بر زمانه عاشق و مفتون
این بتو از پیش گفته اند حکیمان تازه کنم گفته های پیش من اکنون
پند پیام پیمبریست که ایزد در دل و جانت نشانده بی چه و بیچون
پند بس این گر تو ایچو من که ز رافد سوی خراسان و ملک آل فریغون
پند بسش گر چو من ز فارس بکرمان رفته شد از هیرمند تا لب سیحون
خانهٔ جمشید دید و دخمهٔ رستم معبد زردشت و خوابگاه کتایون
وان همه شاهان کامکاران نکو زیر پی از نیل مصر تا لب جیحون

لعل و گهرها بتاج و تخت نشاندو | زر و گهرها بخاک ساخته مخزون
تک همه رفتند و چون بهوش درآئی | درگه چو رسند نزد ایزد بیچون
اینجا قانون شرع هشته و آنجا | پرسند از اصل و فرع جمله بقانون
ناچار آنجا به پیش چشم تو آرند | هر چه در اینجا بنفس کردی مدفون
هارون باید شدن نه قارون زیرا | مال وبال است و علم سعد و همیون
علم طلب تا روی بچرخ چو ادریس | مال مجو تا شوی بخاک چو قارون
مال فرو هل اگر بزرگی اگر خرد | علم طلب کن اگر شریفی اگر دون
مال چو مار است اگر فسونش ندانی | زهر فزاید هر آنچه گردد افزون
از ره معنی بعلم و مال نگه کن | علم رضا مستمال و دولت مأمون
مأمون را بر رضا مگر بین که بود | این را اگر جوهر نعت وانرا ملعون

مجلس و مقالهٔ پانزدهم

سؤال برای بندهٔ حقیر دیروز یکی از رفقاء شبههٔ القا کرد که هر چه فکر میکنم آن شبهه از دلم بیرون نمیرود و خیلی مرا اثر نموده گفت ما مسلمین که معتقدیم بعد از آنکه مرده را بقبر گذاشتند در قبر از او سؤال میشود و او جواب میدهد دیگر چرا ما ها صدائی از قبر نمیشنویم و از آتش و عذاب او چیزی در این عالم درک نمیکنیم فرضاً ملحدی دهان مرده را با آرد پر کند و قبر او را بپوشاند بعد از چند روز نبش قبر نماید ببیند که آرد بهمان قرار در دهان او باقی است با وجه میتوان گفت اگر با مرده سؤال و جوابی میشد بایست آرد از دهانش بریزد **جواب** عزیز من اول باید تفصیل معتقد ما را فهمید ما هرگز نگفته‌ایم

مرده در قبر مثل عالم دنیا گویا میشود و حرف میزند و وضع نطق آنجا غیر نطق
اینجاست شخص مسئله را هرگاه درست بفهمد و از عالم آن بشنود می بیند که
هرگز شبهه وارد نیست خداوند میفرماید بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه یعنی بلکه اینها
تکذیب کردند چیزی را که احاطه بعلم او نداشتند شیخ بهائی رحمه الله
در اربعین میفرماید نشنیدن ما سؤال و جواب قبر را و ندیدن ما مار و عقرب
و آتش قبر را در عالم ملک و شهود با این چشمها مانع نمیتواند بود از اعتقاد
بوقوع اینها در عالم ملکوت یعنی عالم غیب و این گوش و چشم را اصلا حیثیت قابلیت
آن نیست که استماع و مشاهده امور ملکوتی و غیبی نماید بلکه ادراک این
امور بحس دیگر است غیر این حواس چنانکه اعتقاد داریم بنزول جبرائیل بجناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مکالمه اش با آنحضرت در حضور صحابه با اینکه اغلبی
او را مشاهده نمیکردند و صدای او را اکثر ایشان عادة نمیشنیدند و کسیکه باین
معنی نیز ایمان نیاورده تصحیح اصل ایمان بر او لازم تر است از تصحیح ایمان بعذاب قبر
آیا نمی بینی کسیکه میان جمعی خواب کرده در خواب انواع و اقسام عذاب ببیند از مار
و عقرب و آتش و با دیگری سؤال و جواب کند با اینکه نهایت الم و آزار باو میرسد
و خود او که در عالم خواب است همه را ملتفت میشود حتی از شدت آن الم و ایذاء
بر خود مینالد و از مشاهده آنها هولناک میشود و بدنش میلرزد و غرق
عرق میشود ولی اشخاصیکه دور و بر او نشسته اند و در عالم ملک و شهودند
نه زاری میشنوند و نه عذاب کننده و نه اسباب عذاب را مشاهده می نمایند
و غرض از این تمثیل محض تشبیه بود تا بدانی باختلاف عوالم آثار و احکام

مختلف

مختلف میشود و الا وجود و تحقق آن اوضاع عالم خواب سهل است از وجود و
تحقق عالم بیداری اصیل تر است اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتوا انتَبَهوا یعنی مردم
خوابیده اند کی وقتیکه مردند بیدار میشوند انتهی بعد از این همه الوان و
نقوش مختلف که محسوس است و همه را می بینی و تعقل میکنی اگر قوهٔ باصره و آلت
درک آنها برای تو نبود هرگز نمیتوانستی تصور نمائی که مثلاً رنگ سرخی چگونه است
و سفیدی چگونه و این همه اصوات مختلف را که درک میکنی اگر ترا قوهٔ سامعه نبود
هرگز نمیتوانستی تعقل نمائی که صدا چیست و اگر از صاحبان این قوه در آن کم
بتو خبر میدادند که در دنیا نغمات مختلف هست نمیتوانستی حقیقت آنرا حالی
شوی و اگر قبول و تصدیق میکردی محض تعبد بودی و تصدیق اجمالی و همچنین
سائر محسوسات که هرکدام را قوهٔ مدرکه نباشد شخص نمیتواند درک کند از
ملموسات و مطعومات و مشمومات پس در عالم امکان ممکن است محسوسات
دیگر باشد این قوی و حواس که ما بین حیوان و انسان مشترکست آنها را درک
نکند از اینست ملا گفته   گوش خر بفروش و دیگر گوش خر   کاین سخن را
در نیابد گوش خر   و حصول آن حس مخصوص انسانی نور و فراست ایمانی است که
ذکرش را فرموده اند اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله پس اگر قدمی در
عوالم جسمانی بالاتر نهی در عالم روحانی پاره چیزها بینی که چشم ندیده است و چیزها
میشنوی که هرگز گوش نشنیده ما لا عین رأت و لا اذن سمعت پس سعی
کن خود را بآن عوالم برسانی عَسی اَن یَبعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحموداً سوال
واقعاً عجب دفع شبهه فرمودید دلم آرام شد و قلبم مطمئن گردیده است

که باید بشبهه اعتنا نکرد و از عالم پرسید که حل عقده نماید و شک و شبهه
را از دل ضعفا بیرون نماید **جواب** بلی عزیز من از ندانستن حقیقت چیزها
انسان خیالاتی میکند که کفر باشد یا غلو یا تفریط و تقصیر مثلا شخص میشنود
که خدا فوق خلق است و در مقام دعا می بیند که همه دست بالا میکنند
اگر حقیقت این را ندانند که مقصود از فوقیت چیست و در مقام دعا رو بآسمان
و دست بالا کردن ندانند که برای شرافت آسمان میباشد که مهبط فیوضات
و معدن برکات است نه چیز دیگر چنانکه خداوند میفرماید وَفِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ
وَمَا تُوعَدُونَ بسا میشود تصور نماید خدا فوق است مانند فوقیت آسمان
حتی پاره عوام خدا را بهمین طور بالای سر و فوق عرش میدانند مثل فوقیت
جسمی فوق جسم دیگر العیاذ بالله و همچنین میشنود خدا در همه جا هست
چنان می فهمد که مثل هوا در هر فضائی هست و میشنود پیغمبر صلی
الله علیه و آله معراج کرد و بآسمان بالا رفت خیال میکند آنحضرت مثل
بالا رفتن مرغ سر بالا پرید و رفت تا بآسمان رسید و رو بمشرق یا بمغرب
یا از سمت پائین رفتن را منافی معراج و مخالف این اعتقاد میداند و حال آنکه
در آسمان رفتن هرگز تفاوتی نمیکند خواه از بالای سر برود یا از طرف زیر پا
یا از یمین یا از یسار بلکه از هر شش جهت بآسمان میتوان رفت و از هر طرف
که بآسمان برود بالا رفته است مثلا شخص آنحدیث را میشنود در
هر بلدی مناره یا عمودی هست که امام علیه السلام از او باعمال بندگان نظر
مینماید مناره و عمودی تصور میکند از گچ و آجر و چوب و آهن و امثال اینها

آنوقت ذهن او از ظاهر حدیث استبعاد مینماید و حال آنکه مراد از مناره
و عمود اینها نیست چنانکه در **اصول کافی** از محمد بن عیسی روایت
کرده که من و ابن فضال نشسته بودیم ناگاه یونس آمد پس گفت
داخل شدم بابی الحسن الرضا علیه السلام پس باو عرض کردم فدای
تو شوم مردم در عمود خیلی حرفها زده اند پس میگوید بمن حضرت فرمود
یا یونس او را تو چه میدانی آیا او را عمودی میدانی از آهن که برای صاحب
تو بلند میشود گفت من عرض کردم نمیدانم فرمود لکن او ملکی است
موکل بهر بلده که بلند میکند خدا باو اعمال آن بلده را پس راوی گفت پس ابن
فضال برخواست سر آنحضرت را بوسه کرد و گفت رحمک الله یا ابا محمد
لا تزال تجیء بالحدیث الحق الذی یفرج الله به الحق عنا انتهی
عزیز من شاید شخص در تصور این ملک نیز چیزی بخلاف واقع تصور کرده
استبعاد نماید پس شخص که اجمالی در روایت دیدیا از کسی اجمالی شنید تفصیل
او را نیز باید از عالم بشنود و بفهمد و از پیش خود تصوری و تخیلی ننماید
که شاید خلاف واقع شود و این است مراد از رد کردن بخود شان که شخص
از کلمات و رواة و حمله و نقله خود ایشان تفصیل را اخذ کند و مادام
تفصیل را از ماخذ صحیح بدست نیاورده باید بذروه فی سنبله عمل نماید
و در سر اجمال بتسلیم توقف کند و خود سر تفصیل نگوید و تاویل ننماید
تنبیه پس هر وقت شبهه ملت وارد شد مضطرب مباش
و محکمات را با شبهات بسر کردن سست مکن و اگر ذهن خود را در دفع شبهه

عاجز

عاجز و عقل خود را قاصر دیدی با قیاس بنفس چنان مدان که دیگران نیز
از دفع آن قاصر و عاجزاند و فوق کل ذی علم علیم این شبهات در مقابل
یقینیات و مسلمات مانند شعبده‌ها و مغلطه‌ها است که هر کس حقیقت آنرا
نداند و از لم و سر آنها بیخبر باشد در نظرش وقع عظیمی پیدا میکند
و مایه تحیر و تعجب او میشود ولی همینکه لم و کیفیت آن بدست آمد هرگز
محل اعتنا نمیشود و امر غریب خارق عادت بنظر نمیاید پس شخص که اصل
دین و اساس او در تصدیق رسالت و صحت آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله
آورده مجملاً ثابت و محکم باشد با شبهه در بعض شئونات و تفاصیل اصول
و فروع دین نباید جزم و یقین خود را از دست دهد چنانکه بصحت مزاج
و سلامت حواس شخصی اگر مطمئن باشی و جزم و یقین بصدق قول و درستی
او نمائی و او از معطر بودن هوائی خبر دهد در حالیکه مزاج تو و بعض شئونات بدن
این خبر مریض و مزکوم است بجهت عدم درک شامه خود و شبهه امثال خودت
هرگز تکذیب قول او را جائز نمیدانی و همچنین اگر بجهت تاریکی و ضعف بصر
مثلاً تو خود لونی و صورتی را ادراک نکردی و قابل شبهه گردید و تفصیل آنرا
از مخبر صادق شنیدی پس باعتماد قول مخبر صادق بشبهه قلبی خود اعتنا
نمیکنی و در حالتیکه در طبابت نفوس با علائم و آثار و دلائل عدیده بحذاقت
و مهارت طبیب کاملی معتقد شدی و بصدق و امانت او تصدیق و جزم
کردی و او ترا بملاحظه صلاح مزاجت از بعض لذائذ و مشتهیات منع کرد
و باستعمال برخی ادویه و مأکل و مشارب بی لذت بلکه با زحمت و ریاضتی

امر

امر نمود که نفس را که آنها از زحمت و مشقت هست پس با شبهات و همه ترك
قول حکیم را جائز نمی بینی بلکه غفلت از قول او و ز امتنانی عقل میدانی با همه
شیرینی که ذائقه ات واضح در عسل می بیند و با همه تلخی و بدطعمی که در
فلوس ذکر میکنم باید محض یقین بحکمت و صحت قول طبیب بدون فهم حکمت
و بی اطلاع از مزاج و خاصیتهای آنها از تحمل پرهیز و اجتناب مینمائی و فلوس را
بقصد دوا و استسقاء با آن میخوری همچنین است حال در طبابت نفوس
و ارواح پس الحکیم کامل که با همه علوم اطلاع با طوار و اوضاع شراب و قمار
و زنا و بصیرت بر لذائذ و منافع تر از آنها منع نموده و بعضی اعمالکه در نظرت
بی لذت بلکه خیلی با زحمت بود تکلیف کرده بعد از انکه اجمالا معتقد بصدق
قول او بوده دیگر نباید بشبهات و همه اعتنائی و در هر باب بدون
اینکه جویای دلیل و برهان دیگر باشی و بی اینکه در هر امر جزئی از حکمت آن بپرسی
باید تسلیم و اذعان بگفته الحکیم نمائی خداوند میفرماید فلا و ربك لا یؤمنون
حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا
تسلیما یعنی یا پیغمبر پس نیست چنین قسم بپروردگار تو اینها ایمان نمی آورند
تا اینکه ترا حکم نمایند در آنچه ما بین ایشان محل مشاجره و گفتگو باشد و نیابند
ضیق و تنگی در نفس خودشان از آنچه تو حکم کرده و تسلیم نمایند تسلیم کردنی
لطیفه در ماه روزه شبی با جمعی در جائی با فطار مهمان بودیم یکی از
١٩ روزه داران بجهت تحصیل ثواب مقید شد که افطار را با آب نیم گرم نماید
شخصی با او خندید و استهزاء کرد دیگری از گوشه با او تعرض کرده گفت

بحکم همان کس که این مرد روزه گرفته میخواهد افطار باب نماید که اصل
روزه که حرفی نداری در فرع آن چه جای خنده است و حال آنکه در حدیث
بیان حکمت نیز فرموده اند که افطار بآب نیم گرم پاك میکند معده را و قوت
میدهد حدقه را و بینائی را زیاد میکند و صفرای غالب را فرو مینشاند و بلغم را
قطع میکند و صداع را برطرف مینماید آن شخص نادم شد و عذر خواست
و مصدق گردید پس در هر جزئی امر شرع از حکمت سؤال نمودن لازم نیست
بلکه برخی حکمتها هست که خداوند مصلحة از انسان پوشیده و پنهان داشته
چنانکه در بادی نظر بعض اعمال حج را مثل هروله و آن همه قربانها را با حاضر
نبودن فقیر محتاج از نقص خالی نیست ولی اینها البته حکمت عمده واقعه دارد
من جمله خالص بودن عملست در طاعت که در این قبیل طاعات بجز تعبد و
اطاعت حکم شارع هیچ نفس برای خود لذة و شهوتی نمی بیند پس خلوص
نیت معلوم میشود و این نیت و طاعت صرف بی شوب اغراض نفسانیه که
محض برای قربت است شخص را بمقامات عالیه میرساند و بجذبه شوق او
میافزاید پس لب و دندان ترکان خطا را مثلاً آن قسم خوشکل و زیبا آفریدن
منافی حکمت نبوده است زیرا در صرف نظر از آن و کف نفس خلوص نیت شخص
و خالص بودن طاعت بخدا محقق گردد و ترك آن بهوای نفس نباشد پس
لب و دندان ترکان ختا را بدین خوبی بایست آفریدن قال تعالی وما امروا الا
لیعبدوا الله مخلصین له الدین و انیست عمل صالح الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه و قال تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا

ولا یشرک بعبادة ربه احداً **در کتاب وسائل** از ابی عبدالله علیه السلام
که فرمود عبادت سه قسم است قومی بخدا عبادت کرده اند از ترس پس این عبادت
عبید و غلامان است و قومی عبادت کرده اند برای خواهش ثواب پس این عبادت
اجیران و مزدوران است و قومی عبادت کرده اند بر خدا برای دوستداری خدا
و محبت پس این عبادت آزادگانست و او افضل عبادات است   تو بندگی
چو گدایان بشرط مزد مکن **از جناب امیر** علیه السلام روایت که
بدرگاه خداوند عرض میکند من عبادت نکردم بتو برای ترسیدن از آتش تو
و نه برای طمع در بهشت تو ولکن ترا برای عبادت اهل یافتم پس بتو عبادت کردم

مجلس و مقاله دوازدهم

ای عزیز فی الجمله معلوم شد سر خالی بودن برخی عبادات و تکالیف شرعیه از
رجحانات ظاهریه و شهویات نفسانیه بلکه اشتمال انها بریاضات و زحمات
و سر اشتمال بعض محرمات بلذات و شهوات مثل خمر و میسر و زنا و لواط
حتی نزد نفس اماره بسوء صحبت کردن با زنان نامحرم الذ بود تر است از صحبت
با محرمان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد   پس در این مواقع
شخص که فاعل مختار است برای محبت و رضای خدا اگر از همه انها صرف نظر
کرد و میل بطاعت نمود نیت او در عبادت خالص میشود **بالمثل** اگر
بنده را آقا و مولی امر کند خلعت فاخری بپوشد و اسب خوبی سوار شود و
چیز لذیذی بخورد و او اطاعت کند در معنی میل او بعمل صرف برای رضای
مولی نمیشود و اگر او را نهی کند از پوشیدن لباس کهنه و سواری اسب بد را

وخوردن چیز تلخ بد طعم واو را طاعت کند خلوص نیت ودر طاعت معمول نبود تو
ولی بنده در طاعت مولی و ثبت اقای خود آنوقت درمعنی خلوص هم میرساند
و نیت او خالص میشود که در اوامر و نواهی نهی و ان در نفس طاعت و تحصیل
رضای مولی نفس خود بود را بجان دیگر نه بیند در زهر الربیع از جناب امیر علیه السلام
در باب عفو آنحضرت روایت کرده که فرمود والله انی قد استلذذت العفو اذا
ظننت ان الله لا یوجرنی علیه یعنی والله بدرستیکه من تحقیق لذیذ شمردم
عفو و بخشش را چنان لذیذ شمردنی که گمان نکردم بدرستی خداوند اجر بدهد
مرا در مقابل آن انتهی زیرا در آن عمل که کثرت لذت و حظ نفس داعی عمده
بر فعل آن باشد داعی دیگر کمتر ملحوظ میشود پس قبله را با اینکه جمع ناس
متوجه او از هر قطر و هر طرف فیما یعبدون خداوند نوعی قرار نداد که جامع لذائذ
طبیعیه و حاوی مشتهیات نفوس باشد و حال انکه حکیم علی الاطلاق قادر بود
قبله را بلدی و مکانی قرار دهد با نزهت و صفا و مقرون باعتدال هوا باشد
و بجهت عیون و انهار و باغات و اشجار از همه بلاد ممتاز و با نواع و اقسام
حظوظ نفسانیه شامل باشد که نفوس و طبایع هر صنف مردم بقصد آن
مائل شود و طی مسافت برای درک آن لذت بر نفس شاق نباشد ولی چون
خواست عزیمت زیارت و طواف خالصاً لوجه الله باشد و داعی برای اعمال
صرف طلب رضای مولی باشد نفس اماره بسوی آنجا حرکتی در میل و اقدام
نباشد تا نفس مرتاض گردد در عملش خالصاً لوجه الله شود اینستکه قبله را
مکه معظمه و مجرد و عاری قرار داد از زینتها و از بعض محسنات و مرغبات

عادیه تا توجه اهل عبادت بآنجا محض برای طاعت باشد خوب گفته است شعر
هوای کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر میاید
وازاینست که بعض مشاهد مشرفه دیگر نیز در جاهای شور وقلیلة العیون
والانهار واقع شده که در عزیمت واقامت آنها غالبا بعض جهات نفس را
زحمت وریاضت هست واغلب راه آنها خالی از خوف وخطر نمیباشد
وانیست که اهل الله وخلص بندگان خدا نیز غالبا از تجملات دنیا عاری
وبری میشوند وبتاسی جناب نبوی دم الفقر فخری میزنند وبلکه سر فقر
ظاهری اغلب انبیا واولیاء همین نکته میتواند بود که طبایع مردم غالبا یعنی
مایل میشود به بفقر کی بانجالت طهور میل واخلاص شخص نزد مان فقیر
اهل الله ومصاحبت ومعاشرت او با اینکه او عالم وعابد غالبا محض محبت
عبادت وصرف طاعت میشود وازاینست جناب پیغمبر صلی الله علیه و
آله اغلبی با مساکین می نشست ومیفرمود انا المسکین جالس المسکین که
مردم باو تاسی نمایند چه در موانست ومجالست با فقراء ومساکین اغراض
نفسانیه وشهوات باطله دنیویه کمتر میشود در تفسیر صافی در تفسیر ایه
وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ
مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ
مِنَ الظَّالِمِينَ از قمی نقل میکند که سبب نزول این ایه شریفه این است
قومی بودند در مدینه فقراء ومؤمنین بآنها اصحاب صفه میگفتند وجناب
پیغمبر صلی الله علیه واله بایشان امر فرموده بود که در صفه باشند

وآنجا ماوی نمایند آنحضرت بنفسه با ایشان آمد و رفت میکرد و بامداد که برای ایشان با خود چیزی میبرد تا بخورند و ایشان بخدمت آنحضرت میامدند و میرفتند پس آنحضرت نزدیک میفرمود اینهارا و با ایشان می نشست و با آنها موانست و مهربانی میکرد و لیکن اغنیاء و ارباب مکنت از اصحاب آنحضرت وقتیکه می آمدند و این حالت ایشانرا با آنحضرت میدیدند خوششان نمیآمد و با آنحضرت میگفتند اینهارا از پیش خود طرد کن و منع نفرما بدیشان پس روزی مردی از انصار بخدمت آنحضرت آمد دید که یکی از آن اصحاب صفه نشسته و با آنحضرت چسبیده و آنحضرت با او صحبت میکند و با او حدیث میفرماید پس انصاری از ایشان دور نشست پس جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله با او فرمود پیش بیا او نیامد پس حضرت فرمود شاید تو ترسیدی که فقر او بتو بچسبد پس انصاری گفت اینهارا از پیش خود طرد کن و بر آن پس خداوند این آیه را نازل فرمود یعنی یا پیغمبر مران کسانی را که میخوانند پروردگار خود شانرا بوقت صبح و شام اراده مینمایند وجه خدا و مرضات او را با اخلاص که نیست بر ذمه تو از حساب ایشان چیزی و نیست از حساب تو بر ایشان چیزی پس برانی اینهارا پس از ظالمان باشی مجلسی علیه الرحمه در عین الحیوة روایت میکند که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده و نشسته بودند که نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد که خدا متکبرانرا دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود از اینجا معلوم میشود سر افضل

الاعمال احمزها مزید بیان ای عزیز در عمل مستحبات و مواظبت نوافل
نیز که در احادیث این همه ترغیب و تحریص فرموده‌اند سرش اینست که واجبات
فرض و قرض ذمه شخص است که لابد باید بجا بیاورد و الا شخص عاصی و
مقصر خواهد بود ولی در مستحبات و نوافل قرض و فرضی نیست موقوف
بمیل و اخلاص شخص است که قربة الی الله و محض محبت طاعت و خلوص
عبادت بجا بیاورد و اگر بعمل نیاورد عقوبتی برا او وارد نخواهد بود مثلاً استاد
و معلم بشاگرد امر کند که ده ورق حتماً از فلان کتاب حفظ کن و اگر زیاده
هم حفظ نمائی خوشنود میشوم شاگرد محض برای تحصیل رضا و خوشنودی
او بیست ورق حفظ کند چه قدر بها در نظر معلم خوش آیند است و اگر آقا و
مولی به بنده خود بگوید در شبانه روزی پنج ساعت اوقات خود را بخدمت
مصروف دار علاوه بمیل و اختیار خود ده ساعت باشد پس غلام محض محبت و
اخلاص مولی ده ساعت وقت خود را مصروف خدمت آقا نماید چه قدر بها
در نظر مولی مستحسن و اسباب تقرب بود دلیل میل و خلوص غلام خواهد بود چنانکه
حدیث ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل مشهور است الحدیث **سؤال**
حقیقة هر چه فرمودید همه از جواهر معانی و حقایق حکمت بود تماماً بدلم
خلید و شنیدن اینها تأثیر عظیمی در حالتم بخشید این مطلب عمده در نظرم
خواهد ماند که باید سعی در استحکام اصل عقیده نمود بعد از آنکه اصل
مبنای اعتقاد بنبوت و رسالت محکم شد دیگر بشبهات هرگز اعتنا نخواهد
بود و الحق مواظبت خدمت علماء و صلحاء در حفظ حالت تدین شرط است

کرستطان نبوی است پس چند کلمه از احوال علما بیان فرمائید که باید به
قسم عالم رجوع کرد و علمای سلف وضع حال ایشان چکونه بوده **جواب**
اولا باید دانست بدون علم خدا را بنحوی که فرموده است عبادت نمیتوان
کرد هر کاه راههای دنیا را بدون بلدی و قائدی و رهنمائی نتوان طی
کرد راه بندکی خدا را که خطیرترین راهها است و در هر کامی چندین چاه
و چندین کمین کاه و در هر کمین کاهی چندین هزار از شیاطین جن و
انس در کمینند چکونه بدون دلیلی و راه نمائی توان رفت و دلیل و راه
نمای این راه شرع و اهالی آنست از انبیاء و اولیاء و علمائیکه با علوم ایشان
مردم بخیر و شر بینا باشند و طرق نجات و هلاک را دانند الرفیق
ثم الطریق **در عین الحیوة** از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند
کسیکه بی بصیرت و علم عمل میکند مانند کسی است که بیراهه میرود و هر چند
بیشتر میرود از راه دور میشود **وایضا** از آنحضرت نقل کرده که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که عمل نماید بغیر علم افساد او بیش
از اصلاح او خواهد بود **لطیفه** علم ادیان و علم ابدان هر دو مبین
و استاد لازم دارد اکرچه اصول هر دو فطری است و تفصیل این مطلب
آنستکه چنانچه انسان در تحصیل غذای جسمانی و لباس و در اخذ فائده
از غذا و لباس محتاج بصناعت و استاد است مثلا کندم و برنج و کوشت
بی اینکه در آنها بتعلیم استاد بطبخ و غیره تصرف شود اکر انسان آنها را
بحالت طبیعیه مصرف و غذا کند البته برای او مضر خواهد بود و اثم و

بپنبه و غیر اینها از این صناعت استاد شخص میتواند لباس اخذ کند و انسان
ناچار است در استعمال البسه و مصرف اغذیه و کم و کیف اینها از رجوع باستاد
همچنین است حال انسان در غذای روحانی پس توحید هر چند فطری آنست
و علم و معرفت موافق احادیث و اخبار جبلی و طبیعی است ولی برای انسان
در ترتیبات و تفصیلات آن از رجوع باستاد چاره نیست که بدون رجوع
باستاد ثمری نداده بلکه مضر و مهلک خواهد بود بخلاف حیوانات که در
لباس و غذا محتاج بصناعت نیستند و با همان غذا و لباس طبیعی میتوانند
زیست نمایند و محتاج بمعاونت یکدیگر و تعلیم استاد نمیباشند اما اصناف
عالم و بیان او پس او را نیز باید از بیان معصوم علیه السلام فهمید که علماء آن نواب
ایشانند باید بتعریف و نشان دادن ایشان علماء را بشناسیم در عین الحیوة
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که هر گاه ببینید عالمی را که دنیا دوست
میدارد او را متهم دانید بر دین خود و دین خود را با او مگذارید بدرستیکه
هر که چیزی را دوست میدارد آنچیز را جمع میکند و طلب مینماید که محبوب
اوست گاه باشد که دین شما را بدنیای خود ضایع کند بدرستیکه
خداوند عالمیان وحی فرمود بحضرت داود که میان من و خود واسطه
مکن عالمی را که فریب دنیا خورده باشد که ترا از راه محبت من بر میگرداند
بدرستیکه ایشان زنان بندگان منند که دوست دارند کمتر چیزی که نسبت
بایشان میکنم آنستکه شیرینی و لذت مناجات خود را از دل ایشان بر میدارم
و نیز در کتاب از حضرت صادق علیه السلام منقول استکه طالبان

علم و سه قسم اند پس بشناس ایشان را بصفات و علامات ایشان یک صنف
آنستکه علم را طلب میکنند از برای بی خردی و جدل کردن و یک صنف
طلب علم مینمایند برای زیادتی و تکبر و فریب دادن مردم و یک صنف
طلب علم میکنند برای دانستن و عمل کردن بآن پس آن صنف اول که موذی
مردم است و مجادله می کند و متعرض گفتگو میشود در مجالس و دانش و
علم خود را بسیار یاد میکند و خشوع را بر خود می بندد و خالی است از ورع
و پرهیزکاری پس خدا برای این عمل بینی او را بکوبد و پشتش را بشکند و آنکه
برای تکبر و مکر طلب میکند صاحب مکر و فریب و حیله است چون با امثال خود
از علماء میرسد استطاله و گردن کشی و زیادتی میکند چون باغنیا میرسد
شکستگی و فروتنی میکند و چرب و شیرین ایشان را میخورد و دین خود را برای
ایشان ضایع میکند پس خدا بینائی او را کور گرداند و اثر او را از میان علما برطرف
کند و آن صنف دیگر پیوسته با اندوه و حزن است و شبها بعبادت بیدار است
و تحت الحنک میبندد بر کلاهی که بر سر دارد و در تاریکی شب بعبادت می ایستد
عبادت بسیار میکند و پیوسته ترسان است که مبادا عبادتش مقبول نباشد
از عقوبت الهی خائف است پیوسته مشغول دعا و تضرع است و بکار خود کرده
متوجه اصلاح حال خود است و اهل زمانه خود را میشناسد و از معتمدین
برادران و دوستانش در حذر است که مبادا دینش را ضایع کند پس خدا ارکان
او را محکم گرداند و از خوفهای قیامت او را امان دهد انتهی و اما علیه السلم
در مقبوله عمر بن حنظله در حق این قبیل علماء فرموده من روی حدیثنا

وعرف احکامنا ونظر فی حلالنا وحرامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته
علیکم حاکما الراد علیه راد علینا والراد علینا راد علی الله یعنی آنکسیکه
روایت کند حدیث ما را و بشناسد احکام ما را و نظر کند در حلال ما و
حرام ما پس راضی باشید باو از حیثیت حکم بودن در قضایا پس بدرستیکه
من او را بتحقیق بر شما حاکم نموده ام رد کننده براو رد کننده است بما
و رد کننده بما رد کننده است بر خدا انتهی

مجلس و مقاله سیزدهم

در بیان بعضی از عوالم همهٔ علما اقتباس ممکن بآنها راه دیده و با
ایشان در این عهد معاشرت کرده از متقدمین و متأخرین از ارباب علم
و معرفت چنانچه بتواتر رسیده در غالب عصرها کشفها و کرامتها دیده شده
که عوالم ایشان بالاتر از عوالم ظاهر بوده است **سید علیخان مرحوم**
در شرح صحیفه نوشته که نزدیک بعصر ما مولانا احمد الاردبیلی در
اقبال بعلوم و عبادت مبالغه داشت و در عصر خود از حیثیت ورع بعلما
امت تفوق داشت حکایت کرد برای من استاد من علامه مجلسی علیه
الرحمه که او هم بمولانا در علم و عمل نزدیک بود گفت مولانا اردبیلی در
نجف اشرف از ساکنین آستانه علیه بود و هر وقت با و مسئله مشتبه
میشد شب در آنها رجوع میکرد بامیر المؤمنین علیه السلام و آنحضرت با او
مکالمه میکرد و بمسائل او جواب میداد شبی از شبها شاگرد او امیر علام
که فاضل پرهیزکاری بود او را دید در حالیتکه می آمد بسوی آستانه مقدسه
پس امیر علام نیز پشت سر او میآمد و تبعیت میکرد دید که قفلها برای او

گشود

کشوده شد و وقتیکه بقبر مبارک امام علیه السلام رسید شنید که تکلم
مینماید با آنحضرت در مسئله از مشکلات همان مسائل تا اینکه آن مرحوم بیرون
آمد باز امیر علام همان طور پشت سر او آمد تا هنگام شب بمسجد کوفه رسید باز
بگوش خود شنید که در همان مسئله با شخصی تکلم میکند در محراب کوفه
نجف پس از آنکه فارغ شده برگشت بین راه امیر علام خود را باو نمود و قسم
باو داد تا اینکه خبر بدهد با کدام کس تکلم میکرد پس باو خبر داد که متکلم اول
امیر المؤمنین علیه السلام بود که تحقیق مسئله را بحضرت صاحب الامر علیه السلام
محول فرمود و متکلم ثانی جناب صاحب علیه السلام بود و از آن شاگرد خود
عهد گرفت که مادام حیات استادی از این مقدمه باحدی اطلاع ندهد پس میر
علام بعد از وفات آن مرحوم این واقعه را ببعض خواص خود نقل کرد و منتشر
شد و اینحکایت را مجلسی علیه الرحمة نیز در مجلد سیزدهم بحار نوشته از قدیم
الایام الی حال در هر عصر و اوان از ارباب علم و معرفت خوارق عادات و کشف
و کرامات خیلی دیده شده و بحد تواتر رسیده که نمیتوان انکار کرد بخصوص
در استجابت دعوات و دفع بلیات از تأثیر انفاس قدسیه ایشان در
هر عهد و زمان علائم و آثار بسیار مشاهده گشته در کتب تواریخ
دیگر تذکرها حکایاتی از آنها مسطور و قصه‌ها مذکور است و در واقع
خداوند برکات خود را بخاطر اینگونه صلحا و اتقیا و ارباب معرفت و دعا
بر زمین نازل میفرماید چنانکه در احادیث معتبره وارد است که این قبیل
اشخاص حافظ بنیان شریعتند و مقوم اساس ملت کثر الله امثالهم

وشنید

وشیدا ارکان ایمان است که در احادیث متعدده وفات ایشان را رخنه
اساس ایمان محسوب فرموده اند **در کافی** از ابی عبد الله علیه السلام
که آنحضرت فرمود اذا مات المؤمن الفقیه ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها
شیء یعنی وقتیکه مؤمن عالم بمیرد رخنه در اسلام میشود چنان رخنه
که او را چیزی سد نمیکند و در ضمن حدیث دیگر از موسی بن جعفر علیهما السلام
در کافی روایت ان المؤمنین الفقهاء حصون الاسلام
کحصن سور المدینة لها یعنی مانند که فقه در لغت بمعنی فهم است و مراد
از او در اخبار و روایات مطلق فهم و علم است نه تنها علم شریعت اگرچه حالا
در اصطلاح اهل شرع فقه تنها بعلم شریعت میگویند **سؤال** علائم و
اوصاف این قبیل علما را بیان فرمائید که مصاحبت ایشان دین انسان را
محکم کند و مجالست ایشان ایمان را قوی نماید و طالب علم چگونه باید باشد
جواب در اصول کافی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قال رسول
الله صلی الله علیه و آله قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس
یعنی حواریون بعیسی علی نبینا و علیه السلام گفتند یا روح الله با که
کس مجالست نمائیم قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم
فی الآخرة عمله حاصل معنی آنکه حضرت عیسی فرمود با کسانی بنشینید
که رؤیت ایشان خدا را بیاد شما بیندازد و نطق ایشان در علم شما بیفزاید
و عمل ایشان شما را ترغیب کند بعمل آخرت **و نیز در کافی** از ابی عبد الله
علیه السلام که آنحضرت فرمود امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود یا طالب

علم وای

علم برای عالم سه علامت است علم و حلم و صمت و برای متکلف
یعنی کسیکه عالم نیست و علم را بخود بسته سه علامت با کسانی که مرتبهٔ
ایشان فوق اوست منازعه میکند با معصیت و با کسانی که مرتبهٔ ایشان
پائین تر از اوست ظلم میکند با غلبه و مظاهرت و معاونت میکنند ظلمه
در کافی از ابی عبد الله علیه السلام لا ینفع اجتهاد لا ورع فیه یعنی نفع
نمی بخشد اجتهادیکه ورع و پرهیزکاری در آن نباشد پس باید همیشه سعی
و اجتهاد در پرهیزکاری کرد و از خدا توفیق ورع و تقوی و فوز این
مقام عالی را درخواست نمود که مایهٔ نجات دنیا و آخرت گردد و العاقبة
للمتقین چنین گویند که بشر حافی در اوائل حال بملاهی و مناهی اشتغال
مینمود و بدست امام موسی علیه السلام موفق بتوبه گردید تا در زهد
و ورع بآن پایه و مقام رسید **در منهاج الکرامة** مسطور است
که آنحضرت روزی از پیش خانهٔ بشر میگذشت و از غناء و سازی شنید
و کنیزکی بر در خانه دید پس از او پرسید که ای کنیز صاحب این خانه بنده
است یا آزاد کنیز گفت آزاد است آنحضرت فرمود راست گفتی اگر بنده
بودی بندگی میکرد و از خدایش اندیشه مینمود پس آن کنیز به اندرون
رفت و ماجرا را ببشر تقریر نمود بشر از آن کلام هدایت فرجام متنبه
شد و نتوانست خودداری کند در حال از خانه پای برهنه در عقب
امام علیه السلام بکوچه دوید و بآنحضرت رسیده خود را در قدم آنحضرت انداخت
و بدست همیون او توبه نمود و همیشه پای برهنه میبود تا بعالم بقا رحلت

فرمود و باین جهت بثانی ملقب بود و بعد از خود نیست در تواریخ و آثار
قدری در حالات علمای متقدمین تتبع نمائی و طریقه و شعار ایشان را
بدانی که ایشان در چه عهدها بودند و با چه صعوبت و اشکال تحصیل
علم و حفظ حال نموده اند مکارم اخلاق و صفات حمیده ایشان چگونه
بوده و چه ریاضتها در این راهها کشیده و بچه درجات و مقامات رسیده
اند همین تصنیفات و تالیفات ایشان که در میان است از حسن حال ایشان
بهتر خبر میدهد ببین جلالت مقام علمای متقدمین را از قبیل صدوق
علیه الرحمه و شیخنا شیخ مفید و سیدنا علم الهدی سید مرتضی و محقق
طوسی رضوان الله علیهم ایشان در چه عصرها بودند در راه دین و حفظ
آئین چه زحمتها کشیده اند خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه با آن جلالت
مقام چه خون دلها خورده و در عصر خود از دشمنان اهل بیت علیهم السلام
چه صدمها دیده با وجود این تالیفات و در هر علم در چه پایه امتیاز و
برتری داشته و دارد مقام علامه حلی اعلی الله مقامه چه بوده که سلطان
عهد را با جمعی از مقربین با آن همه قوت طرف مخالفین و عناد معاندین
بدلیل و برهان متین بدین و آئین حق آورده چه بلاها از اهل عناد
و فساد بشهیدین سعیدین اعلی الله مقامهما رسید و هکذا اساطین
علماء در آن عصرها که باطل غلبه تمام داشته و حق ضعیف و مستور
بوده چه حالت داشته اند **فاضل دربندی** رحمه الله در جواهر
الایقان ملامت کرده بعض اشخاص را از اهل این ازمنه که از علوم ربانیه

و عقاید حقانیه بلکه از همهٔ علوم دست خالی میباشند مگر قلیلی از علم فقه
و علم اصول فقه آن هم بنهج تقلید و گفته ایشان اگر هزار خشت و دندان قدر
نمی بخند مثل دنبه دندان از شنیدن کلمهٔ حق چنانکه با ایشان بگویند شما مجتهد
نیستید و میشود از عمر یکی پنجاه یا شصت یا زیاد بگذرد که یک باب از ابواب
اصول کافی را نخوانده و در مدت عمر خود یکدفعه باصول کافی نگاه نکند
در عین الحیوة بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است
خوشا حال بندهٔ گمنامی که مردم اعتنا بشان او نکنند و او مردم را شناسد
و مردم او را نشناسند و حق تعالی او را شناسد و از او خوشنود باشد
اینجماعت چراغهای راه هدایتند که حق تعالی ببرکت ایشان دفع میکند
هر فتنهٔ تاریک کننده را اگر مردم از ایشان مبرا اند و برای ایشان میگشاید
در هر رحمتی را ایشان افشای اسرار ائمهٔ خود را نمی کنند و جفاکار و
ریا کننده نیستند انتهی در ذخیرة المعاد گوید کسانیکه عمر
خود را صرف تحصیل علوم مقدمات و مجادلات کلامیه نموده و از تزکیهٔ
نفس از صفات ذمیمه غافل مانده اند و دلهای ایشان بسته و متعلق بزخارف
دنیای دنیه است و نفوس ایشان مطیع و منقاد قوهٔ غضبیه و شهویه است
از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی ثمر است و چنانچه بدون طهارت ظاهریه
از نجاسات ظاهره نماز صحت پیدا نمیکند بی طهارت باطن و نیز از نجاسات باطنیه
و صفات رذیله و ملکات خبیثه نور علم صحیح مبرا از شوائب شبهات بر آن نمیتابد

منظر دل نیست جای صحبت اغیار　　دیو چو بیرون رود فرشته درآید

تزکیه

تزکیه نفس کن که در ره عشقش گاه بود که رویت در نظر آید
علم حقیقی را بهجت و نور و صفا و سروری است که وصف آن نتوان کرد و
همین که دل بنور علم حقیقی روشن شد محل تجلی انوار قدسیه الهیه و مظهر
جلال و جمال حق خواهد بود پس سعی کن که اهتمام را دریابی و بآن رسیده
بر سبیل نقل است روزی ابو حنیفه میگذشت کودکی را دید پای در گل گرفته
ابو حنیفه گفت گوش دار تا نیفتی کودک گفت آن سهل است اگر من بیفتم تنها
باشم اما گوش بخویشتن دار اگر تو بلغزی جمله مسلمانان که از پس تو میایند
بلغزند و برخواستن همه دشوار تر شود ابو حنیفه متأثر شد و از حذاقت
کودک متعجب گردید و بگریست **شیخنا المحقق شیخ بهائی گوید**

درسی درسی ز کلام خدا رهبر نشدت بطریق هدی گفتم که مگر بکسی
برسی یابی خود را بی چه کسی ازسی بجهل چو شدی واصل جز جهل
ز جهل نشدت حاصل در راه خدا قدمی نزدی بر لوح وفا رقمی نزدی
ای ساقی باده روحانی زارم ز علائق جسمانی یک لمعه ز عالم نورم بخش
یک جرعه ز جام طهورم بخش ای کرده بعلم مجازی خوی • نشنیده ز علم
حقیقی بوی سرگرم بحکمت یونانی دلسرد ز حکمت ایمانی در علم
رسوم چو دل بستی بر اوجت اگر برد پستی ز مقاصد او مقصد نایاب
ز مطالع او طالع در خواب راهی ننموده اشاراتش دل شاد نشد
ز بشاراتش تا کی ز شفا شفا طلبی وز کاسه زهر دوا طلبی اندر پی
این کتب افتاده پشتی بکتاب خدا داده تا چند زنی ز ریاضی لاف تا کی

علی اللّه طلبش چه می پوئی   از علم رسوم چه میجوئی   افتی بهزار کزاف
وز علی بطلب که نمایدت راه   شاید ز علائق جسمانی   بطلبم که تو زفانی
نورش ز چراغ ابوطلبست   علی که مجادله را سبب است   ستر ازل کندت آگاه
آن علم ترا برد   اجماعی است خلافی نیست   علی بطلب که کزافی نیست
دل   روکن بشریعت مصطفوی   از شرک جلی و خفی برهی   برهی
دل   ده بطریقت مرتضوی **در عین الحیوة** حضرت صادق علیه السلام از رسول
خدا صلی اللّه علیه و آله روایت نمود که دو صنف از امت منند اگر ایشان
صالحند جمیع امت صالحند و اگر ایشان فاسدند جمیع امت فاسدند
صحابه پرسیدند که یا رسول اللّه کیستند فرمود که فقیهان و پادشاهان
انتهی **در کافی** وجدت علم الناس کله فی اربع   اولها ان تعرف
ربک   والثانی ان تعرف ما صنع بک   والثالث ان تعرف ما اراد منک
والرابع ان تعرف ما یخرج من دینک   یعنی تمام علم مردم را در چهار چیز
یافتم اولش اینست که پروردکار خود را بشناسی ثانی اینکه بشناسی با تو
چه صنعت کرده ثالث اینکه بشناسی انچه را که از تو خواسته و اراده کرده
رابع اینکه بدانی انچه را که بیرون مینماید ترا از دین تو   چون اصناف علم
را دانستی پس بدانکه تحصیل معرفت و حقیقت موقوف بورع و تقوی و
عبادتست اگرچه مقدمات آن مانند علم لغت و صرف و نحو و منطق و
علم ظاهر شریعت از مسائل حلال و حرام که مثل صنایع ممکن است بدون
این صفتها بدست اید ولی معرفت خدا و فهم مطالب حقه بدون ورع   واما ما

وتقوی مرکز صور نشوند و این گونه علوم در قلوبی که بمحبت دنیا و شهوات
نفسانیه مملو است جا نمیگیرد منظره لاینست جای صحبت اغیار دیو
چو بیرون رود فرشته در آید ابن میثم بحرانی که از محققین علما
اعلام و از حکمای فقهای اسلام است در شرح نهج البلاغه نوشته که بترجمه نقل
میکنیم بدرستیکه بسیاری از جهال از آنکسانی که مدعی علم یعنی هستند از فنون
علم که غیر او را از فنون و علوم انکار میکنند و بمعلمین و متعلمین آنها تشنیع میکنند
و بد میگویند مانند اکثر ناقلین احکام شرعیه از آنها که متصدی فتوی و قضاوت
میشوند میان مردم در این زمانه و قبل از آن پس آنها مبالغه مینمایند در
انکار علوم عقلیه و فتوی میدهند بحرمت خوض در علوم عقلیه و تکفیر کسانی
که یاد میگیرند آنها را و حال آنکه ایشان غافلند از حد خود شان چه شخص استحقاق
ندارد باو فقیه خطاب شود مگر با اینکه او را از علم عقلی مایه و ماده باشد که
متکفل شود ببیان صدق رسول الله صلی الله علیه و آله را اثبات نبوت و
احکام فقهیه را که ایشان کامل علم میدانند بدون ثبوت آنها قوامی نخواهد بود
انتهی **نصیحت** شخص طالب باید خانه دل را که بمنزله عرش خدا است از صفات
رذیله پاک کند و برخس شهوت و غضب قلب خود را آلوده ننماید تا لایق تجلی
انوار حقه گردد و بعلم تهذیب اخلاق عمل نماید و با این قبیل کتب و آثار رجوع
کند کم کم صاحب نفس قدسیه شود و قلب خود را مثل آئینه صاف از زنگ
و کدورت معاصی پاک دارد آنوقت آفتاب علم بر آن میتابد و باسانی و سهولت
بفهم مطالب عالیه راه می یابد **لطیفه** این علوم مانند روح لطیفی است

با مباحثه و مجادله بدست نمی‌آید بلکه زیادتی مقاوله و مخاصمه در معارف
حقه مفسد و مضر میباشد **در امالی** از ابی بصیر از امام محمد باقر علیه‌السلام
روایت کرده که آنحضرت فرمود اَلْخُصُومَةُ تَمْحَقُ الدِّينَ وَ تُحْبِطُ الْعَمَلَ وَ تُورِثُ
الشَّكَّ یعنی خصومت دین را می‌برد و عمل را پائین میاورد و مورث شک
و شبهه میشود انتهی و آنها که نفهمیده و بمعانی نرسیده و تحقیقی نکرده
در معارف مجادله مینمایند از این قبیل اشخاص است که خداوند در حق آنها
فرموده وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللّٰهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَابٍ مُنِيرٍ
الآیة یعنی از مردم کسانی هستند که مجادله مینمایند در باب خدا بدون علم و
بدون هدایت و بدون کتابیکه روشن کننده است از تاریکیهای جهل عجب است
از اینحالت که لذت هم میبرند و شاد میشوند قال تعالی كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ
یعنی هر طائفه با آنچه نزد آنها است شاد مانند **در کافی** از ابی عبد الله
علیه‌السلام که میفرماید لَا تُخَاصِمُوا النَّاسَ لِدِينِكُمْ یعنی با مردم برای دین خودتان
مخاصمه نکنید فَإِنَّ الْمُخَاصَمَةَ مُمْرِضَةٌ لِلْقَلْبِ پس بدرستیکه مخاصمه ناخوش
کننده قلب است پس بعزیز طالب علم باید مقاوله و صحبت علمیه را
منحصر نماید بافاده یا استفاده و تفهیم و تفهم و هرگاه غرض از مکالمه
غیر از اینها باشد گفتگو و صحبت مضر و مفسد حال شخص خواهد بود
و عمده علم علم معقول و علم معرفت است بسا میشود شخص در مقام
مخاصمه برای غلبه بر خصم حق را بخواهد باطل کند و باطل را بلباس
حق نماید و تعصب و شنا او را بسوء سریره و اعتقاد بکشد و تبدیل

حکم شریعت مؤدی بتغییر نماید شعار آنحضرت هر دو در منهاج الکرامه آورده
غزالی و متوکل از ائمه شافعیه گفته اند مشروع تسطیح قبور است لکن چون
او را روافض شعار خود کرده ما بان جهت از او بتسنیم عدول کردیم
و زمخشری که از ائمه حنفیه است ذکر کرده در تفسیر قول خدای تعالی
هو الذی یصلی علیکم و ملائکته که بمقتضای این آیه شریفه باحاد
مسلمین صلوات فرستادن جائز است لکن چون روافض در ائمه خود شان
او را لازم کرده اند ما بآن جهت از او منع کرده ایم و مصنف هدایه که از
حنفیه است گفته مشروع تختم بیمین است ولی چون او را رافضه
بر خود شان عادت اخذ کرده اند ما تختم را بیسار قرار دادیم این سبب تعصب
و عناد چگونه مؤدی میشود بتغییر سنت و تبدیل شریعت اعاذنا الله
من شرور انفسنا **مجلس و مقاله چهاردهم** فرض نمائیم باجمالیات
عقائد حقه معتقد است بهر وسیله بود یقینی در دین خود حاصل کرده
و قلبش از شبهات خالی و فارغ است آیا اجمالیات در ایمان او کافیست یا باید
رجوع بدلیل و تفصیل کند **جواب** برای چنین شخص اجمالیات کافیست
و در تحقق ایمان او فهم تفصیل و اخذ دلیل لازم نیست ولی از خدا توفیق باید
خواست که تا نفس آخر از شیاطین جن و انس تزلزلی بارکان یقین او وارد
نشود و در حصن حصین دین خود باقی بماند **در معالم الزلفی** از
فضل بن شاذان که او از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت کرده
که آنحضرت فرمود من اقر بتوحید الله و نفی التشبیه عنه و نزهه عما لا یلیق

به واقر ان له الحول والقوة والارادة والمشية والخلق والامر والقضاء
والقدر وان افعال العباد مخلوقة خلق تقدير لا خلق تكوين وشهد
ان محمدا رسول الله صلى الله عليه وآله وان عليا والائمة بعده حجج الله
ووالى اولياءهم وعادى اعداءهم واجتنب الكبائر واقر بالرجعة والمتعتين
وآمن بالمعراج والمسألة فی القبر والحوض والشفاعة وخلق الجنة والنار
والصراط والميزان والبعث والجزاء والحساب فهو مؤمن حقا ومن
شيعتنا اهل البيت حاصل ترجمهٔ حدیث شریف اینست که امام رضا علیه السلام
فرمود کسیکه اقرار نماید بتوحید خدا و تشبیه را ازاو نفی کند و از آنچه
لایق خدا نیست او را تنزیه نماید و اقرار کند باینکه مر او راست حول و
قوه و اراده و مشیت و خلق و امر و قضا و قدر و اقرار نماید باینکه افعال
بندگان مخلوقست برای خدا خلق تقدیر نه خلق تکوین یعنی تکوین افعال عباد
را بخود عباد راجع کند که فاعلند اگر چه وجود افعال نیز مثل خود عباد منوط
بتقدیر و مربوط بامضا و قضای خداوند است و شهادت کند باینکه محمد
صلی الله علیه و آله رسول خداست و علی و ائمه علیهم السلام بعد از
او حجتهای خدا هستند و دوستان ایشان را دوست دارد و دشمنان ایشان را
دشمن دارد و از گناهان کبیره اجتناب کند و اقرار نماید برجعت و متعتین
و ایمان بیاورد بمعراج و بسؤال قبر و حوض و شفاعت و خلق شدن بهشت
و دوزخ و بصراط و میزان و بعث و جزاء و حساب او مؤمن است حقا و از
شیعهٔ ما اهل بیت است انتهی و در امالی صدوق علیه الرحمه از حضرت

علیه العظم

عبد العظیم بن عبد الله الحسنی روایت کرده که بترجمه نقل میشود فرمود من
داخل شدم نزد آقای خود امام علی النقی علیه السلام وقتیکه مرا دید فرمود
مرحبا بر تو یا ابا القاسم تو ولی ما هستی حقا پس من باو عرض کردم
یابن رسول الله بدرستیکه میخواهم دین خود را بر تو عرض کنم پس هرگاه
مرضی و پسندیده باشد ثابت بمانم براو تا مرگ پس آنحضرت فرمود
بگو یا ابا القاسم پس من گفتم بدرستیکه من میگویم خداوند تبارک و
تعالی مثل و نظیر ندارد خارج است از ابطال و حد تشبیه مترجم گوید
هرگاه جمیع صفات را هرچه صفات کمال باشد از خدا سلب کنی و هیچوجه
با اسمی و با وصفی خدا را وصف نکنی ابطال و تعطیل لازم میاید و اگر صفاتی
که بندگان در تصور دارند و بفهم ایشان میرسد آن صفات را بدون تنزیه
بخدا ثابت نمائی تشبیه میشود پس ما که میگوئیم خدا حی است نه باحیاتی مثل
حیوة ما یا عالم است نه باعلمی مثل علم ما یا قادر است نه بقدرتی مثل قدرت ما
بلکه او بزرگتر است از اوصافی که ماها تعقل مینمائیم و تصور می کنیم والله اکبر
من ان یوصف یعنی خدا بزرگتر است از اینکه وصف شود چون اوصاف کمالیه که
در مخلوقات زاید بر ذات دیده میشود در خداوند عین ذات میباشد و صفات ممکن
بتصور ماها هی ابدا مثل ما مخلوقست مثل خود ما آن اوصاف خداوند چنین نیست
در حدیث وارد است کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود
الیکم یعنی هر آنچه شما تمیز دهید او را باوهام خودتان در باریکترین معانی پس او
مخلوقست مانند شما مردود است بسوی شما یعنی خدا نیست باز راوی میفرماید

بلی راستی که خداوند جسم نیست صورت نیست عرض نیست جوهر نیست بلکه او
جسم کننده اجسام است و مشتق صورتها و خالق اعراض است و خالق جواهر
و مربی کل شیء و مالک و جاعل و محدث و مخترع آن و بلی راستی که محمد صلی الله
علیه و آله بنده او و رسول اوست خاتم نبیین است که بعد از او پیغمبری نیست
تا روز قیامت و بلی راستی که شریعت او خاتم شرایع است پس بعد از آن شریعتی
نیست تا روز قیامت و من قائلم باینکه امام و خلیفه و ولی امر بعد از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و بعد از او
امام حسن بعد امام حسین بعد علی بن الحسین بعد محمد بن علی بعد جعفر بن
محمد بعد موسی بن جعفر بعد علی بن موسی بعد محمد بن علی بعد از او امام
و ولی امر توئی ای مولای من پس علی علیه السلام فرمود بعد از من فرزندم حسن است
پس چگونه است حال مردم با خلف او پس گفتم چگونه است این ای مولای من فرمود
شخص او دیده نمیشود و او را باسمه ذکر نمودن حلال و جایز نیست تا زمانی
که خروج کند پس زمین را پر کند از عدل و قسط چنانچه پر شده بود از ظلم و
جور راوی معظم میفرماید پس گفتم اقرار کردم و قائلم باینکه دوست ایشان
دوست خدا است و دشمن ایشان دشمن خدا و طاعت ایشان طاعت خدا
و معصیت ایشان معصیت خدا و قائلم باینکه معراج حق است و سؤال و جواب
در قبر حق است و بهشت و جهنم حق است و صراط حق است و میزان حق است و قیامت
آینده است ریب و شکی در او نیست و بلی راستی که خداوند بر انگیزاند کسانیرا که در
قبورند و قائلم باینکه واجبات و فرائض بعد از ولایت نماز است و زکوة و روزه

وحج وجهاد وامر بمعروف ونهی از منکر پس علی بن محمد علیهما السلام فرمود
یا ابا القاسم هذا والله دین الله الذی ارتضاه لعباده یعنی این والله دین
خداست آنکه دینیکه پسندیده است او را برای بندگان خود پس ثابت باش
در آن ثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا انتهی راوی حدیث
شریف حضرت عبد العظیم علیه الاف التحیة والتکریم از اعاظم سادات
عالی درجات وصاحب مقامات عالیات است که از غایت شهرت در معرفت
حال او حاجت بشرح وتفصیل نیست از علمای اعلام وفضلای کرام
دار الخلافه باهره جناب علام فهام حاجی ملا باقر واعظ سلمه الله تعالی
مخصوصاً کتاب مفصلی در شرح احوال آنجناب تالیف فرموده مسمی بجنة
النعیم وایضاً فی العمل خیرات اقدام نموده نموده جزاه الله خیراً در آن کتاب
از کتب معتبره از احمد بن محمد بن خالد برقی نقل کرده که او گفت حضرت
عبد العظیم از سلطان جائر آن زمان فرار کرد و بشهر ری وارد شد در
سردابی که در زیر زمین بود است مخفی گردید ودر خانه مردی از شیعیان
در کوچه که معروف بسکة الموالی بود منزل گرفت وکوچه را سکة الموالی نامیدند
آن کوچه را برای آنکه حضرات شیعه که دوستداران اهل بیت بودند در
آن منزل ومأوی داشتند ودر کوچهای دیگر حضرات حنفیه وشافعیه خانهای
عالیه بنا نموده بودند وحضرت عبد العظیم در همان سرداب روزها روزه
میگرفت وشبها بعبادت پروردگار مشغول بود ووقتیکه از محل شریف خود
حرکت میکرد وبیرون میآمد از آن سرداب بطریق مخفی وپنهان بزیارت قبری که

اکنون

اکنون مقابل قبر اوست و در قبله مرقد شریف آن بزرگوار است برفت
و مشهور بود این قبر مردی از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام است و دیگر
در این حدیث مذکور نیست که آنجناب فرموده باشد که این قبر حمزة بن موسی
علیه السلام است پس یک یک از شیعیان و دوستان که در آن محل بودند
خبر وجود فیض اثرش منتشر گردید تا آنکه اکثر آن بزرگوار را شناختند و
خدمتش شرفیاب میشدند و اخذ دین و مسائل و احکام می نمودند پس
مردی از شیعه در خواب حضرت رسول صلعم را زیارت کرد که فرمود یکی از اولاد
من از سکة الموالی حمل و نقل میشود و در نزدیکی درخت سیبیکه در باغ
عبد الجبار بن عبد الوهاب است دفن خواهد شد پس بدست شریف
خویش اشاره بهمان مکان نمود آنگاه از خواب برخواسته و رفت بنزد
صاحب باغ و درخت تا آنکه آن درخت و مکان را بخرد سؤال نمود از برای
چه میخری این باغ را پس خواب خود را نقل کرد صاحب باغ گفت که من هم
بمانند تو همین خواب را دیده ام پس صاحب باغ آنرا وقف بر حضرت
عبد العظیم و تمام شیعه نمود که در آن مدفون شوند پس حضرت
عبد العظیم مریض شد و از دنیا رحلت فرمود چون آن بزرگوار را
برهنه کردند که غسل دهند در گریبان آنجناب رقعه یافتند که ذکر
نسب خود را فرموده بود باینگونه انا عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن
حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و در کتاب
فهرست علامه اعلی الله مقامه است ثبات عبد العظیم بری و قبره

هذا

هنالک یعنی حضرت عبد العظیم مرد دردی و فنروی دردی است

مجلس و مقاله یازدهم

ببیانات واضحه معلوم کردید که عالم بی صانع مدبر نمیشود و این همه حکمتها بیحد و حصر چه در انفس و چه در آفاق خود بخود نمیباشد برای ترتیب این دقائق حکمت در فطرت موجدی و صانع حکیمی لازم است مختصری هم در اثبات نبوت و لزوم شریعت بیان فرمائید که پیغمبر و شریعت برای چه لازم بوده است **جواب** چنانکه عیانا دیده میشود خداوند بجهة کسب علوم و معارف انسان را مدنی بالطبع خلق فرموده که در تعیش او را محتاج بتمدن نموده یعنی اجتماع با بنی نوع خود که همدیگر معاون باشند تا این معنی باعث اخذ معارف از همدیگر گردد قال تعالی انا خلقناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا چون انسان در تحصیل غذا و لباس و مسکن و غیرها محتاج بتمدن است و ناچار باید بنی نوع خود رجوع نماید و با ایشان شراکت کند پس بفضل و کرم خود برای ایشان قوه منطق و بیان داد و اشاره و خط و کتابت آموخت تا هر کس بدیگری بتواند ما فی الضمیر خود را معلوم دارد و رفع احتیاج از خود نماید و این اجتماع باقی نماند و منتظم نمیشود مگر اینکه میان مردم معامله و عدلی باشد که جمیع بر آن قانون متفق شوند و متخلف عاصی و گناه کار و در دنیا و آخرت معذب و معاقب گردد زیرا که هر کس با نچه احتیاج دارد حریص و مائل است و در آن امر هر که را با خود مزاحم بیند بر او غضب میکند و این شهوت

وغضب مؤدی بجور میشود وامر اجتماع بدین واسطه مختل میگردد
پس صانعی که از روی حکمت در افراد و آحاد مصنوعات آن همه دقائق و
نکات بکار برده و صنعت نموده و ودیعه نهاده حکمت کلیه او مقتضی آنست
که در حفظ نظم عالم و بقای نوع بنی آدم مابین مردم قوانین عدلی بگذارد
وحدودی قرار دهد که ممکن باشد باین نوع باب جور از میان برداشته
شود و نزاع و خصومت مرتفع گردد تا نسل آدم باقی و عالم منتظم شود
وآن عبارتست از علم شریعت ولابد برای این قوانین شرع مبینی و
مبلغی میان مردم لازم است که چنانکه سزاوار است تقریر کند و او خود
مأمون و معصوم باشد از خطا و زلل که این مبلغ نیز همان پیغمبران و
رسولان و امامانند که خلفای ایشانند و آن مبلغ و مبین باید از
جنس بشر و نوع انسان باشد تا میان او و امت مسانخت باعث موانست
گردد و بجهت هم جنس نبودن مردم از او وحشت و منافرت نکنند و
این است که در آیه شریفه میفرماید ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا
وللبسنا علیهم ما یلبسون پس آیا عزیز خداوند عالم که برای تعیش و رفاه
بنی آدم این همه حکمتهای کثیره و فیره در آفاق و انفس بکار برده چنین
صانع حکیم را آیا سزاوار است که از اینگونه حکمت عمده در کلیه عالم صرف
نظر کند و این حکمت را مهمل گذارد و حال آنکه ترک او موجب خرابی عالم
و باعث بطلان آن حکمتها خواهد بود پس مسلم است با همه اختلاف طباع
و میولات اشخاص و مقتضیات شهوت و غضب که همه را طبیعی است اگر

قانون وقاعده برای دفع تنازع وتشاجر در میان نبودکه در مقام
اختلاف برجوع آن قانون مسلم رفع اختلاف ممکن شود نوع هرگز باقی
ومحفوظ نمیماند قال تعالی خطابا بالنبیه صلی الله علیه وآله فلا وربك
لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت ویسلموا تسلیما پس در مقام منازعه وخلاف وقتیکه حکم
حکیم عاقلی که خداوند عقل او را حاکم وقول او را فصل الخطاب قرار داده
قاطع شد وحکومت او مسلم گردید نزاع منقطع وخلاف مرتفع میشود
سؤال هرگاه وجود انبیا واولیاء باعث قطع نزاع بوده پس چرا از
عهد آدم الی یومنا هذا دنیا هیچ وقت بی نزاع نبوده ومنازعه ومشاجره
در همه عهدها بوده ومیباشد **جواب** اولا هیچ وقت چنان نزاع
وخلاف عمده که قطع آن غیر ممکن وبقای او موجب تباهی عالم وقطع نسل
بنی آدم بوده نبوده ونخواهد بود که خداوند در کلیه همیشه اسباب دفع ضرر
را مهیا فرموده ومیفرماید ونمیگذارد فساد کلی در عالم روی دهد که
باعث انقراض تمامی نوع گردد قال تعالی ولولا دفع الله الناس بعضهم
ببعض لفسدت الارض الایة ثانیا بر خدا در حکمت همین قدر لازم است
برای اینکه درد داده دوا هم خلق فرماید فقط اگر کسی بعد از وقت و
صدمه مرض را از خود دفع نکرد حکمت او باطل نخواهد شد مثلا
گرسنگی که داده نان بر خلق کرده تشنگی را که داده آب هم آفریده حیات را
بسته هوا کرده هوا را همه جا آفریده نفس اگر کسی متحمل زحمتی نشد

و تحصیل نان و آبی نکرد و باختیار خود نان و آب نخورد و از گرسنگی و
عطش هلاک شد یا استنشاق هوا نکرد دلیل نقصان حکمت او
نخواهد بود و لازم نیست بر خدا اجبار بندگان بمزاولات و اکراه شخص تشنه
و گرسنه بخوردن نان و آب و تنفس و بنده هر نوع راه برود و عمل کند
برنامن که رهای او کردی نمی‌نشیند بلی ایجاد نان و آب و هوا و دسترس بموجب
اسباب تحصیل آنها با آنان که محتاجند بعد از اتمام نعمت کمال حجت لازم است
ولی اگر شخص باختیار خود بی تحصیل آن نرود و بی مبالاتی کرده نان نخورد
بمیرد منافی نقصان حکمت و نعمت او نخواهد بود **تبیین** اگر نیز در عالم
صغیر اگر چنانچه نفس اماره بسوء چشم را امثال او ادار کند بخیانت بعرض دیگر
و نظر باجنبی و گوش را راغب نماید باستماع امر خلاف و دست را باخذ مال
دیگری و سایر جوارح را ببعض کارها که اسباب ضرر و تباهی تمام بدن میشود
بود خداوند محض لطف و ترحم برای او نفس لوامه و عقلی هم آفریده که آن نفس
و عقل دقیقه از حال بدن و اعمال و افعال جوارح غفلت ندارد و نیکرا از بد
تمیز میدهد و ممکن است باطاعت او و ادراکات حواس و اعمال و افعال نفس
تحت نظم و قاعده باشد که آنچه را نافع و مفید است معمول دارد و آنچه مضر
و مفسد است از او اجتناب کند و نفس بواسطه او در جوارح و اعضا حفظ
صحت نماید در عالم کبیر چگونه میشود از این حکمت عمده صرف نظر شود پس
در عالم کبیر نیز انبیاء و اولیا را بمثابه عقل آفریده که باطاعت ایشان در
کلیه عالم انتظام ممکن شود و عالم محفوظ بماند در صورتیکه در بدن انسانی

وجود عقلی را برای انتظام امر بدن لازم داند یا در عالم کبیر با این عظمت
روا است که چنین حکمت عمده را ترک نماید و مهمل بگذارد که خلقت بی نتیجه
وعبث گردد **در عین الحیوة** که باید هیچ عصر خالی از امام نباشد
و آن امام از جانب خدا میباید منصوب باشد و امامت عبارتست از
اولی بتصرف و صاحب اختیار بودن در دین و دنیای امت بجانشینی حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و در ضمن دلائل بر وجوب نبی ظاهر شد که صلاح
ناس و هدایت ایشان و رفع نزاع و جدال از میان ایشان بدون نبی
و رئیسی میسر نمیشود چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام در علل فضل بن
شاذان فرموده است که چون خداوند عالمیان مردم را بامری چند تکلیف
فرمود و اندازه چند از برای اوامر و نواهی خود مقرر ساخت و امر فرمود
که ایشان از حدود تعدی نکنند که موجب فساد ایشان است پس ناچار است
که بر ایشان امینی بگمارد که مانع ایشان گردد از تعدی کردن و ارتکاب محارم
نمودن زیرا که اگر چنین شخصی نباشد هیچ کس لذت و منفعت خود را از
برای مفسده که بدیگری عاید گردد ترک نخواهد کرد چنانچه ظاهر است
از نفوس و طبایع مردم پس لهذا خدا قیمی و امامی برای ایشان مقرر فرمود
که ایشان را منع نماید از فساد و حدود و احکام الهی را در میان ایشان جاری
سازد چنانچه ظاهر است که هیچ فرقه از فرق و ملتی از ملل تعیش و بقای
ایشان بدون سرکرده و رئیسی نبوده چون جائز باشد که حکیم علیم این
خلق را خالی گذارد از امامی که مصلح احوال ایشان باشد و با دشمنان ایشان

محاربه نمایند و غنایم و صدقات را در میان بعمل قسمت نمایند و اقامت
جمعه و جماعت در میان ایشان نماید و دفع شر ظالم از مظلوم بکند ایضا
اگر امامی در میان مردم نباشد که حافظ دین پیغمبر باشد هر آینه ملت مندرس
و دین برطرف شود و احکام الهی متغیر و متبدل گردد و ارباب بدع و ملاحده
در امور دین و احکام شرع زیاده و کم بسیار میکنند و شبهها در میان
پیدا کنند زیرا که خلق چنانچه می بینیم همگی ناقصند و در طبایع و در رایهای
ایشان اختلاف بسیار است هر یک بخواهش خود رای اختراع مینمایند پس اگر
حافظی از برای دین نباشد دین بزودی باطل میشود **ایضا** در عین الحیوة
بسند معتبر منقولست که جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت
آنحضرت نشسته بودند و هشام بن الحکم در میان ایشان بود و در سن شباب
بود حضرت از او پرسیدند که ای هشام گفت لبیک یا ابن رسول الله فرمود که
مرا خبر نمیدهی که با عمرو بن عبید بصری چه بحث کردی و عمرو از علمای اهل سنت
بود هشام گفت فدای تو گردم من حیا میکنم و زبان من یارای آن ندارد که در حضور
تو چیزی بیان کنم حضرت فرمود که آنچه ما شما را امر میکنیم میباید اطاعت کنید
هشام گفت که من آوازه عمرو بن عبید شنیده بودم که در مسجد بصره افاده
میکند ببصره رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم و بمسجد در آمدم دیدم
که او نشسته و حلقه بزرگی بر گرد او نشسته اند و دو جامه سیاه پوشیده
یکی را لنگ کرده و یکی را ردا کرده و مردم از او سؤال میکنند داخل مجلس شدم
بند بود در آخر ایشان نشستم و گفتم ایها العالم من مرد غریبم رخصت میفرمائی

که از تو سؤالی کنم گفت بلی پرسیدم که چشم داری گفت ای فرزند این چه
سؤالیست که میکنی گفتم سؤال من چنین است و جواب میخواهم گفت بپرس اگرچه
سؤال تو احمقانه است بار دیگر پرسیدم که چشم داری گفت بلی گفتم با آن
چه چیز را می بینی گفت رنگها را و شخصها را با آن می بینم پرسیدم که بینی
داری گفت بلی گفتم بچه کار تو میاید گفت بوها را با آن میشنوم پرسیدم
که دهان داری گفت بلی گفتم بچه کار تو میاید گفت مزه چیزها را با آن میابم
گفتم زبان داری گفت بلی پرسیدم که بچه کار تو میاید گفت با آن سخن میگویم
پرسیدم که گوش داری گفت بلی پرسیدم که با آن چه کار میکنی گفت صداها را
میشنوم پرسیدم که دست داری گفت بلی گفتم بچه کار تو میاید گفت
چیزها را با آن برمیگیرم پرسیدم که دل داری گفت بلی گفتم بچه کار تو میاید
گفت با آن تمیز میکنم میان چیزهائی که بر این اعضا و جوارح وارد میشود گفتم آیا
این جوارح از قلب مستغنی نیستند گفت نه گفتم چرا این اعضا را با آن احتیاج
با آنکه ایشان صحیح و سالمند و نقصی ندارند گفت ای فرزند وقتیکه این جوارح
شک میکنند در وقتیکه بوئیده باشند یا دیده باشند یا شنیده باشند یا لمس
کرده باشند رجوع بقلب میکنند و او را حکم میسازند که آنچه معلوم است
متیقن میسازد و شک را زایل میگرداند گفتم پس خدا دل را در بدن آدمی
از برای دفع شک و اختلاف جوارح مقرر ساخته است گفت بلی گفتم پس ناچار
از دل و بدون آن امور جوارح مستقیم نمیشود گفت بلی گفتم ای ابا مروان
انصاف بده که خدا اعضا و جوارح بدنت را بخود نگذاشته تا امامی از برای

ایشان مقرر فرمود که آنچه درست یافته‌اند تصدیق ایشان بکنند و آنچه در
آن شک داشته باشند شک ایشان را برطرف کنند و تمام این خلق را در حیرت و سرگردانی
و شک و اختلاف گذاشت و امامی از برای ایشان مقرر نفرمود که اگر شکی
بهم رسانند باو رجوع کنند و رفع حیرت از ایشان بکند پس ساکت شد
بعد از زمانی ملتفت شد و گفت تو هشام نیستی گفتم نه گفت با او همنشینی
کرده گفتم نه گفت پس از اهل کجائی گفتم از اهل کوفه‌ام گفت پس البته تو
هشامی برخواست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشانید تا من حاضر بودم
سخن نگفت پس حضرت صادق علیه السلام تبسم فرمود گفت ای هشام این سخن را
از که آموخته بودی گفتم یا ابن رسول الله چنین بر زبانم جاری شد حضرت
فرمود که ای هشام والله که آنچه تو ملهم شده در صحف ابرهیم و موسی
نوشته است **وفیه ایضا** از حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست
که فرمود که مائیم امامان مسلمانان و حجتهای خدا بر عالمیان و سید
و بزرگ مومنان و پیشوای شیعیان و آقای مومنان مائیم امانان اهل
زمین از عذاب خدا چنانچه ستارها امانان اهل آسمانند و مائیم آنجماعت
که ببرکت ما خدا آسمان را نگاه میدارد از اینکه بر زمین افتد و نگاه
میدارد ببرکت ما زمین و اهل زمین را از اینکه باب فرو روند و ببرکت
ما باران را از آسمان میفرستد و بشفاعت ما رحمت بر ایشان پهن میکند
از برای ما نعمتها از زمین میرویاند اگر در زمین امامی از ما نباشد زمین
از هم بپاشد و اهل زمین فرو روند پس فرمود که از روزیکه خدا آدم را

دا

خلق فرموده هرگز زمین بی حجتی و خلیفه نبوده یا ظاهر و مشهور یا غائب
و مستور و از امام و خلیفه خالی نخواهد بود زمین تا روز قیامت اگر نه این
بود عبادت خدا در زمین نمیشد **روایت** میگوید که عرض کردم که مردم از حجتی
که غائب باشد چه نفع میبرند فرمود که مانند انتفاعی که مردم از آفتاب زیر ابر
میبرند کاتب الحروف گوید که سبب غیبت امام علیه السلام اینست چون بنی آدم فاعل مختار
ممکن است بسوء اختیار اقدام بمعاصی نمایند چنانچه بهمه اوقات با نبیا و اولیا
اذیت و آزار کرده اند و بسیاری از ائمه دین علیهم السلام صدمات رسید باعث
قتل ایشان بوده اند بر سایر ائمه چون خلفی بود حاجت بغیبت نمیشد برای
جناب صاحب علیه السلام که آخر ائمه اثنی عشر است بدل که از کل و خلف نبود اگر
ظاهر میشد او را قبل از استکمال مصالح کلیه عالم و ترتیب و اصلاح حال
بنی آدم میکشتند یا اینکه او خود مخالفین را قبل از اتمام حجت میکشت و از خود
دفع میکرد و این معنی خلاف مصلحت کلیه بود باین جهت غیبت اختیار فرمود تا
او بموقع کسر انکشند و او را هم نکشند ولی با وجود غیبت از فیض که باید از او
بعالم برسد همه وقت میرسد و آن فیض هرگز منقطع نمیشود و حدیث هشام را جمعی از
اعاظم علما در کتب معتبره خود روایت نموده اند من جمله صدوق علیه
الرحمة در کتاب اکمال الدین نقل کرده و نیز در همین کتاب نقل کرده و فی
حدیث هشام مع عمرو بن عبید حجة الانتفاع بالحجة الغائب علیه السلام
و ذلک ان القلب غائب عن سائر الحواس لا یری بالعین و لا یشم بالانف و لا یذاق
بالفم و لا یلمس بالید و هو مدبر لهذه الجوارح و لو لم یکن القلب لا نفسد تدبیر

الجوارح ولم تستقم امورها واحتيج الى القلب مع غيبته عنها وبقائها على
صلاحها بركما احتيج الى الامام لبقاء العالم على صلاحه ولا قوة الا بالله وكما يعلم
مكان القلب من الجسد بالخبر فكذلك يعلم مكان الحجة الغائب بالخبر وهو ما
ورد عن الائمة عليهم السلام من الاخبار في كونه بمكة وخروجه وقت ظهوره
ولسنا نعني بالقلب المضغة التي هي اللحم لان بها لا يقع الانتفاع للجوارح
وانما نعني بالقلب اللطيفة التي جعلها الله عز وجل في هذه المضغة لا تدرك
بالبصر وان كشف عن تلك المضغة ولا تلمس ولا تذاق ولا تؤخذ الا بالعلم
بها لحصول التميز والاستقامة التدبير من الجوارح والحجة بتلك اللطيفة على
الجوارح قائمة ما وجدت والتكليف لها لازم ما بقيت فاذا عدمت تلك اللطيفة
الغائبة انفسد تدبير الجوارح وسقط التكليف عنها فكما يجوز ان يحتج الله عز وجل
بهذه اللطيفة الغائبة عن الحواس على الجوارح فكذلك جائز ان يحتج عز وجل
على جميع الخلق بحجة غائب عنهم به يدفع عنهم وبه يرزقهم وبه ينزل عليهم الغيث
ولا قوة الا بالله انتهى خلاصه ترجمه حديث اينست كه در بيان دليل انتفاع
با امام غائب عليه السلام ميفرمايد بدرستيكه قلب از ساير جوارح و اعضا غائب است
بچشم ديده نميشود و ببيني بوييده نميشود و بادست ملموس نميشود و حال انكه
او تدبير كننده اين جوارح و اعضاست كه هرگاه قلب نباشد فاسد ميشود تدبير
جوارح و امور انها استقامت هم نميرساند و با وجود غايب بودن قلب از جوارح
تمام جوارح در بقا بصلاح محتاجند برا و چنانكه عالم در بقا بصلاح محتاج است
با امام عليه السلام و حول و قوه نيست مگر با خدا و چنانچه مكان قلب از جسد

با خبر معلوم میشود همچنین مکان حجت غائب با خبر معلوم میکند و مقصود
ما از قلب همین پارچه گوشت نیست که با او جوارح منتفع نمیشود بلکه مراد ما از
قلب همان لطیفه ایست که خداوند عز و جل در آن پارچه گوشت خلق کرده و
او با چشم درک نمیشود اگر چه آن پارچه گوشت مکشوف گردد و ملموس نمیشود
و دیده نمی شود و اخذ نمیشود مگر با علم بر او بواسطه حصول تمیز و استقامت تدبیر
در اعضا و جوارح و با این لطیفه ربانیه حجت بر اعضا قائم است ما دامیکه او
موجود باشد و تکلیف بجوارح باقیست ما دام آن لطیفه باقی باشد پس زمانیکه
او معدوم شد تدبیر جوارح فاسد و تکلیف از آنها ساقط میشود پس چنانچه
خداوند با این لطیفه غائبه از حواس جایز است احتجاج کند بجوارح همچنین
جایز است بجمیع خلق خود احتجاج نماید با حجتی که از ایشان غائب است که با او
از ایشان دفع مینماید واردات را و با او روزی میدهد بر ایشان و با او نازل
میفرماید بر آنها باران و قوة نیست مگر با خدا انتهی و نعم ما قال نثر در

اختر حرکت نبود و نه در قطب سکون گر نبودی بزمین خاک نشینانی چند

مجلسی علیه الرحمة در عین الحیوة تفصیلی بیان فرموده چون مناسب مقام بود
بعبارت خود نقل میکند عبارتش اینست چون جناب مقدس نبوی و اهل بیت
او اشرف مکونات و زبده ممکنات اند و نهایت مرتبه امکانی از کمالات و
استعدادات گنجایش داشتن باشد در ایشان مجتمع است ایشان ماده قابله
جمیع فیوض و رحمتها اند و هر فیضی و رحمتی اول بر ایشان فائض میگردد و بطفیل
ایشان بمواد قابله دیگر سرایت میکند در خور استعدادات ایشان چنانچه

نعمت ایجاد که اول نعمتها است اول بر آنحضرت فایض گردید بعد از آن بر
دیگران چنانچه فرمود که اول ما خلق الله نوری و همچنین معنی نبوت
اولا از برای آنجناب حاصل شد و به برکت او بدیگران رسید چنانچه فرمود
که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین من پیغمبر بودم و آدم در میان آب و
گل بود و فرمود که ما ایم آخران سابقان که بعد از همه ظاهر شدیم و پیش
از همه جمیع کمالات را داشتیم و اینست معنی شفاعت کبری که از روز اول تا ابد با
جمیع خیرات و کمالات بوسیله ایشان بجمیع خلق فائز گردیده و میگردد و
اینست سر صلوات بر ایشان که در جمیع مطالب باید اول بر ایشان صلوات
فرستاد بعد از آن حاجت خود را طلبید تا بر آورده شود زیرا که یک علت نا
روائی حاجت عدم قابلیت تواست چون صلوات فرستادی و برای آن مادهای
قابله رحمت طلبیدی مانعی نیست در حق آنحضرت و اهل بیتش البته مستجاب
میشود و همچنانکه آب بسر چشمه آمد هر کس در خور قابلیت او از سرچشمه او
بهره میرسد در خور راهی که بآن سرچشمه دارد کسی باشد که نهر عظیم از راه
ولایت و اخلاص و توسل از آن منبع خیرات و سعادات بسوی خود کنده باشد
از هر رحمتی که بآنجا میرسد در خور آن نهر و گنجایش آن بهره میبرد و کسیکه جوی
ضعیفی داشته باشد همان قدر حصه مییابد پس معلوم شد که انتفاع انبیا
و مقربان از انوار مقدسه ایشان زیاده از دیگران است و منت نعمت ایشان بر پیغمبران
و اوصیا و دوستان خدا زیاده بر عوام ناس است چون سخن باینجا کشید این مطلب را
تا ذکر نبیان نتوان کرد بدانکه این معلوم است که چندانکه مناسبت میان فاعل

وقابل و مفیض و مستفیض بیشتر است افاضه بیشتر میشود بلکه جمعی را اعتقاد
اینست که تا یک قدر مناسبتی نباشد افاضه نمیتواند شد پس این ناقصان که
در نهایت مرتبه نقصند در استفاضه ایشان از کامل من جمیع الوجوه ناچار است
از واسطه که از جهتی کمال با جناب ذو الجلال یک نوع ارتباطی داشته باشد و
از جهت امکان و عوارض آن مناسبتی با ممکنات ناقصه داشته باشد که افاضه
و استفاضه باین دو جهت بعمل آید چنانچه در هدایت و ایصال احکام و حکم و حقایق
بخلق این دو جهت ضرور است و اشاره مجملی باین معنی در ابواب نبوت شد و در
بیان معنی قریب نیز اشاره شد و بدانکه چون ایشان مظهر صفات کمالیه الهی اند
و نمونه از صفات جلال و جمال او متصف گردیده اند ایشان را کلمات الله و
اسماء الله میگویند و احادیث در این باب بسیار است و چنانچه اسماء الهی دلالت
بر کمال او میکنند ایشان نیز از این حیثیت که پرتوی از صفات او متصف گردیده اند
دلالت بر صفات او میکنند مثل اسم رحمن که دلالت بر اتصاف الهی بصفت رحمت
میکند چون رحمت و شفقت رسول خدا را مشاهده میکنی زیاده دلالت میکند
بر کمال رحمت خداوندی که این رحمت با این بسیاری قطره از دریای رحمت اوست
و همچنین در جمیع کمالات بلکه دلالت ایشان بر آن کمالات زیاده از دلالت اسماست
و اسماء مقدس الهی از این جهت تاثیرات بر ایشان مترتبست که دلالت بر آن مسمی
میکنند لهذا بر ایشان نیز آثار عجیبه در عالم ظاهر گردد که اسماء مقدس الهیه
و مظهر قدرت و کمالات اویند چنانچه پیش دانستی که ذات و صفات را دانستن
محالست و لکن در انحاء وجوه‌ها صفات و تعبیرات از آن عارفان را درجات مختلفه

میباشد و در هر اسمی صاحب معرفتی در خور معرفت خود از آن بهره مند میباشد
مثلاً بلا تشبیه مراتب مردم در معرفت پادشاه مختلف میباشد یک مرد کردی
میباشد که از عظمت پادشاه همین تصور کرده است که هر وقت خواهد از ده
دوشاب او را میسر است و اگر خواهد هزار دینار بی زحمت بکسی میتواند داد
این مرد پادشاه را بصفات حلوائی و استاد بزاز شناخته اگر پادشاه باو
احسانی کند در خور شناخت او احسان خواهد کرد و همچنین تا بمرتبه آن شخصی که
از عظمت پادشاه آن قدر دانسته که او قادر بر عطای حکومتهای عظیم هست
و منصبی میتواند بخشید که در سالی الاف الوف تحصیل میتوان کرد پادشاه
بچنین شخصی در خور معرفت او میدهد همچنین عارفان را در مراتب معرفت بلا تشبیه
این تفاوت هست یک لفظ رحمن را هر عارفی معنی میفهمد و در خور آن معنی
فائده میبرد تا آن عارف کاملی که نهایت وجوه ممکنه را یافته بر رحمن فیض ازل
و ابد را برای ممکنات میطلبد و میرساند و همچنین در مراتب معرفت رسول
خدا و ائمه معصومین که اسماء مقدس الهیند در خور شناخت و معرفت
ایشان از توسل بایشان منتفع میتوان شد یک شخص علی را مردکی شناخته است
که هر مسئله که میپرسی میداند و علی را در مرتبه علامه شناخته بلکه علی را
وسیله نکرده علامه را وسیله کرده و دیگری علی را چنین شناخته که شبی
پانصد کس را میتواند کشت و علی را نشناخته مالک اشتر را شناخته و یکی
علی را چنین شناخته که اگر شفاعت کند خدا را هزار تومان پول باو میدهد
تا بمرتبه آن بزرگی که علی را در مرتبه کمال شناخته اگر نام علی را بر آسمان بخواند

ادیکری

از یکدیگر میپاشد و اگر بر زمین بخوانند میگدازد چنانچه در احادیث بسیار
هست که نامهای ایشان بر عرش نوشتند عرش قرار گرفت و بر کرسی نوشتند
برپا ایستاد و بر آسمانها نوشتند بلند شدند و بر زمین نوشتند قرار گرفت
و بر کوهها نوشتند ثابت گردیدند و دوستان ایشان را بتجربه معلوم است
که در وقت دعا در خود آن ربط و معرفت و توسلی که با ایشان حاصل میشود
همان قدر استشفاع با ایشان نفع میکند و اگر این معنی را از این زیاده ذکر کنیم
سخن دقیق میشود و مطلب مخفی تر میشود بعضی تمثیلی ذکر کرده اند از برای
وضوح این معنی که یک فیلی را بردند بشهر کوران چون شنیدند که چنین خلق
عظیمی بشهر ایشان آمده بسر آن جمع شدند و دست بر آن میمالیدند یکی از ایشان
دست بر گوش آن میمالید یکی دست بر خرطوم آن میمالید و یکی دندانش را
لمس کرد و یکی بدنش را و یکی دمش را چون فیل را بردند اینها با یکدیگر نشستند و
بوصف آن شروع کردند و در میان ایشان نزاع شد آنکه گوشش را لمس کرده بود
گفت فیل یک چیز پهنی است از بابت گلیم دیگری که خرطومش را یافته بود گفت غلط
کردی از بابت ناودان دراز است میانتهی و هر یک بانحوی از آن یافته بودند
تعبیر کردند و نزاع ایشان بطول انجامید مرد بینائی که فیل را درست دیده
بود در میان ایشان حکم شد و گفت هیچ یک از شناخته اید اما هر یک راهی بآن پی
برده اید کوران عالم امکان و جهالت را در معرفت واجب الوجود و دوستان
او که متخلق باخلاق او شده اند چنین حالتی هست و در این مقام گنجایش
زیاده از این سخن نیست و این مضامین از اخبار بسیار ظاهر میشود انتهی

مجلس و مقاله شانزدهم

مراد از حجت کسی است که مطاع و قول و فعل او از جانب حق معتبر باشد که
شخص در تخلف از او معذور نگردد و این شخص البته باید در جمیع حالات
معصوم از خطا و زلل باشد و الا بهمه اقوال و افعال او و در هر حال اعتماد
نمیتوان کرد و حجت نتواند بود و در مذهب امامیه جمیع انبیاء سلام الله
علیهم معصومند و از این است که تخلف از قول و عمل ایشان عصیان است و
خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و دخترش فاطمه زهرا علیها السلام
و دوازده امام علیهم السلام تماما معصوم و از جمیع خبائث و ارجاس و
معاصی مطهر میباشند قال تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا و اهل سنت و جماعت صدور خطا و معصیت را
از انبیاء و اوصیاء جایز میشمارند و همچنین سهو و نسیان را بر ایشان روا
میدانند و بدانکه نبوت جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله عام و
شامل است بجمیع ناس و همچنین ولایت او و ولایت بقیه معصومین سلام
الله علیهم اجمعین شامل است بتمامی خلق انما ولیکم الله و رسوله و المؤمنون
و ولایت مؤمنین اولی بتصرف بودنشان در اموال ایشان چنانکه خداوند در
حق جناب رسول صلی الله علیه و آله فرموده النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم
یعنی جناب پیغمبر بمؤمنان اولی تر است از نفس خودشان پس در هر باب اولیا
را باید شخص بنفس خود مقدم بدارد و در جنب ایشان مطیع و منقاد و در
سر تسلیم صرف باشد **لطیفه** در آیه انما ولیکم الله از برای انما که نوع

دو است محمد بن ... زمیباید و از بینه او که لف و ن ی م ل ف میباشد علی
وصی بحق در میباید قال تعالی فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بالبینات
والزبر و امام عبارت است از وصی و خلیفه پیغمبر صلوات الله علیه و آله
اعتقاد امامیه این است که چنانچه پیغمبر از جانب خدا معین میشود و علائم و
علائم و آثار رسالت در او میباشد از معجزات و کرامات خلیفه و جانشین
او نیز باید از جانب خدا و پیغمبر منصوص باشد و آثار و اطوار پیغمبر را حاکی
کرده چنانچه در کتب اسمانی بتعیین خاتم النبیین اشارت بوده یاتی من بعدی
اسمه احمد از کلمات پیغمبر هم بتعیین وصی و ولی باید اشاره باشد و قال
تعالی هذا صراط علی مستقیم ولی اهل سنت و جماعت گویند تعیین وصی
بر پیغمبر لازم نیست و عیبی ندارد که او بی وصیت بمیرد و مردم خودشان جمع
برای او خلیفه و جانشینی معین کنند **سؤال** اولاً با وجود جواز صدور
خطا و معصیت و سهو و نسیان از انبیاء چگونه رعیت بقول او اعتماد میتوانند
کرد ثانیاً خیلی بعید است خداوند حکیم علیم با آن حکمتها که در ذرات عالم
بکار برده این حکمت عمده را مهمل گذارد که اطاعت شخصی را بر مردم واجب نماید
و او را خود با علائم و آثار معین نکرده تعیین او را باختیار این مردم بی بصیرت
بگذارد و از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار بعید است با همه مراقبتها
در حکمتهای باریک از این مصلحت عمده که تعیین وصی باشد غفلت نماید
و عالم را در حیرت و ضلالت بگذارد و حال آنکه وقتیکه جناب پیغمبر صلی الله
علیه و آله از مدینه بسفر تشریف میبرد و غائب میشد همیشه نائبی بر

خود معین میفرمود **جواب** بلی همین طور است تا از عصمت پیغمبر
مرسل اطمینانی نباشد باقوال او اعتبار نمیتوان کرد و باید چنین شخص که
خداوند او را در ابلاغ احکام میان خود و خلق واسطه و حجت قرار داده
معصوم باشد تا لطف و نعمتش کامله و حجتش بالغه باشد چنانکه خود
فرموده وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا من گمراه کنندگان را بازو اخذ کننده
نیستم و در آیه دیگر میفرماید لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ عهد من بستمکاران
نمیرسد و کسانی که از آنها معصیت صادر شود البته بنفس خود ظالمند
و لائق نیل مقام رسالت و امامت نمیباشد پس پیغمبر و خلیفه و بدل
او باید در همه احوال مصداق وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ باشد و قول و فعل او
مطابق وحی و فرموده خدا شود تا در هر حال قول او محل اعتماد و حجت باشد
اهل سنت و جماعت چون در این مسئله بدوا خبط کرده اند چه بعضی را بدون
نص خلیفه پیغمبر دانسته اند که آنها خود شان مکرر اقرار بسهو و نسیان و خطا
و عصیان خود نموده اند پس بجهة تصحیح خلافت ایشان و دفع ایراد بیگانگان ناچار
تجویز خطا و عصیان بر پیغمبران هم نموده اند و جناب رسول صلی الله علیه
و آله از تعیین خلیفه و این حکمت عمده هرگز صرف نظر نفرموده در روز غدیر
خم چنانچه معتبرین علمای عامه نیز ضبط کرده اند آنحضرت از دست علی علیه السلم
گرفته و او را بلند کرده فرمود مَن كُنتُ مَولاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَولاهُ یعنی هر کس
من مولای او هستم پس این علی مولای اوست و نیز خود ایشان روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود یا علی انتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هرونَ مِن موسی یا علی

تو از من بمنزلهٔ هرون هستی از موسی مگر هرون وصی موسی بود و نیز
خودشان روایات متعدده نقل کرده اند که انحضرت علی علیه السلام را وصی
فرموده و هر کس اندک تتبعی در کتب معتبرهٔ ایشان نماید اخبار و نصوص
صریحه در خلافت انحضرت خواهد دید در صحیح بخاری و سایر
کتب معتمدهٔ ایشان حدیث قلم و دوات خواستن انحضرت در مرض موت
مسطور است احدی انکار نکرده که رسول الله صلعم در حال مرض بود
بزرگان صحابه بعیادت انحضرت امدند چون بنشستند حضرت رسول صلعم
فرمود مرا قلم و دوات و کاغذ بیاورید که برای شما کتابی بنویسم بعد از
من هرگز گمراه نشوید پس انجماعت چون این سخن بشنیدند بعضی را خوش
نیامد و یکی از ایشان که عامه اورا خلیفه میدانند گفت باینمرد وجع
و مرض غلبه کرده هذیان میگوید و سخن ناتمام میکند پس در ان مجلس قیل و
قال زیاد شد انحضرت فرمود برخیزید روا نیست نزاع پیش من پس همه
اختلافات از اینجا درآمد و اگر انشخص بحکم لا ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی قول او را قول خدا میدانست و مجلس را مختلط نمیکرد با اینکه
انحضرت مکرر در حیات خود از خلافت علی علیه السلام خبر داده بود در ان حال
نیز البته تصریح و توضیح میکرد پس از وفات هم در حالتیکه جناب امیر المؤمنین
علیه السلام مشغول تجهیز و تکفین انحضرت بود حضرات این امر اهم را مهمل
گذاشته بسقیفهٔ بنی ساعده جمع شده انجا برای و اختیار خودشان بنای
تعیین خلیفه گذاشتند و از جناب امیر علیه السلام که بحکم آیهٔ مباهله تعالوا

ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم بمثابه نفس
رسول بود صرف نظر کردند وحال آنکه در آیه دیگر خداوند میفرماید ما
کان لاهل المدینة ومن حولهم من الاعراب ان یتخلفوا عن رسول الله و
لا یرغبوا بانفسهم عن نفسه یعنی روا نیست با اهل مدینه وانهائیکه در
اطراف اهل مدینه است از اعراب اینکه تخلف نمایند از رسول الله و
جائز نیست بر آنها بسبب نفسهای خودشان اعراض نمایند از نفس او یعنی
خودشان را مقدم بدارند بنفس او چنانکه مقدم داشتند ببین آیه شریفه
چه قدر صریح است در مقصود ما ودر آیه مباهله عامه وخاصه نفس را بعلی
علیه السلام تفسیر کرده که مسلما در مباهله با آنحضرت غیر از جناب فاطمه
وجناب امیر علیه السلام وحسنین علیهما السلام کسی دیگر نبود پس
چنین نبود جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله برای خود وصی وخلیفه
تعیین نکرده باشد وحال آنکه آنحضرت اگر خواستی بجائی سفر کند باغیاب
خود در مدینه خلیفه میگذاشت ودر قرآن مجید وارد است کتب
علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة الایة واز صحیح
بخاری نقل شده که حضرت رسول فرمود ما حق امرئ مسلم له شئ یوصی
فیه ان یبیت ثلث لیال الا ووصیته مکتوبة عند راسه پس چون روا
باشد آنحضرت از دنیا رحلت بفرماید واینگونه امر اهم را مهمل بگذارد وبخلاف
غایت کتاب وحدیث عمل نماید از ابن مغازلی شافعی منقولست که
در کتاب مناقب خود روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود

یا علی لکل نبی وصی و وارث و انّ وصیی و وارثی علی بن ابیطالب
سؤال آیا اهل سنت و جماعت نیز از حضرت رسول ادعای وصیی
و وصایتی در باره خلافت سایرین نموده اند یا خود شان ادعا دارند
که در حق ایشان وصیتی نموده **جواب** اهل سنت و جماعت گویند
بیعت ابی بکر بدون وصیت بوده از بدو امر جمعی بخلافت او متفق
شدند حتی بعضی که قلباً مائل نبوده برای اینکه فسادی نباشد و
جمعیت مسلمین متفرق نشود بر او بیعت کردند حتی جمعی از ایشان با
اینکه جناب امیر علیه السلام را افضل میدانستند گویند برای اینکه مردم
ابوبکر را بخلافت اختیار نمودند باید او را خلیفه اول دانست و مقدم
نمود و عجب است از ابن ابی الحدید که در اول شرح نهج البلاغه گوید الحمد
لله الذی قدم المفضول علی الفاضل و هذا الترجیح مرجوح بر راجح هم رکن
سبب خود نمیتواند بود و عمر در این باب گفته ان بیعة ابی بکر کانت
فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بدرستیکه
بیعت ابی بکر ناگهانی شد خدا حفظ کرد مسلمین را از شر آن بیعت پس
هر کس بمثل او عود کند او را بکشید **سؤال** جناب رسول صلی الله
علیه و آله که در حق عمر و عثمان نیز وصیتی نفرموده آیا ابوبکر در حق
عمر و عمر در حق عثمان بآن طورها هم وصیت کرد **جواب** بلی مسلم است
که در حق ایشان نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیتی نبوده است
ولی ابوبکر عمر را جای خود خلیفه گذاشت و عمر نوعی وصیت و تدبیر نمود

کہ عثمان بجای او منصوب خلیفه گردیده و این از ذات بعامه رد داست
که اگر وصیّت لازم بود پس چرا آنها انکار وصیّت جناب پیغمبر صلی الله
علیه و آله مینمایند و اگر لازم نبوده چرا این دو خلیفه وصیّت کردند.
سؤال حقیقةً این فقره جای حیرتست اگر وقت ممات در تعیین خلیفه
و قرار و تشخیص آن وصیّت اولی و بلکه لازم بوده پس چرا جناب رسول
صلی الله علیه و آله باید ترک اولی فرموده باشد و اگر اولی و لازم نبوده
پس ابوبکر و عمر چرا باین مقام آمده اند و آیا کدام یک از اینها کار خوب کرده
حضرت رسول ص یا حضرات **جواب** این عمل ابوبکر و عمر خود دلیل اینست
که تعیین خلیفه و وصیّت در این امر اولی و لازم بوده پس هر کس بگوید که
آنحضرت در چنین امر اهم فکر مایشی نفرموده و کسی را خلیفه معیّن ننموده
دروغ گفته و بی انصافی کرده و اخبار و احادیث در کتب عامه و خاصه
بحد تواتر رسیده آنحضرت جناب امیر المؤمنین علیه السلم را وصی
و خلیفه خود قرار داده انکار آنها شنادو مکابره است **سؤال**
آیا در کتب معتبرهٔ عامه در روایات ایشان نیز بر دوازده بودن امام و
خلیفه رسول ص روایتیست **جواب** بلی روایتهای چندی در
کتب ایشان دیده ام و از آنها است آنچه در صحیح مسلم است لا یزال الامر الدین
قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش
یعنی پیوسته امر دین بر پا میشود تا قیامت قائم گردد و بر مردم دوازده
خلیفه میباشد تمام اینها از قریش و آنچه در صحاح سته است [illegible] رسیده که

[illegible]

رسول

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اِنَّ هٰذَا الاَمرَ لا ینقضی حتّی یمضی اثنی عشر خلیفة کلّهم مِن قریش یعنی بدرستیکه این امر منقضی نمیشود تا اینکه بگذرد دوازده خلیفه تمام آنها از قریش است در کتب معتبرهٔ عامّه غیر از اینها نیز در این باب اخبار چند دیده ام **سؤال** علم سایر خلفاء در چه پایه بود **جواب** اگر از کتب شیعه در این بابها خبری ثبت کنم شنونده شاید حمل بتعصّب مذهبی نماید ولی انچه در کتب معتبر اهل سنّت و جماعت حکایت و روایت شده معیّن است که ایشان در قضایای مشکله تماما رجوع بعلی علیه السلام میکردند و از این بابت است مثل بودن و هذه قضیّة لا اباحسن لها چنانکه خودشان از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود انا مدینة العلم و علیّ بابها درست اینسخن قول پیغمبر است که من شهر علمم علیّ در است خود ابوبکر بر دم گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علیّ فیکم یعنی دست بکشید از من و بیعت مرا اقاله کنید پس من نیستم خیر شما و حال انکه علی در میان شماست **و از صاحب کشّاف** منقولست که عمر هفتاد مرتبه باین کلام متکلّم شد لولا علیّ لهلک عمر یعنی هرگاه علی نبود عمر هر آینه هلاک میشد من جمله زن زناکاری را نزد او آوردند که حامله بود پس امر بسنگسار کرد جناب امیر علیه السلام فرمود ان کانت الامّ زنت هرگاه مادر زنا کرده فما ذنب الجنین پس چیست گناه طفلی که در شکم است پس در رجم او مهلت داده و گفت لولا علیّ لهلک عمر و امر کرد برجم مجنونه پس علی علیه السلام با او فرمود

که از مجنون قلم برداشته شده پس از زجم او دست کشید و دو زن در
سر طفلی با هم منازعه کردند پس عمر حکم او را از آنحضرت جویا شد و
آنحضرت هر دو زن را خواست نصیحت فرمود آنها را است بگویند راست
نگفتند فرمود اره بیاورند زنها عرض کردند اره را چه میکنید فرمود طفل را
میخواهم پاره کنم دو نصف تا شد هر یکی نصف او را ببردارید پس یکی از آنها راضی
شده یکی عجز و الحاح کرد و گفت یا ابا الحسن بخاطر خدا اگر غیر این چاره
نیست من طفل را باو بخشیدم پس حضرت فرمود الله اکبر طفل فرزند
تست نه فرزند او بود دلش باو رقت میکرد پس دیگری آن اقرار کرد که حق با [اگر فرزند او]
اوست پس عمر شاد و آنحضرت را دعا کرد **و ابن اثیر** مجد الدین علی
بن محمد که از اجله علماء عامه است در اوائل ابواب نهایه در لغت ابّ گوید
فِي حَدِيثِ انس ان عمر بن الخطاب قرأ وَ فاكهة وَ ابّا وَ قال فما الابُّ ثم قال
ما كُلِّفنا او ما أُمِرنا بهذا ثم ابن الاثير بعد ذكر الرواية و قال الابُّ المرعى المتهيئ
لِلرعي وَ القطع وَ قيل الابّ من المرعى لِلدّواب كالفاكهة لِلانسان
وَ در معالم التنزيل مؤلف که آن هم از علماء عامه است از ابو هیم
تیمی روایت کرده که از ابی بکر سؤال کردند از قول خدا تعالی و فاکهة و ابّا
او گفت اَیّ سَماءٍ تُظِلّني وَ اَیّ اَرضٍ تُقِلّني اِذا قلتُ في كتاب الله ما لا اعلم
و نیز عمر شک کرد در وفات جناب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و گفت محمد
وفات نکرده و نمی میرد تا اینکه ابو بکر باو این آیه را خواند انّك مَيّتٌ وَ اِنّهم
ميّتون یعنی بدرستیکه یا پیغمبر تو مردنی هستی و بدرستیکه ایشان هم

مردی هستند وعمر در خطبهٔ خود وقتی کفت هرکس صداق ومهر زنش را کران
وسنکین کند قرار میدهم اورا داخل بیت المال مسلمانان نمایند پس ضعیفه
از جا برخواسته این آیه را خواند وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا
أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا یعنی هرکاه داده باشید یکی از زوجات
خودتان قنطاری از بابت مهر یعنی طلا بقدر یک پوست کاو پس از او چیزی
اخذ نکنید آیا اخذ میکنید او را در حالتیکه بهتان وکناه واضح واشکار است
پس ضعیفه کفت آیا منع ونهی میکنی ما را از چیزیکه خدا او را حلال ومباح
فرموده پس عمر انصاف کرده کفت كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ فِي الْبُيُوتِ
یعنی همه مردم از عمر داناتر است حتی زنان پرده نشینان در توی خانهها پس البته
فرق زیاد هست میان انکس که بالای منبر این طور بکوید ومیان انکه بکوید سَلُونِي
قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي یعنی از من سؤال کنید قبل از انکه مرا مفقود نمائید
قال تعالی هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وقال أَفَمَنْ يَهْدِي
إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة کوید دو نفر شیعی وبکری نزاع نمودند
در افضلیت جناب امیر علیه السلام وابوبکر پس یک نفر از اهل ذمه را که بطرف
هیچ یک غرضی از او معلوم نبود میان خود شان حکم قرار دادند پس آن شخص
این شعر را بایشان خواند کم بین من شک فی عقیدته وبین من قیل انه الله

مجلس وم مقالهٔ هفدهم

آیا عقیدهٔ عامه در باب ائمهٔ اثنی عشر ما چیست **جواب** از علماء وعرفاء واعاظم

نقل

اهل سنت و جماعت آنچه در کتب معتبره معهوده و معروفست اسامی ایشانرا
تماما بنیکی یاد کرده اند و مخصوصا کتب متعدده در مناقب آل رسول و
فضائل ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم جمع و تالیف نموده اند و جمعی از آنها
علوم اغلب ائمه و استادان و مرشدان خود را راجع بایشان میدانند و در
کتب تواریخ نیز احوال ایشانرا بخوبی شرح داده اند چنانچه ابن خلکان تذکره
همه ایشانرا بخوبی نوشته هر کس بخواهد رجوع کند بعضی که محض تعصب
و عناد و از روی خباثت ذات و فساد اعتقاد با ایشان دشمنی کرده و از ذکر
فضائل ایشان متنفر میشوند ما آنها را کافر و ناصب میدانیم حتی جمعی از علمای
عامه نیز آن قبیل اشخاص را بدنهاد و فاسد الاعتقاد نامیده اند خذلهم الله
تعالی خداوند میفرماید قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مودت
اهل بیت رسالت از لوازم ایمان و اسلام است و منطوق قران پس هر کس
بخواهد حقوق حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ادا کند باید اهل بیت
او را دوست دارد و کسیکه از این دوستی بهره ور نیست خدا و رسول با او خصم
است و ماوای او جهنم و اینها طایفه نواصبند که ائمه ما را با اینکه میدانستند
ذریه رسولند دشمن داشته اند نوید پلید لعنه الله تعالی و اتباع او از
گذشته و آینده و اگر بعضی از مخالفین بر حسب ظاهر با ایشان اظهار محبت
نمایند و اسامی مبارکه ایشانرا بنیکی یاد کنند ولی با دوستان و محبان
ایشان باین جهت اذیت نمایند شیعیان ایشانرا بجهة اخلاص و اختصاصیکه
در مودت ایشان دارند باطنا دشمن دارند اینها نیز در معنی از فرقه نواصب

میباشند که کافر و ملعونند **در ریاض الجنة** بیهقی حکایت کرده
که شافعی گفت جماعتی هستند صبر نمیکنند بسماع فضیلت اهل بیت
علیهم السلام و هر کس را دیدند که ذکر فضیلت میکند گویند از او بگذرید
که او رافضی است پس شافعی این شعرها را خواند اِذا فی مجلس تذکر علیا
وَسِبطیه وَفاطمة الزکیة یقال تجاوزوا یا قوم هذا فهذا مِن
حدیث الرافضیة برئت اِلَی المهیمن من اناسٍ یرون الرفض حب
الفاطمیة وشافعی از رؤسای مذاهب عامه است **سؤال** غلو و
غالی را نیز تبیین و توضیح بفرمائید تا مذهب حق و باطل معلوم شود
جواب علامه مجلسی علیه الرحمة در مجلد سابع بحار مینویسد که
بترجمه نقل میشود غلو در نبی و ائمه علیهم الصلوة والسلام یا قائل
شدن است بالوهیت و خدائی ایشان و یا بودن ایشان شریک با خدا در معبودیت
و در آفریدن و روزی دادن و یا بقائل بودن بر اینکه العیاذ بالله خدا با آنها
حلول کرده یا با آنها متحد شده یا اینکه ایشان بدون وحی از جانب خدای تعالی
و بدون الهام و بی تعلیم خدا غیب میدانند یا با قائل شدن بر اینکه ایشان انبیا
بوده اند یا با قول بتناسخ بعضی ایشان ببعض دیگر یا بقول اینکه معرفت ایشان
مغنی است از جمیع طاعات و با معرفت ایشان تکلیف نیست بر ترک معاصی
بهر یک از این مقالات قائل و معتقد شدن الحاد و کفر و خروج است از دین
چنانچه ادله عقلیه و آیات و اخبار دلالت میکنند و ائمه علیهم السلام تبری نموده
اند از آنها و بکفر آنها حکم کرده اند و اگر بعض اخبار بگوش تو رسید که موهم

باشد چیزی از انها را پس انها یا آنرا او یا رد صحیح دارد و یا اینکه از مغیرات است غلاة
میباشد ولکن بعض متکلمین و محدثین بجهت قصور ایشان در معرفت ائمه
علیهم السلام و عجز ایشان از ادراک غرائب احوال و عجائب شئون ایشان در باب
غلو افراط کرده پس قدح نموده اند بسیاری از رواة ثقات را بجهت نقل ایشان
بعض غرایب معجزات را حتی بعضی از ایشان گفته که نفی سهو از ائمه علیهم السلام
غلو است یا قول باینکه ایشان علم ما کان و ما یکون را میدانند غلو میباشد
با اینکه در اخبار کثیره وارد شده در حق ما بر بوبیت قائل نشوید و بگوئید
آنچه را که بخواهید در وصف ما و هرگز بالغ نمیشوید بنهایت آن و در احادیث
وارد شده که امر ما صعب و مستصعب است متحمل او نمیشود مگر ملک مقرب
یا نبی مرسل یا مؤمنی که خدا قلب او را برای ایمان امتحان کرده باشد و وارد
شده است که هرگاه میدانست ابوذر آنچه را که در قلب سلمان است هر آینه
او را میکشت پس برای مؤمن متدین لابد است که مبادرت نکند برد
آنچه وارد شود از ایشان در باب فضایل و معجزات و معالی امور ایشان مگر
وقتیکه ثابت شود خلاف او بضرورت دین یا بقواطع براهین یا آیات محکمه و اخبار
متواتره که افاده قطع و یقین نماید تا اینجا ترجمه عبارت بحار بود

مجلس و مقاله هیجدهم

ایعزیز غالی مفرط است ناصبی مفرط و هر دو جاهلند والجاهل اما مفرط
او مفرط و مذهب حق و صحیح آنست که حد وسط و خالی از افراط و تفریط باشد
و او مذهب شیعه امامیه است علامه حلی رحمه الله در کتاب منهاج الکرامه

میگوید

میگویند وقتیکه ما نظر کردیم بمذاهب میان آنها یافتیم مذهب امامیه را
احق و اصدق و اخلص از شوائب بطلان و اعظم آنها از حیثیت تنزیه خدای تعالی
و تنزیه رسولان و اوصیاء ایشان و یافتیم او را احسن ادیان در مسائل
اصولیه و فروعیه زیرا که ایشان معتقدند براینکه خداوند مخصوص است
بازلیت و قدم و تمام ما سوای او محدث و مصنوع است و معتقدند بوحدانیت
خدا و باینکه خدا جسم نیست و جوهر نیست و مرکب نیست زیرا که هر مرکب بجزء
خود محتاج است و عرض نیست و در مکان نیست و الا محدث میشد و فرقه
امامیه خدا را از مشابهت مخلوقات تنزیه کرده اند و ایشان معتقدند
براینکه خدا قادر است بجمیع مقدورات و براینکه خدا عادل است و حکیم است
ظلم نمیکند باحدی و فعل قبیح از او سر نمیزند زیرا که او نه جاهل است و نه
محتاج تا فعل قبیح از او سر زند و بر مطیع سزای نیک میدهد تا او را بحق
خود برساند و از عاصی عفو میکند یا او را عذاب مینماید بسبب جرم او بدون
ظلم و همه افعال او محکم و متقن است و برای غرضی و مصلحتی صادر شد
و الا او عابث و لاغی میشد قال تعالی و ما خلقنا السماء و الارض و ما
بینهما لاعبین و او باحواس درک نمیشود چنانچه میفرماید لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار و او را جهتی نیست و انبیاء و رسل و
ائمه و اوصیاء از سهو و خطا معصومند و از معاصی صغیره و کبیره منزه
میباشند و الا وثوق و اعتمادی بقول و خبر ایشان نمیماند و باقی
مسلمین غیر از این طایفه امامیه در اغلب این عقائد حقه بخطا رفته

وبضلالت

وبضلالت افتاده اند ولکن رایت منهم مقاما شرحه فی الکلام مما
یطول چنانچه جمعی از عامه معتقدند براینکه خداوند فاعل قبائح
میشود وجمیع انواع معاصی وکفر وانواع فساد بقضا وقدر خداوند واقع
میشود وهیچ جهه مدخلیت بعبد ندارد وگفته اند برای خدا در افعال غرضی
نیست وچیزی برای مصلحت عباد نمیکند واز کافر اراده معصیت مینماید
واز او اراده طاعت نمیکند وعذاب هم بکافر مینماید ومیگویند نسبت
باو قباحتی نیست فساد اینگونه عقائد واضح تر از این است که حاجت
بتفصیل باشد زیرا که در این صورت عذاب وعقاب بانبیا بالمره مرتفع
گردد والا خداوند علاوه براینکه فاعل قبیح میشود ظالم نیز خواهد بود
گذشته از آن مابین مطیع وعاصی فرقی باقی نمیماند زیرا که طاعت و
معصیت بنابراین بیمعنی بوده فعل هر دو راجع بخدا میباشد وفعل
بنده نیست تا بنده بانجهت مستوجب مدح گردد یا مستحق ذم

مجلس ومقاله نوزدهم

خداوند فاعل مختار است یعنی در صنع وفعل وایجاد مجبور وموجب نیست
میخواهد فعل را میکند نمیخواهد نمیکند بندگان را نیز که بجهت
شناسائی ومعرفت خود خلق کرده فاعل مختار خلق فرموده
یعنی قوه فعل وترک بایشان داده واگر بنده را اختیار نبود طاعت
ومعصیت معنی نداشت وعذاب وعقاب را جهتی نبوده وبنابراین
معنی آنست یا اینکه عبد در همه حالات محتاج است بامداد واعانت

خدا

خدا و جمیع حرکات و سکنات او بسته بحول و قوه و مدد خداوند نیست ولی
خداوند برای تکمیل اختیار او قوه و قدرتی و استطاعتی بفعل و ترک
داده و آن حول و قوه را که از آثار و قدرت کامله خود میباشد در هر
حال از او باز نمیگیرد و اسباب تمکن فعل را از دست عبد قهراً نمیگیرد
تا عبد بعد از اتمام حجت هر راهی پیش بگیرد بتواند بآن راه حرکت کند
و استطاعت داشته باشد خواه راه خیر باشد و خواه شر که عبد باسباب
هر راه اگر دست زند برای او ممکن گردد قال تعالی وَهَدَیْناهُ
النَّجْدَیْنِ وَقالَ اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ اِمّا شاکِراً وَاِمّا کَفُوراً پس بمقتضای
رحمانیت و ربوبیت مطلقه مدد خداوندی بی تخلف هم بمطیع میرسد
و هم بعاصی و هیچیک بدون آن قوامی و دوامی نگیرد همانا خداوند میفرماید
کُلّاً نُمِدُّ هؤُلاءِ وَهؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّکَ ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری و عامل و فاعل طاعت و معصیت خود
عبد است و توضیح این مطلب اینست اگر چه هیچ فعلی و عملی از عبد بی مشیت
و قدر خداوندی ممکن نیست صادر شود ولی مشیت و صالح بخیر و شر است
اولاً و بالذات بخیر و صلاح علاقه میگیرد ولی مادهٔ خبیثهٔ عبد و نفس خود
او همینکه بسوء اختیار مائل بشر و معصیت شد آن قوهٔ صالحه را این قسم
بظهور نمیدهد بلا تشبیه در درخت میوه که بحسب ریشه و اصل باید میوه
نیکو و صالح و شیرین بار بدهد آن درخت اگر با شاخ میوه بد طعم تلخی پیوست
شده باشد هر چه قوای صالح از آسمان و زمین باصل و ریشهٔ آن درخت

میرسد با اینکه تمام آنها صالح بخیر است ولی نفس بپیوند بد صورت او را
متغیر خواهد کرد قال تعالی فلیغیرن خلق الله وقال ذلک بان الله لم یک
مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم هرچه هست
از قامت ناساز بی اندام ماست پس تمام بدیها و قبایح راجع بخود
بنده است نه بخدا وما اصابک من سیئة فمن نفسک جمال زیبا
با آئینه صاف و ناصاف و کج و راست بی تفاوت وارد میشود ولی
همینکه با آئینهٔ کج رسید نفس آئینه او را کج مینماید باران بی تفاوت
بزمین شوره و شیرین میبارد و آفتاب و ماه یکسان بهر دو میتابد
وهوا علی السویه هر دو را تربیت مینماید ولی همان فیوض و قوای نیک
وبی عیب بزمین شوره که رسید در آنجا حاصل خار میشود و در زمین شیرین
لاله و نسرین باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله
روید و در شوره زار خس پس از جانب خدا فیض بهمهٔ مخلوق علی السویه
میرسد و از جانب خدا تفاوتی منظور نیست ما تری فی خلق الرحمن من
تفاوت وقال صنع الله الذی اتقن کل شیء پس تفاوت و اختلاف تماما
از طبایع و قوابل وجود مخلوقات است و بآن جهت در آثار تفاوت پیدا کردیده
پس چون قوابل و استعدادات مختلف شد که منشأ آن را اختیار است
هر فیضی که وارد شود در موارد مستفیضه مختلف خواهد بود
کقطر الماء فی الاصداف درّ وفی بطن الافاعی صار سمّا
اگر گوئی قابلیت را هم خدا داده صحیح است ولی در خلق اول و فطرت

اولی باقتضای رحمت کامله همه قوابل خداوند صالح بخیرات خلق فرموده
فطرة الله التی فطر الناس علیها و احدی را در طرفی مجبور و مکره نفرموده و بهمه
قوه اختیار و استطاعت بخیر و شر داده تا هر کس برای عمل خود فائز شود
ان خیراً فخیر و ان شراً فشر چه کمال و حکمت در اختیار است پس هر چه خوبی
هست از خداست و انچه بدی است از بنده است و باعث بر ان نفس شیدا است
و فطرة الله من حیث هی در بدو خلقت خوب و بخیر بوده و این حدیث قدسی
در کافی مرویست یا ابن آدم انا اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک
منی یعنی خداوند خطاب به بنده میفرماید که من بحسنات تو از تو اولی
ترم و تو بسیئات از من اولی تری زیرا که سیئات از تو ناشی است و بر تو
منتهی است چنانکه نور آفتاب که بدیوار میفتد دیوار نورانی شود و از طرف
دیگر دیوار سایه انداز د پس با اینکه هم روشنائی دیوار و هم سایه اش
هر دو با آفتاب است و بی آفتاب نه روشنائی هست و نه سایه ولی نور و
روشنائی از آفتاب است که با دیوار ظاهر میشود و سایه از خود دیوار است
اگر چه قوام آن هم بسته با آفتاب است و بدون وجود آفتاب سایه نیز
متحقق نمیشود **در امالی صدوق** علیه الرحمه از امام رضا
علیه السلم روایت کرده قال خرج ابوحنیفة ذات یوم من عند الصادق علیه السلم
فاستقبله موسی بن جعفر علیه السلم فقال له یا غلام ممن المعصیة فقال لا
تخلو من ثلاثة اما ان تکون من الله عز و جل و لیست منه فلا ینبغی للکریم ان
ان یعذب عبده بما لم یکتسبه و اما ان تکون من الله عز و جل و من العبد فلا

ينبغي للشريك القوي ان يظلم الشريك الضعيف وامّا ان تكون من العبد
هي منه فان عاقبه فبذنبه وان عفى عنه فبكرمه وجوده انتهى مضمون
حديث شريف اين است كه ابو حنيفه از خدمت جناب صادق عليه السلام بيرون
ميامد امام موسى عليه السلام پيش آمد ابو حنيفه باو عرض كرد معصيت
از كيست پس آنحضرت فرمود از سه چيز خالى نيست يا بايد از خدا باشد و حال
آنكه از او نيست پس در اين صورت سزاوار نيست شخص كريم بنده خود را عذاب
نمايد بسبب امريكه او مرتكب نگشته و كسب نكرده و يا اينكه معصيت از خدا
و بنده است پس سزاوار نيست بشريك قوى كه ظلم كند بشريك ضعيف و
يا اينكه معصيت از بنده است چنانكه از اوست پس هرگاه خدا عقاب كند
بنده بسبب گناه او خواهد بود و اگر عفو كند پس بكرم وجود خودش خواهد
بود **در مجلد ششم بحار** از بعض اصحاب از جناب امام جعفر صادق
عليه السلام مرويست كه آنحضرت فرمود لا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين فما
معناه قال من زعم ان الله فوض امر الخلق والرزق الى عباده فقد قال
بالتفويض قلت يا ابن رسول الله والقائل به مشرك فقال نعم ومن قال بالجبر
فقد ظلم الله تعالى فقلت يا ابن رسول الله فما امر بين امرين فقال وجود
السبيل الى اتيان ما امروا وترك ما نهوا عنه وقال وقد قال له رجل ان الله
تعالى فوض الى العباد افعالهم فقال هم اضعف من ذلك قال فجبرهم قال
هو اعدل من ذلك واجل قال فكيف تقول قال نقول ان الله امرهم ونهاهم
واقدرهم على ما امرهم ونهاهم عنه خلاصه ترجمه حديث شريف اينست كه

الحضرت

انحضرت فرمود جبر نیست و تفویض نیست بلکه امریست بین دو امر فرمود
هر کس گمان کند که خداوند تفویض کرده امر خلق و رزق را ببندگان خود پس
بتفویض قائل شده راوی گوید گفتم یا ابن رسول الله آیا قائل بر آن مشرک است
فرمود بلی و آنکس که بجبر قائل شود بر خداوند ظلم کرده پس گفتم یا ابن رسول
الله امر بین امرین چیست فرمود بودن سبیل و راحت بسوی آوردن آنچه
مردم باو مأمور شده اند و ترک آنچه که مردم از او نهی شده اند و نیز مردی
بانحضرت عرض کرد خداوند آیا ببندگان افعال ایشانرا تفویض کرده
فرمود بندگان ضعیف تر از اینند آنشخص عرض کرد آیا مجبور کرده است
خدا بندگانرا فرمود خدا عادلتر از این است و اجل از این است آنشخص عرض کرد
پس چگونه میفرمائید انحضرت فرمود ما میگوئیم بدرستیکه خداوند ببندگانشان
امر کرد و نهی کرد و قادر فرمود ایشانرا بر آنچه امر کرد و بآنچه ایشانرا از او
نهی نمود انتهی   این عقیدهٔ صحیحه از خواص شیعه است ولی از عامّه
بعضی که معتزله اند بتفویض قائلند و برخی که اشاعره اند جبریّه میباشند
نقل کرده اند روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در خانهٔ صاحب بن عبّاد
شیخ ابو اسحق اسفراینی را دید بر سبیل تعریض باو گفت سبحان من تنزّه عن
الفحشاء شیخ در حال گفت سبحان من لا یجری فی ملکه الّا ما یشاء معلوم است
که طعن و تعریض هر یک بدیگری وارد است چه جبریّه و اشاعره جمیع
قبایح و شرور را از خدا میدانند ایشان بر حسب این عقیده خدا را از
فحشاء و منکر نمیتوانند تنزیه کنند و معتزله هم که افعال عباد را مفوّض

بخود عباد میدانند و گویند خداوند یکدفعه مخلوق را خلق کرده و
بخود شان واگذاشته ایشان خدا را با این اعتقاد از ملک خود معزول
میدانند بانجهة محل طعن دیگر میباشند ولی مذهبی که هیچیک از این
طعنها بر او وارد نشود مذهب امامیه است که ایشان هم میگویند سُبحانَ
مَن تَنَزَّهَ عَنِ الفَحشاءِ یعنی منزه است خداوندیکه از فحشاء منزه است و
هم میگویند سُبحانَ مَن لا یَجری فی مُلکِهِ الّا ما یشاء یعنی منزه هست انکه
جاری نمیشود در ملک او مگر آنچه او میخواهد و مذهب امامیه مذهب وسط است
که نه جبر است و نه تفویض قال تعالی مَثَلُ الفَریقَینِ کَالاَعمی وَالاَصَمِّ وَ
البَصیرِ وَالسَّمیعِ هَل یَستَوِیانِ مَثَلاً اَفَلا تَذَکَّرُونَ **روزی** یکی از
اَفاضِلِ معتزله با یکی از اشاعره سواره صحبت کنان براهی میرفتند و گفتگو در
مسئله جبر و تفویض بود اشعری که اسمش بشر بود میگفت مابین افعال ما
فرقی نیست و تمام افعال از خداست و هیچ فعلی از افعال تحت اراده و اختیار
عبد نمیباشد معتزلی میگفت مابین افعال فرق هست بعضی از آنها در تحت
اراده و اختیار عبد است و برخی تحت قدرت و اختیار او نیست مانند موت و حیات
و صحت و سقم تا بجوئی بمختصری رسیده از آنجا عبور نموده بنهر بزرگی رسیدند
الاغ بشر در آنجا ایستاد و هرچه بشر بالاغ تکان زد الاغ قدم برنداشت
و از آن نهر نگذشت معتزلی گفت حِمارُ بِشرٍ اَعقَلُ مِنهُ یعنی الاغ بشر از خودش
عاقلتر است زیرا که او فرق گذاشت مابین دو فعل عبور از نهر اول که تحت
اختیار او بود بی توقف از او گذشت و عبور از نهر دیگر را خارج از اختیار

خود

خود دیده آنجا ایستاد ولی بشر همه افعال خود را در یک میزان و یک قرار میداند
پس حمار او از او دانا تر است **خاتمه** شخص هرگاه بعقل خود رجوع کند خواهد دید
که اختیاری بودن فعلش بدیهی است حتی آنها که بجبر قائلند در مقام عمل و همه اسباب
دیده میشود که عامل اند مانند کسانیکه قائل باختیار اند و همیشه در کارها
پی اسباب میروند اینکه گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم
هر چند در زبان منکر اختیار باشند ولی در عمل مانند قائلین باختیار اند
در کتاب **مجالس المؤمنین** مینویسد که آورده اند که بهلول بر در
خانه ابو حنیفه گذر نموده او را استماع افتاد که ابو حنیفه بشاگردان خود
میگوید امام جعفر صادق سه چیز میگوید که من از آنها نمی پسندم اول آنکه
میگوید شیطان باتش معذب میشود و حال آنکه شیطان از آتش آفریده شده
چون تواند آتش با آتش معذب گردد دیگر آنکه میگوید خدا را نمیتوان دید چون
تواند بود که چیزی موجود شود و او را نتوان دید دیگر آنکه میگوید بنده فاعل
فعل خود است و حال آنکه فاعل فعل خدا است به بنده مدخلیت ندارد چون سخن
در اینجا تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشته حواله ابو حنیفه کرده و گریخت
و آن کلوخ بر پیشانی ابو حنیفه خورده صدمه زد و اذیت کرد ابو حنیفه با تلامذه
از عقب او روان شدند بهلول چون خویش خلیفه بود خودشان جرئت
بمؤاخذه او نکرده شکایت او را پیش خلیفه بردند خلیفه از بهلول پرسید
که چرا چنین کار کردی بهلول گفت او میگوید جنس بجنس اثر نمیکند او که
از خاک خلق شده پس از خاک چرا آزرده شد و میگوید وجود دیده میشود

پس آن انست که میکویند از کلوخ رسیده او را نشان بدهد که محقق باشند
ومیکویند بنده فاعل فعل نیست هرچه هست از خدا است پس چه مؤاخذه
با من میکنند انتهی **مروی است** یکی دانه انکوری بر دست کرفت وازامام علیه السلم
پرسید که این دانه انکور نصیب من است یا خیر انحضرت فرمود اکر بخوری
نصیب تست واکر نخوری نصیب نیست یعنی میتوانی بخوری یا نخوری و قضا حتمی
نیست بلکه خدا ثبوت قضا را موقوف و مؤکول بفعل واراده تو کرده باختیار
خود از تو سر زند **در اعتقادات صدوق** روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلم
عدول کرد از سمت دیواری که میل بخرابی داشت بمکان دیکر پس بانحضرت
کفتند یا امیر المؤمنین ایا از قضای خدا میکریزی و فرار میکنی فرمود افر من قضاء
الله الی قدر الله یعنی میکریزم از قضای خدا بسوی قدر خدا وظاهر است انها که
قائل بتفویض شدند در معنی خدا را از ملک خود معزول میدانند و مانند یهود خدا را
دست بسته فرض کرده اند وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما
قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء وایشان منکر بدیهیه بداء وادعان ندارند
بمضمون یمحو الله ما یشاء وانها که بجبر قائلند خدا را ظالم وجابر دانسته اند
نسبت جمیع قبایح را بخدا داده اند حتی ناچار شده اند بر اینکه میکویند ظلم قبیح
نمیباشد بلکه میکویند قبیحی در عالم نیست وانکار بدیهیات مینمایند پس مذهب
حق نیست مکر مذهب امامیه که باختیار عباد وبعدل خداوند قائلند وبنده را
در افعال خود صاحب اراده واختیار میدانند وهر که طالب تفصیل باشد
رجوع کند بکتاب حقیقة الامر من که این مسئله در انجا مفصلا بیان شده

مجلس و مقالهٔ بیستم

در مسئله معاد بدانکه در مسئلهٔ معاد یعنی عود اشخاص بحیات و مبعوث شدن
آنها بعد از ممات برای جزای اعمال در آخرت و وجود بهشت و جهنم و ثبوت ثواب
و عقاب اجمالاً جمیع اهل کتاب و ملیین اتفاق دارند از یهود و نصاری و مسلمانان و
کتابهای الهی تماماً از توریة و انجیل و زبور و قرآن باین معنی ناطق است و معاد
جسمانی مخصوصاً از جملهٔ ضروریات دین اسلام است و اجمالاً اعتقاد مسلمانان
این است که این بدن محسوس و ملموس عود خواهد کرد تفصیل این اجمال آنکه صانع
حکیم که این همه حکم کلیه و جزئیه جلیه و خفیه در هیکل انسانی بکار برده نتیجه
و حاصل آنها همین چند سال عمر مختصر و بقای بی اعتبار دنیوی نیست که مشوب
بانواع و اقسام زحمتها و اذیتها است و هر گاه این عمرها قلیل لایق این همه دقائق
و دقائق حکمتهای بالغه نبوده و اگر حیات ابدی برای شخص نباشد این چند
این چند روز عمر در نظر عاقل بصیر هیچ وجه محل اعتنا نمیباشد که با این همه
بی اعتباری و مهانت و خرابی نتیجهٔ خلقت و غایت این صنعت با عظمت قرار
داده شود و همینکه اجل و مرگ رسید نتیجه و غایت بالمرّه از میان برود
بلکه لایق شان قادر حکیم و سزاوار حکمت صانع علیم این است که این چنین خلقت
با عظمت برای نتیجهٔ معظمهٔ دائمه و منفعت عمدهٔ باقیه باشد چون در دنیا
که محل حوادث است عیاناً نمی بینیم این نفع و ثمر صورت نمی بندد پس باید اشخاص
بعد از رحلت از دار دنیا و دار اعمال بدار مجازات برسند و از نو حیات تازه
پیدا نمایند و مخلد باشند تا فوائد و نتائج و ثمرات خلقت در آنها ظاهر

شود تا این حکمتها و صنعتها باطل و زائل نگردد و الّا این همه حکمتها و
صنعتها را ایجاد کردن و بعد همه آنها را ضایع و باطل نمودن کار
لاغی و عابث میباشد و از حکیم کامل بعید است قال تعالی أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا
خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ یعنی یا شما پس گمان کردید
بدرستیکه شما را عبث آفریده ایم و شما بسوی ما نخواهید گردید
یعنی شما را عبث ننیافریده ایم و بسوی ما رجوع خواهید کرد و در این
مقامات بعضی شبهات محل اعتنا نمیباشد مثل اینکه گویند کسیکه اجزای
او در مشرق و مغرب عالم پراکنده باشد و بعضی از آن جزو اجزها و کورها
و مثل آنها شود چگونه جمع میشود و از این بعیدتر آدمی اگر آدم دیگر را بخورد
و اجزاء ماکول جزء بدن آکل شود در حشر و معاد اگر آن اجزاء در بدن آکل داخل
شود بدن ماکول از سه چیز خلق خواهد شد و اگر در بدن ماکول داخل شود
آکل از چیز خلق خواهد شد پس حقتعالی برای ابطال این شبهه فرموده است
وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ مجلسی علیه الرحمة در حق الیقین بعد از ایراد این شبهه
در مقام دفع آن گوید و جهش آنست که در آکل اجزاء اصلیه هست که از منی بهم
رسیده و اجزاء فضلیه هست که از غذا بهم میرسد و در ماکول نیز هر دو قسم است
پس اگر انسانی را انسانی بخورد اجزاء اصلی ماکول اجزاء فضلی آکل خواهد بود
و اجزاء اصلی آکل آنها است که پیش از خوردن انسان جزو بدن انسان بوده است
حقتعالی بهمه عالم است میداند که اجزاء اصلی و فضلی هر یک کدام است پس جمع
میکند اجزای اصلی آکل را و روح را در آن میدمد و جمع میکند اجزاء اصلی

ماکول

اصلی ماکول را و نفخ روح در آن میکند و همچنین اجزائی را که در بقاع و
اصقاع متفرق شده بحکمت شامله و قدرت کاملهٔ خود جمع میکند انتهی
وعلامهٔ مرحوم در شرح اشارات و جمع دیگر از اعاظم علما بهمین
طورها حل شبهه فرموده اند **توضیح** انکه هر شی فی نفسه ذاتی و جوهری
وحقیقتی دارد که تذوت و تحققش باوست و برخی عوارض دارد که خارج
از ذات و حقیقت اوست و باختلاف نشات و منازل و مقامات باو طاری
و عارض شده میاید و میرود و از خود شی نیست چنانکه شخصی که نزدیک
باتش بنشیند یا توی یخچال برود برای او سوای حرارت و برودت غریزی
حرارت و رطوبت غریبی و عرضی نیز عارض میشود که خارج از طبیعت اصلیه
اوست پس زید و عمرو قبل از انکه غذای معین را بخورند البته ذات و حقیقتی
داشته اند که آن ذات و حقیقت قبل از خوردن غذا بوده و بعد از خوردن
هم با انها میباشد و هیچ وقت از انها منفک نمیشود معاد شان باو خواهد
بود و بودن اجزاء ماکول در بدن آکل مانند بودن اجزاء و اعضای اوست در قبر که
بدن آکل بمنزلهٔ قبر ماکول میباشد و هر وقت خدا بخواهد اجزاء ماکول را از بدن
اکل در میاورد چنانکه بعد از پوسیدن و منحل شدن بخاک از قبر در میاورد و
هو بکل خلق علیم و این را هم باید دانست که منی نیز خالص نیست بلکه اجزاء اصلیه
دارد که در اصلاب اباء ودیعه بوده و متولد از آدم و منتهی باوست و اجزاء
فضلیه دارد که از اغذیه پدر و مادر بهم رسیده و آن اجزاء اصلیهٔ منی و
نطفه از بدن و خلقت او نیست که مقوم و محقق ذات ولد میباشد خدای تعالی

میفرماید واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم وازاین است
که انبیاء واولیاء در مقام کشف وعیان اولاد شخص را قبل ازانکه بعالم
شهود بیایند وقبل ازانکه پدر ان نطفه را غذا بیند این عالم را که مظهر وحامل نطفه
اولاد است چنانکه در باب غزوات جناب امیر المؤمنین علیه السلام وجناب
سید الشهداء علیه السلام وارد است که در صلب هرکس مؤمنی بود او را نمیکشتند
در صافی در تفسیر ایهٔ مبارکهٔ لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم
عذابا الیما یعنی لو تفرقوا وتمیز بعضهم من بعض عن الصادق علیه السلام انه سئل
الم یکن علی قویا فی بدنه قویا فی امر الله فقال بلی قیل فما منعه ان یدفع
او یمتنع قال سئلت فافهم الجواب منع علیا من ذلك ایة من کتاب الله
تعالی فقیل ای ایة فقرء لو تزیلوا الایة وکان لله ودائع مؤمنون فی اصلاب
قوم کافرین ومنافقین فلم یکن علی لیقتل الاباء حتی تخرج الودائع فلما خرجت
ظهر علی من ظهر وقتله وکذلك قائمنا اهل البیت لن یظهر ابدا حتی
یخرج ودائع الله فاذا خرجت یظهر علی من یظهر فیقتله وفی الاکمال
ما فی معناه باسانید متعددة خلاصهٔ مضمون حدیث شریف
این است که از جناب صادق علیه السلام سؤال کردند آیا جناب امیر
المؤمنین علیه السلام در امر خداوند قوی نبود پس او را چه مانع شد ازاینکه
مخالفین را دفع کند واز بعض چیزها امتناع فرماید انحضرت فرمود
که آیه در قران برای او مانع شد مضمون ایهٔ شریفه این است هرگاه
مؤمن وکافر از هم جدا میشدند هر آینه عذاب میکردیم ازایشان بکسانیکه

[illegible]

كافر

کافر شده اند فرمود که خداوند را در اصلاب قوم کافر و منافقین ودایع
بود از مؤمنین پس جناب امیر علیه السلام پدر ایشان را نمیکشت تا اینکه ودایع
از ایشان بیرون بیاید همچنین جناب قائم علیه السلام هرگز ظاهر نمیشود ابداً تا اینکه
ودایع خداوند بیرون بیایند پس وقتیکه ودیعه‌ها بیرون آمد آنحضرت ظاهر میشود
کشتیها را میکشد و نیز **در صافی** در تفسیر قول خدا تعالی سبحان
الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض الآیة **از قمی** از صادق علیه السلام
روایت کرده که آنحضرت فرمود نطفه از آسمان بسوی زمین میاید واقع میشود بنبات و
میوه و درخت پس از او انسان و بهائم میخورد جاری میشود در آنها و
در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام آنحضرت فرمود بدرستیکه در بهشت
درختی هست مسمی بمزن پس وقتیکه خدا اراده خلق مؤمنی نماید از آن درخت
نازل میکند قطره پس او نمیرسد ببقله و نه ثمره که بخورد مؤمن یا کافر از او مگر
اینکه بیرون میارد خداوند از صلب او مؤمنی را انتهی و برخی استبعادات
در باب معاد در مقابل فرموده خدا و رسول محل اعتنا نیست چنانچه بعض
ضعفاء عقول تعجب و استبعاد کرده از اینکه بر حسب عادت استعداد انسانی
کم کم و تدریجاً حاصل میشود از نطفه بعد از علقه تا تمام خلقت و استعداد
بیک دفعه بعید است که حاصل شود و حال آنکه این استبعاد بیجاست چنانکه
در کتاب گوهر مراد گوید آنچه حدوث او بتدریج ممکن است حدوث
او دفعه نیز ممکن میباشد و توالد اگرچه بتدریج است اما تولد بی تدریج
نیست چنانکه محسوس است یا نمی بینی موشی که بی توالد پیدا میشود بتدریج

وبا اجتماع ذکر و انثی و بعد از حمل و اما تولدی پس او دفعةً پیدا میشود زیرا
که هیچ دیده نشده خاکی و کلوخی بعض آن فعلاً موش باشد و بعضی بالقوه
نزدیک بموش بودن باشد و همچنین پشه و کرمکه از عفونات در بابستان متولد
میشود از این حیوانها کرورها بیکدفعه متولد میشود بدون مهلت و تدریج
و امثال اینها و نشاه اخرویه تولدی است از آن اجزائی که همه را در اصل بوده
اکرچه متفرق شده و صورتها تغییر یافته باشد ولی خداوند واهب الصّور همه
باز بمواد خود رد میکند و بار دیگر مزاج خاصّی بهم میرسد و نفس و روح باز
با و عود میکند بسبب همان علاقه و اتصالی که در میان نفس و آن اجزا بود و هیچ جهه
استبعادی ندارد دانستی مؤلف کوید و ذلک علی الله یسیرٌ و در حقیقت امر بدو
خلقت معظم تر و عجیبه تر است از حیات نشأه دیکر و انکه این خلقت نشاه دنیا را
ببیند نباید در خلقت نشاهٔ اخرت تعجّب و استبعاد نماید قال تعالی و لقد علمتم
النّشأة الاولی فلولا تذکّرون و قال ایضاً اولم یروا کیف یبدئ الله الخلق ثم یعیده
انّ ذلک علی الله یسیرٌ میرداماد علیه الرّحمه در شرعة التسمیة کوید ان المنیّ علی ما قد
اتفقت علیه الحکما انّما ینجذب من جمیع الاعضاء لانّه الفضل الاخیر الموجود فی
الجمیع و لذلک عمّ تشریع الغسل جمیع البدن و قال افضل الشارعین علیه السلام تحت
کلّ شعرة جنابة پس چنانکه در نشاهٔ اولی منی و نطفهٔ انسان از جمیع اجزاء بدن
بیرون میاید و جمع میشود همچنین در عالم کبیر که آسمانها اباء علوی است و
زمینها امّهات سفلی است در نشاهٔ اولی نطفهٔ مولدات از تمام اطراف عالم
منبعث میشود چنانکه در احادیث در خلقت حضرت آدم ابو البشر وارد است

کر

که قضبات از آسمانها و زمینها برای طینت و بر داشته شد هم چنین در
نشاء آخرة نیز اجزاء اشخاص از هر طرف جمع میشود در شرح صحیفه سید
علیخان علیه الرحمه گوید ان الوجود کله مرتبط بعضه ببعض الی آخر ما قال
و در سیمای عالم در بیان قول تعالی و ان تعدوا نعمة الله لا
تحصوها گوید که زید مثلا من السموات و الکواکب و العرش و الکرسی و جمیع
الارضیات فان لها مدخلا فی وجوده و بقائه و نموه و هر کس مطالب معاد
بخواهد رجوع کند بکتاب مصابیح حقیر در آنجا مفصلا این مطالب را شرح
و بیان کرده ام قال تعالی و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی
العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم
مجلس و مقاله بیست و یکم هر گاه شخص بدیده عقل و انصاف و
علم و ادراک باحکام دین مبین اسلام ملاحظه نماید و ظلمت شبهات شیاطین
بمقتضیات فطرت سلیمه او مانع و حاجب نباشد خواهد فهمید که این دین عالی
هرگز نسبت بسایر ادیان ندارد این دین مبین سبب فوز و بهره یابی نجات و صلاح
و موجب سعادت و امنیت حال و استقبال انسان است فرائض و وظائفی که
دین اسلام ما را باجرای آن دعوت میکند و با اعمال آنها اجور اخروی و نوید ابدیه
وعده میدهد و در خلاف آن وعید میدهد و تهدید میکند تماما موجب صحت و
سعادت دنیوی و راحت حیات شخصیه نیز میباشد شریعت غرای احمدی و دین
مبین محمدی بقدری محکم و متین و مرتب و منتظم است که با همه طول مدت از
زمان بعثت الی حال و این همه تبدلات و تغییرات کثیره در قرون و اعصار

واشخاص وادوار نسبت بهر حال وهر زمان ساری وجاری است شرع
محمد مستمر الی یوم القیمة نمی بینید که رجال ومردمان دانشمند ممالک مختلفه
اجتماع وسالها کوشش کرده نظام وقانونهای کوناکون مفصل ومنفصل
هزاران فصلها مثلا در باب حقوق زوجیت وامور جنایت وجلوگیری
سرقت واستعمال مسکرات وغیرها تاسیس وتسطیر مینمایند باز چندی
سالی از زوال آن نمیگذرد که آن قوانین ونظامات موضوعه تعدیل وتبدیل یا
یکباره لغو وتعطیل شده ناچار میشوند که از نو بترتیب وتنظیم نوع دیگران نیز
مبادرت نمایند با همهٔ آن بسبب اینکه اینگونه نظامات وقوانین ملتی در حق
ملت دیگر بعادت وعرف واجرا موافقت نمی پذیرد قابل قبول ودائم الاجرا نمیباشد
ودستور العملی که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله در اندک مدتی داد وقوانین
متینه که بنا نهاده حال یکهزار وسیصد سال وبیشتر میشود که دستور
العمل اسلامیان نسبت تبدیلی وتغییری بر آن راه نیافته بلکه روز بروز
نور وروشنائی آن بیشتر بروز وظهور نموده است در زمین اسلام خوردن گوشت
خوک را چندین سال قبل ممانعت فرموده وبعد از چندین قرون واعصار حالا
دیگران ملتفت مفاسد آن میشوند که با خورده بین وذره بین مکشوف ومعلوم
شده است که آن نیز بجهت بعض کرمهای مولد مرض است که در میان آن میباشد

مقالهٔ بیست ودوم مبلغ دیانت مقدسهٔ اسلامیه یکهزار وسیصد
وچند سال بیشتر نهی فرمود که از استعمال مسکرات پرهیز واجتناب نمایند اکنون
حکماء واطباء ودانشمندان مغرب زمین بزعم خود شان بمدارج علیای عالم

مدنیت

مدنیت خود را رسانده اند ملتفت شده و میفهمانند این مواد جوهریه که مسکرات
نام دارد تا چه درجه و چه پایه مضر وجود انسان و مخل حال و مآل و مخرب بنیان
تن و جان انسان و مورث نقصان عمر و قطع حیا و باعث سفاهت و بی عقلی است
لهذا انان نیز در این عصرها بممانعت شدیده آن برخواسته و مجلسها در این گفتگوها
بپا خاستند و حکمت اسلامیه را معنا در این باب تصدیق نمودند همچنین دین اسلام
چندین سال بازی قمار را حرام فرموده که نتایج فتنه آن هم این زمان بواسطه
دانشمندان مغرب و مشرق معلوم گردیده و دیدند بالودگان این عمل بازی قمار
چه قدر رذالت و خیم و الیم است علاوه بر تضییع عمر عزیز و مال طیبا معلوم کرده اند که
موجب افسردگی و دلمردگی و درد سر و انقلابات عقلیه و ارتعاشات بدنیه و
سبب اختلال دماغ است چنانکه باعث زوال نام و ناموس و سوء اخلاق نیز میباشد
معایب عزوبت و رهبانیت و مصالح اباحه زوجات متعدده و محسنات جواز طلاق را
که در دین اسلام است در مغرب زمین حالا اهالی ملتفت میشوند و بر توافقات اسلام
از غرب نیز پدیدار میباشد

مقاله بیست و سیم

مهر منیر اسلام در روزی
و زمانی از آسمان نبوت طلوع نموده که بنی نوع بشر در میان جهالت پویان و بتمامی آثار
و علائم طبیعیه متحیر و نگران بوده حتی اغلب آنها را معبود خودشان میدانستند
در چنین هنگامی با همه اختلالات و انقلابات و جنگها و رنجها و نبودن
اسباب صوری و ظاهری چگونه رسولی مبین مطالب دینرا بدور و نزدیک اخبار
و اظهار فرمود و در آن اندک مدتی چه قسمها شرایع مقدسه و قوانین
محکمه و احکام مرتبه بمردم بیان کرد و عناوین را بلسان عربی مبین آشکارا

نمود با اینکه آنجناب امی بود نزد کسی درسی نخوانده و چیزی نمینوشت در
حقیقت این هم معجزه بود از معجزات او و هر کس در نکات و اسرار کلمات قرانی
تامل و تدبر نماید علاوه بر فصاحت مبانی و بلاغت معانی در هر باب حکمتهای
بالغه و معانی دقیق از آن خواهد فهمید که ما فوق قوه بشر است و این هم
نیز باید دانست که کثرت دلیل خوبی و قلت دلیل بدی نمیشود پس مخالفین اسلام
هر قدر شماره ایشان زیاده باشد و شماره مسلمین کم در نظر هوشمند
فرقی نخواهد کرد بلکه قلت دلیل خوبی و عزت تواند بود زیرا که در این عالم
سفلی و قوس نزول هر چیز را شخص ملاحظه فرماید از جواهر یا اعراض خوب
کمتر است و بد و شر زیاد چنانکه خاک خالص از معادن خیلی بیشتر است و طلا و نقره
نسبت بسائر فلزها و لعل و فیروزه و الماس و زمرد نسبت بسائر سنگها ابدا
کمتر   سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب   لعل گردد در بدخشان
یا عقیق اندر یمن   قرنها باید که تا صاحب قرانی چون اویس   یا چو سلمان
بنده از فارس خیزد یا قرن   قل لا یستوی الخبیث و الطیب و لو اعجبک
کثرة الخبیث خداوند میفرماید بگو یا پیغمبر که برابر نمیشود خبیث با طیب
یا کثیره اگر چه متعجب بیاورد ترا کثرت خبیث و اغلبی از اهل این کثرت با همه خباثت
چون در تمدن و نظام عالم و عیش بنی آدم الات و ادوات میباشند با آنجهت وجود
اغلب ایشان در بعض مواقع مطلوب است تا این صنائع کثیره از ایشان در عالم بروز
ظاهر شود چنانچه بعض سمیات دوای برخی امراض است بالمثل زنبور با همه تند
و تیزی نیش و خباثت عمل در عالم بوجود عسل وسیله و سبب میباشد و کرم

پیله با آن جثه ضعیفه لایق اسباب وجود آمدن ابریشم میباشد ولی در عمل
وابریشم حمد وثنا برای خدای زنبور وکرم پیله است که ایشان از قوهٔ تدبیر
چنین صنعتی زاده و بنفس ایشان چنان اعتنائی نیست پس کفار و مخالفین
اسلام که بفراغت تمام غالبا مشغول ابداع صنایع غریبه اند عقل و دقت
و هوش و حواس آنها راجع بقدرت صانع است که بهمه کس داده خواه کافر باشد
یا مسلم و خود آنها را برای تعیش الات و ادوات مقرر فرموده است و بدی و
خوبی صنعت دخلی بکفر و اسلام ندارد
از این نکته هم غفلت نباید کرد شخصی که مدعی چنین مقام بزرگ باشد قرانی
وکتابی بیاورد و بگوید از جانب خداست در آن قران چیزی نمیارد که دروغ
آن بهم رسیده و واضح شود اینکه در قران مبین آورده که بان حضرت ساحر
گفتند چنانکه میفرماید فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین وقال الکافرون
هذا ساحر کذاب علاوه بر اینکه در نسبت سحر و کذب بر خود افتخاری نیست
در واقع اگر این نسبت باو داده نشده بود نزد شنوندگان دروغ او معلوم میشد
و آنها میگفتند کدام کس بتو ساحر یا مجنون گفت پس از این ایات معلوم میشود
که کفار و منافقین یقینا باو ساحر گفته اند و از آن بر میاید که خارق عادتی
از آنحضرت ظاهر میشد که کفار او را سحر مبین میدیدند و مسلمانان او را معجزه
میگفتند در هر حال این عبارت دلیل ظهور خوارق عادات است از انحضرت
چنانکه از بعض ایات دیگر اخبار از مغیبات نیز بروز میکند قال تعالی یحذر
المنافقین ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزءوا ان الله

مخرج ما تحذرون و در آیهٔ دیگر الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ
فِي بِضْعِ سِنِينَ و در آیهٔ دیگر وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ
بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَن بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ
أَنبَأَكَ هَٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ در تفسیر آیهٔ اول **در صافی** از قمی نقل
کرده وقتیکه جناب رسول صلی الله علیه و آله بغزوه تبوك تشریف برد منافقین میان
خودشان مذاکره میکردند که محمد آیا جنگ روم را مثل جنگ دیگران میداند که از
جنگ احدی از ایشان برنمیگردد پس بعضی از ایشان بر سبیل استهزاء گفت چه
بجاست که خدای محمد باو خبر دهد این صحبتها را و برای او در این فقره آیه نازل
کند که مردم بخوانند جناب رسول بعمار یاسر فرمود خود را برسان بان قوم
پاره مزخرفات گفتند پس عمار نزد ایشان آمد و گفت شما چه گفته اید آنها
گفتند چیزی نگفته ایم مگر بشوخی و مزاح پس این آیه نازل شد و نیز **در
صافی** در تفسیر آیهٔ دوم روایاتی نقل کرده خلاصه اش اینست جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله بحفصه خبر داد از ادعای خلافت اول و ثانی و او
با ایشان خبر داد و در این باب میان خودشان بعض مذاکرات نمودند آنحضرت
بافشای آن سر خبر داد و از بعضی حرفها برای حفظ ظاهر اعراض فرمود پس
حفصه بآنحضرت عرض کرد کدام کس خبر داد بتو از این فقره آنحضرت فرمود خبر داد
بمن خداوند علیم و خبیر **مقالهٔ بیست و پنجم** در شرح برخی از فواید اسلامیه
من جمله در کیفیت ختنه بعد از هزار و سیصد و چند سال اطبا اروپ دانستند
که خیلی امراض متعلقه بآلت تناسل بسبب عدم ختنه است و اثبات این مدعا

انکه

انکه امروز خود دیده و میشنویم که چند صد نفر از اینگونه ناخوشیها در
مریض خانهای فرانسه و انگلیس و المان خوابیده اند و از جانب اطبای آن خلاف
قاعدهٔ دینیهٔ خودشان که بریدن پوست غلاف آلت ایشان مبادرت میشود
و حال انکه در میان اقوام اسلامیه قاعدهٔ ختنه کردن از قدیم از لوازم و
واجبات دینیه بوده از حضرت صادق علیه السلام مرویست که ختنه کنید
فرزندان خود را در روز هفتم که بیشتر پاکیزه میکند بدن اطفال را و گوشت
در بدن او زودتر میروید و زمین کراهت دارد از بول کسی که ختنه نکرده باشد
در میان امروز ترقیات فنیه همانا یادآوری میکند که فرط اهل عصر
طهارت و نظافت نخستین وسیلهٔ علاج امراض است و اهتمام به تقویت
نفس در اکل و شرب و اعتنا بپاکی و نظافت بدن و لباس شخص از نشو و نما
اولیه صحت ایشان میباشد و حال آنکه در دین اسلام از اول اساس کار
امر بآنها فرموده قال تعالی وَثِیابَکَ فَطَهِّر وَ کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا
و از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که اگر مردم میانه رو باشند در طعام
خوردن همیشه بدن انسان صحیح باشد در شرع مقدس تاکید فرموده اند
نگاه داری بدن و لباس از چرک و باستعمال عطریات و تنظیف و شستن اعضا
معلوم را بجهت نماز بجا آوردن در هر روز و غسل در هر جمعه و بعض اغسال
دیگر و تاکید فرموده اند در شستن و بریدن ناخنها و ازالهٔ چرک زیر آنها
و امر فرموده اند بپوشیدن سر هنگام تخلی تا رائحهٔ بد بدماغ نرسد و
نهی فرموده اند از استقبال و استدبار باد در آن حالت و از حدث در طرق و

شوارع و موارد آبها و مساکن و منازل مردم و در بخانها و در جاهای
سایر از نشیمن مردم و زیر اشجار مثمره و توی آب راکد و جاری تا عفونت آن
مؤدی بفساد آب و باعث ناخوشی مردم نگردد سابق بر این حالا اینها بسر و حکمت این
اوامر و نواهی ملتفت میشوند که اکنون در مراکز ممالک متمدنه فرنگستان
چاره خلاصی از پارهٔ علل و امراض صعب العلاج را در نظیف دانسته و
بپاکی و پاکیزگی آبها و لباس و بدن تقید تمام دارند و اغلب حالا استنجا را
هم با آب مینمایند و سابق بر این با کاغذ و غیره پاک میکردند نیز با آب از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقول است که کافیست آب از برای خوشبو کردن بدن
فرمود هر که جامه بپوشد باید که پاکیزه باشد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقول است که شستن سر چرک را میبرد و آزار چشم را دفع میکند و شستن جامه
غم و اندوه را میبرد و پاکیزه کیست برای نماز و فرمود که خود را پاکیزه کنید
با آب از بوی بد که مردم از آن متأذی میشوند و در پی اصلاح بدن خود
باشید بدرستیکه خدا دشمن میدارد آن کثیف گندیده را که پهلوی هر کس ارسد کانش
بنشیند از او متأذی شود فرمود که آب را بوی خوش خود گردانید و از جملهٔ
آداب خوش که خداوند در قرآن مجید فرموده پاکی و نظافت است قال تعالی
وثیابک فطهر ای عزیز خدمات کثیره که بواسطهٔ اسلام باخلاق بنی نوع انسان
شده در نزد دانشمندان فرنگستان اگر در صدد ممانعت فحش و منع شیوع فاحشه
هستند اکنون سمت تصدیق یافته و ایشان نیز از تندی و کج خلقی ممانعت
مینمایند قال تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک وقال ایضا فو

له قولاً ليناً وقال ايضاً عزّ من قائل انّ الذين يحبّون ان تشيع الفاحشة في الذين
آمنوا لهم عذاب اليم في الدنيا والآخرة فضائل ومحسنات ستر وعفاف ومسلمات
تا چه پايه وما يه بقای نوع بشر نافع افتاده وباعث حفظ ناموس وصحت انساب
بوده وعدم ستر وعفت وبی عصمتی چه قدرها اسباب فسادها بين بلاد و
عباد ومورث تولّد اولاد غير شرعيه ميتوانند بود كدام عقل است كه الا
قباحت آشنائی زن را با غير به مكالمه تصديق نكند ودست بدست دادن زن
با شخص اجنبی در حضور شوهر بی غيرتی مستحسن شمار نشده است كه قوه مميزه
از بعض اقوام چنان سلب شده كه اگر كسی بزنها در حضور شوهرانشان اظهار
ونسبت بزنان اظهار مودّت وتلطّف نكند شوهرها غارش دشما از او گله
مند ميشود واين گله را اگر نزد عقل خالص قبيح است مستحسن پندارند ويحسبون
انهم يحسنون صنعاً پس ببين در اين با اين قواعد وقوانين اسلاميه چه قدرها
محكم ومتين وخلاف اينها بچه اندازه ناگوار وبد آيين است مقاله بيست و
ششم انصاف بايد كرد كه احكام مقدسهٔ اسلام بر سيد نفوس بشر
وحسن اشكال وصور وسعادت وسلامت وراحت مردم تا چه قدرها
مساعد ومقويست كه اكنون در مجالس ومحافل بزرگان فرنگستان خطابهای
گوناگون در فوايد بقای آن خوانده شده وميگويند كه در صورت بقا ودوام
افعال نامتنوعه اخلاق مستحسنه بكلی از ميان رفته سبب تخريب بنيان تمدن
خواهند بود عجب است با اين همه تفصيلات پاره سفها وجهلاء كه مبتلا انديشه
وافكار باطله اند عار بيدينی را آشكار بر خود هموار كرده گاهی نعره ميكنند

كه احكام

که احکام اسلام العیاذ بالله مانع ترقیات حاضره بوده کلا و حاشا. بلکه
احکام اسلام و شرایع سید انام در نظر مردمان صاحب نظر تماما کافل
ترقیات و تکمیلات بنی نوع بشر میباشد جواز تطلیق زوجات و تعدد
آنها که باعث کثرت توالد و تناسل و وفور اعوان و انصار است تا چه پایه و تا
اسباب آسودگی و آسایش و ممد اساس مدنیت میباشد حکماء و دانشمندان
فرنگستان بعد از چندین بدبختیها حالا بنکات و دقایق و محسنات این قوانین
مقدسه برخوردار شده بخلاف اقتضای رسوم عادات دینیه خودشان الا
مراقبند که این احکام را میان خودشان معمول دارند **تبیین** آیا این ترقیات
مدنیه در گهواره و آغوش تربیت اسلامیه پرورش یافته که بعد از آن
در فرنگستان با کوشش طالبان بحد کمال رسید آری همین دین گرامی است
که بتحصیل سعی و عمل و اجتناب از دروغ و دغل را بمردمان اندرز فرموده میفرماید
کونوا مع الصادقین از حضرت امام محمد باقر منقولست قسم دروغ و قطع صله
رحم خانمانها را از اهلش خالی میکند و نسل را منقطع مینماید یا این آیین.
برگزیده و بهین نیست که سفاهت و شقاوت و اسراف و بخل را منع و قناعت
و فوائد اخوت و اتفاق و اتحاد را بنی نوع بشر نصیحت فرمود و حقوق عمومی را
اعلان نمود و تبلیغ اوامر اکیده خوف و رجا جان و مال همگی را بتحت امنیت
گرفته و مردمان را بحرفت و صنعت و اتخاذ تجارت تشویق نمود که بدین
واسطه هم بنیان علم ثروت را محکم نمود و هم رشته آسایش عموم را قوت
و متانت داد **در حلیة المتقین** از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

منقولست

منقولست که جزء نیست در کسیکه نخواهد مالی از حلال جمع کند که بان
مال روی خود را از سؤال حفظ کند و قرض خود را ادا کند و با خویشان
خود احسان کند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست
که ملعونست کسیکه بار عیال خود را بر مردم بفکند و نیز از آنحضرت
نقل کرده که عبادت هفتاد جزو است بهترین آنها طلب حلالست
مقاله بیست و هفتم همین دین مقدس اسلام است که درس
نصایح معاونت همجنس و حمایت ناتوان و تصدق فقیران و عاجزان را
بمردم تعلیم کرد رحم و مروت در میان بنی نوع و رعایت عجزه و اعانت
مساکین را تلقین نمود که هر کدام متضمن سلامت عامه و طریق معیشت
عمومیه میباشد حضرت صادق علیه السلام فرمود که صله رحم کردن و با
همسایگان نیکو سلوک کردن خانه‌ها را آباد میکند و عمرها را زیاد
مینماید و مجلسی علیه الرحمة در حلیه نقل میکند که شخصی از حضرت
صادق علیه السلام سؤال کرد که خویشان دارم که شیعه نیستند آیا ایشانرا
بر من حقی هست فرمود بلی حق رحم را هیچ چیز قطع نمیکند و اگر شیعه باشند
دو حق دارند یکی حق رحم و یکی حق اسلام و فرمود که صله رحم و نیکی با
برادران مؤمن حساب قیامت را آسان میکند و از گناهان نگاه میدارد پس
صله رحم و نیکی با برادران را ترک نکنند اگر چه سلام کردن و نیکو جواب
سلام دادن باشد و حضرت امیر علیه السلام فرمود هر گاه خویشان با یکدیگر
بدی کنند مالشان بدست بدکاران میافتد مزید بیان حکمت اسلامیه واضح

کرده است مفاسد ارتکاب سرقت و جنایت و ظلم را و ظاهر نموده است حقارت
بخل و حسد و معایب افساد و شیطنت و سوء افعال مذموم و اعمال بد را که
مستلزم خرابی بنیان انسانیت است حاصل کلام آنکه فضائل و منافع دین
مقدس اسلام و بلندی مرتبه شریعت غرای احمدیه اگر سعادت سرمد است بتقریر
و بیان تعداد نمیتوان کرد و هیچ سعادت و راحتی بنی نوع انسان بهتر از این ممکن
نتواند بود که با این دین متین متدین و مسعود گردد

مقاله بیست و هشتم

مردمان متدین در ورود مصائب و ابتلا از حضرت رب العباد استمداد
مینمایند و همیشه در نزد دل روح امیدواری دارند و مأیوس و
نا امید نمیشوند و لا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله
الا القوم الکافرون و این دلبستگی و اطمینان و توکل و امیدواری
یک قوه قلب و شجاعت و دلیری می آرد و تدین موجب صداقت و راستی و
حفظ حقوق و باعث معاونت ارحام و اقوام و هم وطنان و اسباب اعانت و
دستگیری فقیران و ضعیفان میباشد که این معنی عمده باعث ترقی عالم
مدنیت است دانشمندان و فیلسوفان جهان بطور وضوح گفته اند که انتظام
و انضباط جمعیت بشر و آسایش و اصلاح حال امم حاصل نمیشود مگر باینکه
در دنیا بدتر از لامذهبی و بیدینی و بی اعتقادی بلائی و مصیبتی نیست و بیدینی
بالاتر از آن متصور نه که آنگونه آدمها دائماً بعذاب الیم وجدانی معذب و
گرفتار اند و در ورود مصائب و بلیات بشدت مضطرب و بیقرار و در شدائد
امور بیچاره و درمانده و نزد خالق و مخلوق و نفس خود خجل و شرمنده و

و از حظوظ وجدانی و روحانی مانند مردگان بی حس و بیخبرند و از کاشانهٔ
خود دربدر که بالاخره دنبش وقوع فلاکت از طریق استقامت مهجور و از
وسائل استمداد و استعانت غیبیه خود را محروم و مأیوس میدانند و
دوستی و دشمنی و قول و فعل این قبیل مردم بنا بر آنکه در صدور اعمال نامشروع
مانعی از نفس خود ندارند هرگز لایق اعتماد و اطمینان نیست قال علی علیه السلام
مَن لم یکن له من نفسه واعظ لیس له واعظ عمدهٔ آثار از قلب است و مؤثر
عمدهٔ قلب و نگاه دارندهٔ او باستقامت ایمان رسوم و لوازم دینداریست و
پس کسی را که دین مانع نشود در خفیه برای او از هر قسم خلاف و خیانت
بمال و عرض و حقوق مردم مانعی نخواهد بود و البته شخص عاقل بچنین
آدم هرگز مطمئن نمیشود تحفّظ علی اهل الحجی من ذوی التقی
فانّ التقی للمتّقین امام فمن لم تکن فیه مع الله ذمّة فلیس له فی
العالمین ذمام و تتمّة شخص دیندار در هر حال بملاحظهٔ دلبستگی و
اطمینان بدین و آیین خود یک حظ وجدانی و لذت روحانی دارد
که در واقع برای او مایهٔ قوت قلب و زنده دلی و تسلی از مصائب و حوادث
روزگار است در زهر الربیع روایت کرده که بترجمه نقل میشود یکی
از شیعیان بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و اظهار پریشانی و فقر کرد پس
آنحضرت فرمود تعجب است از تو که ادعای فقر و بی چیزی میکنی و حال آنکه
نزد تو گنج زری هست آن شخص عرض کرد آن گنج چیست حضرت فرمود آیا می بینی که
اگر بقدر پری زمین طلا بتو عطا کنند در ازاء اینکه از محبت ما برکنار باشی

و دوستی ما را از دل زائل نمائی و داخل محبت غیر ما شوی با این را
بعمل بیاوری پس آن شخص عرض کرد و الله هرگاه بقدر پری آسمانها و زمینها
تمام ملک دنیا عطا کرده شوم برای اینکه دوستی و ولاء شما را بولاء و حب غیر
شما بفروشم هرگز نمیکنم پس آنحضرت فرمود در اینصورت چگونه ادعای فقر میکنی
بعد با آن شخص صله عطا فرمود بصله جزیله انتهی اطباء و حکماء نوشته اند
ترس و بیم و رشک و حسد و مایوسی و غصه و غم برای وجود انسانی ضرر
دارد که از تاثیر آنها جوان زودتر پیر و جسم انسان لاغر و ضعیف شده بالاخره
موجب هلاکت میشود چنانکه بعضی از شدت یاس و نومیدی خود را هلاک میکند
بعکس آن امیدواری و فرح و انبساط چاره و دوای بزرگی بقوت قلب و جسد
میباشد این است شریعت غرای احمدی همه را با این نکات ملتفت نموده و خداوند
و لا تیأسوا من روح الله فرموده اصحاب جناب سید الشهداء علیه السلام در
آنحالت شدت و سختی همه مسرور و فرحناک بودند و خود با کمال قوت قلب
میفرمود الهی صبراً لقضائك و تسلیماً لامرك سؤال چرا خداوند با
همه قدرت در آن مقام از جناب سید الشهداء علیه السلام دفع بلیه نفرمود
جواب از سؤال با دو مقدمه بیان میشود یکی آنکه عالم عالم اسباب است و بنای
خداوند باکراه و اجبار نیست کسیکه بسوء اختیار خود بقصد ظلم و اقدام بمعصیت
گردیده خداوند جاری نشده که حول و قوه را از او بگیرد و جبراً مانع از فعل
معصیت بشود خاصه اینکه قبول آن ظالم برای مظلوم متعلق حکمت و متضمن
مصالح عمده باشد مقدمه ثانیه اینکه چنانکه معلوم است پس از وفات جناب

رسول

رسول صلی الله علیه وآله بنای خلافت را اشخاص معلوم بانتخاب گذاشتند
و امر بدین منوال بود تا اینکه خلافت به معاویه رسید و تا آنوقت برای ایشان
از مردم هرگونه ملاحظات بود که همه خلفا رونق و رواج امر خود را در تقلید
باوامر و نواهی شرع انور میدانستند ظاهراً کمال مواظبت بظاهر شریعت
داشتند چنانکه از عثمان رضی الله عنه که خلاف اینمعنی بنظر مردم آمد اجماع
کرده او را اصحابه و مسلمین بقتل رسانیدند پس معاویه در اواخر اسلوب را
تغییر داده بنای خلافت را بوراثت گذاشته برای یزید از مردم در حیات
خود بیعت گرفت پس از فوت او یزید با کمال جرئت و جسارت بشرب و قمار و
زنا و لواط و اعمال نامشروع متجاهر گردید و آنوقت اگر با اینحالتها از معظم
ناس رفع اشتباه نمیشد و مردم بعادت سلف یزید و اولاد او را نیز خلیفه
رسول میدانستند بیخ و ریشه اسلام بکلی مرتفع میشد پس خداوند هیچ جبر
از ظلم و ستم ایشان درباره اهل بیت طاهره رسول الله علیهم بقهر و اجبار
مانع نشد و آن ملاعین را برای خونریزی و خذلان بسوء اختیار خودشان واگذاشت
تا بیدینی و کفر ایشان در عالم منتشر شود و امر آنها مبهم نماند و همه بدانند
که یزید و اتباع او تماماً دشمن خاندان رسول بوده بجز سلطنت دنیوی
منظوری نداشتند لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیَی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ
و از آنگونه تحمل و استادگی جناب سید الشهداء علیه السلام در رد بیعت آن
ملعون معلوم گردید که منظور آنحضرت و اتباع او که عالماً و عامداً قدم
بشهادت میگذاشتند جز ملاحظه رضای خدا و دینداری منظور دیگر

بنود چنانکه هر کس در نکات و دقائق شهادت آنحضرت و اصحاب او تامل نماید
و غور کند این معنی را واضح خواهد دید **مقاله بیست و نهم** جمیع احکام که محتاج
الیه مردم بوده تا قیام قیامت در شریعت اسلام بیان شده اگرچه بنحو کلیه و
اجمال باشد شریعت مقدسه اسلام هیچ نکته را فوت نکرده است که احکام
یا تفصیلاً قانون و قاعده برای آن بیان نکرده باشد گوش بده بحرف بعض
بیدینان بی خبر که میگویند ما قانون نداریم ما همه چیز قانون داریم ولی وقتیکه
قانون بعلت مسامحه و تقصیر روسا اجرا نشد و معمول نگردیده و بمضمون
ظهر الفساد فی البر و البحر مفاسد پیدا شد مثل معدوم میشود بیگانه خیال کند
که قانون نداریم و مفسده از بی قانونی است و حال آنکه قانون داریم مفسده
از عمل نکردنست مثلاً قصاص بحکم مساوات قانونی است که اگر اجرا شود فتنه و
مفسده را منیوا اند قال تعالی وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیوةٌ یا اُولِی الاَلْبابِ ولی وقتیکه
در اجرای آن ملاحظه اشخاص بمیان آمد و این قانون مجری نشد حکم قانون
و نتیجه آن از دست میرود و قتل بی قانون بنظر میاید مثلاً لزوم صدق و
راستی قانونی است و استقامت در سر عهد و میثاق و قول و قرار قانونی
است از اشخاصیکه این قوانین را از لوازم دین و آئین خود میدانند اگر بانها
عمل نکنند و مفسده در بیاید شخص بیگانه و بیخبر گمان میکند که آن مفسده
و ضرر از بی قانونی است و حال آنکه بقوانین اسلام اگر عمل شود بهمه واضح میشد
که این قوانین مقدسه در حفظ حقوق مدنیت و سلامت و سعادت عمومی
چه قدرها نافع و مفید بوده و بچه اندازه قوانین کلیه و محکم و متین است

بلی

بر هر ملتی که بقانون خود عمل نکرد او را بی قانون میتوان گفت با این همه باز
احقاق حق و دفع ظلم و دفع شر و رفع تهمت و آسایش در ممالک اسلام چنین
درجه از ممالک خارجه بیشتر و سهلتر است چه قدرها مال و عرض و ناموس
در آنجاها تعرض میشود و قتل میان ایشان اتفاق میافتد که حکم قانون و دیوانخانه
ابدا ثمری بحال مظلوم نمیدهد هیچ مظلومی آنجاها فقیر و بیچیز و عاجز و بینوا
شد بناگره وکلاء دیوانخانها و محکمه‌ها از طرف مقابل رشوه و پول گرفته حق او را
بکلی باطل میکند گاهی بیچاره عارض پول تمر پیدا نمیکند که لا محاله عرض
حالی بنویسد و غالبا عارض بعد از چندین ماه سؤال و جواب ملول و مأیوس
مینشیند بلکه گاهی به تهمت و اشتباه گرفتار و از تکلم خود پشیمان میباشد
فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی الاَبْصار باری ببین این یک نفر آدمی که نه کتابی میخواند و نه کتابتی
مینوشت در اندک مدتی چه قسم با قوانین و شرایع و آداب در هر باب آورد
و حال آنکه هیچ وقت او را از جنگ و آشوب و معرکه و هنگامه فراغت میسر
نبود **حکیم سنائی** راه دین پیداست لیکن صادق دیندار کو یک
جهان معشوق بینم عاشق غمخوار کو عالمی پر ذو الخمار است از خمار خواجگی
ای دریغا در جهان یک چند دیگر یار کو دیو مردم بین که خود را چون
ملائک ساختند با چنین دیوان بگو بند سلیمان وار کو گر ببوی و
رنگ گوئی چون کاسه همچو گل مر ترا پای پر از خاک و سری پر خار کو
معلف اسبان تازی را خران بگرفته اند در چنین تشویش ملک ای
زیرکان افسار کو کشتیه طوفان ز نااهلان زمانه چون کنم آن دعای

نوح

نوح وان کشتی دریابار گو هست پنجه سال تا تو لاف مردی میزنی
پس چو مردان یکدمت بی زحمت اغیار گو هم ز وصل و هم ز محنت چون
محبان هر زمان چهره همچون لاله زار و دیده لؤلؤبار گو هیچ
از معشوق و ربع از عاشقان خالی نماند در دیار دردمندان یک دو
دیار گو. زین سخن خندید انکه خواهی گفته ام در گوش عقل لکن اندر دهر
مردی غافل و هشیار گو رفت گبری پیش گبری گفت هم کیش توام گر گفت
ار چون منی پس در میان زنار گو تو همی گویی که شب تا روز اندر طاعتم پس نشان
طاعتت بر روی چون دینار گو طرفه مرغان بر درخت دین همی نالند زار
اندران گلزار جانت با نوای زار گو چشم موسی تا رسد بر طور غیرت ز استتار
جلوهٔ توحید و برق خرمن اشرار گو کی نهی در راه هستی تو زمام نیستی
مرده زنده کجا و خفته بیدار گو با فرشته صلح کردی ای رفیق مدعی
پس بدار الملک دین با اهرمن پیکار گو ور ز راه نیک بختی خلوتی بگزیدهٔ
چون سنائی ترک تن بسپار و جان در کار گو

مقالهٔ سی ام

در ذکر بعض نصایح و حکم که طالب انسانیت و کمال باید همیشه انها را ملاذم
و مواظب باشد تا بر سعادت و سلامت خود بیفزاید **نصیحت**
شخص باید صاحب عزم و بنفس خود مسلط باشد و جبن و کسالت و تردید
و بطالت و معطلی را از خود دور کند و در عزیمت و قول خود سست نشود گویند در
مامون خلیفه وقتی شهوت گل خوردن پدید امد و چنان بگل خوردن عادت
گرفت که ترک ان نتوانست روزی چاره انرا با اطبا مشاوره میکرد و ایشان در

اندیشه

در اندیشهٔ علاج او بودند یکی از ندمای او بمجلس درآمد و آن حال را مشاهده
کرد گفت یا مامون این عزیمة من عزمات الملوک این حرف بمامون چنان اثر کرد
که با اطبا گفت دیگر از علاج این درد فارغ شدم و بعد از این معاودت
این حال از من محال باشد **نصیحة** شخص باید از لاف و گزاف و اکاذیب
و اراجیف پیوسته محترز باشد و مدعی چیزی نباشد که از عهدهٔ آن
بر نیاید و چیزی نگوید که شنوندگان در حضور یا غیاب بر او خورده گیرند
و استهزا نمایند و بمزاح کردن و هزل گفتن و مجون خود را منسوب نگرداند
که از آن فتنه ها خیزد چنانکه گفته اند المزاح مقدمة الشر و نیز اگر مزاح
با بزرگان کند سبب حقد و کینهٔ ایشان گردد و اگر با فرومایگان کند
باعث دلیری و جرئت ایشان میشود و شخص باید زبان خود را از معایب
کسان پاک نگاه دارد و پیوسته نکوگوی و نیکو محضر باشد تا پیش
همه محبوب و مقبول شود و اگر کسی حدیثی و حکایتی پیش آرد بگذارد تا
او سخن را باتمام رساند و اگر وقوف او بر آن سخن بیشتر باشد و تقریر او
خوبتر او را بدان تنبیه نکند تا از آن منفعل نگردد و با جهال و سفله
منازعت و مناظره نکند قال تعالی و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
و تا برای اظهار مطلبی موقع مناسب پیدا نکند و مجال سخن نیابد هیچ حال
شروع بسخن ننماید چه در غیر موقع و هنگام ملال اگر در سخن سحر حلال کند
همه عین محال نماید و اعتنا و توجه بان سخن کمتر باشد مجال سخن تا نبینی
ز پیش   بر بیهوده گفتن مبر قدر خویش **نصیحة** شخص باید

اذکرت

رسول صلی الله علیه واله مرویست الا انبئکم بشرارکم یعنی یا خبر ندهیم
شما را ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود المشاؤن بالنمیمة المفرقون
بین الاحبة الباغون للبرآء المعایب یعنی بدان شما کسانی هستند که میان
مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی میافکنند میان دوستان
و میجویند از برای بری و بی عیب عیبها **نصیحة** در مجالس انس و
الفت ذکر وحشت و افتراق نکنند نقلست مامون با ندما خلوتی
کرده بمباحثه و صحبت مشغول بود کسائی بآن مجلس بار یافت و داخل شد
چون بنشست از در اعتذار گفت وای نعیم لا یکدره الدهر مامون از
آن منقبض شده گفت اضاع العمر فی الادب ولم یتادب شخص باید همیشه
بعبارت خوش ابد و نیک فال مطلب را ادا کند و سخن را نوعی ادا نکند
که تطیر باشد مثلا اگر بخواهد به بستن در اشارت کند نگوید در را به
بندید بگوید حلقه در را محکم کن و نگوید چراغ را خاموش و سفره را
بر چین همه اینها را چنانکه معمول اهل دانش است بزبان خوش ادا
کند در عروسی و مجالس شادی حکایتی که مناسب عزا باشد نگوید چه
تطیر و فال بد را بزرگان پیوسته ناخوش دارند نقلست خیاطی در
مجلس بزرگی برای او جامها برید یکی از حاضران این بیت برخواند
خیاط روزگار ببالای هیچ کس   پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد
آن بزرگ در غضب شد تا بفرمود او را ادب کردند   و نعم ما قیل
اسأل بعدک بالاراک تبرکا   باسم الاراک اقول سوف اراکا

وَرَفَضتَ اِمسَاکَ السُّؤالِ تَطَيُّرًا　　مِن اَن يَكُونَ تَمَسُّكِي بِسِوَاكَا کویند
هرون الرشید شبی بخواب دید که همه دندان او از دهان او فرو ریخت
ازان معنی بترسید و جماعت وزراء و ندما و حجاب و کتاب و اهالی فضل
و اداب که ایشانرا در حضرت خلافت بار بود طلب داشت و خواب را برایشان
عرضه کرد تعبیر بدان کردند که تمامت اقارب و خویشان او پیش از او وفات
یابند هرون از سخن ایشان برنجید و ایشانرا از پیش خود براند و دو کس
از معبران را طلب داشت و ایشانرا از آن خواب عرضه کرد یکی از
آن معبران در طبق وزراء تعبیر کرد و دیکری کفت بشرى یا امیر المؤمنین
بطول العمر این خواب دلیلست بر انکه عمر شما از عمر همه خویشان شما درازتر
باشد هرون را ازان سخن عظیم خوش آمد و اورا خلعت داد با انکه بحقیقت
میان این تعبیر و تعبیر دیکران فرقی نبود پس باید که سخن چنان باشد که
هیچکونه بر متکلم کرفتی نباید مقاله سی و یکم در برخی مواعظ
شافیه و ارشادات کافیه ای فرزند هرکز در نماز و روزه کاهلی و تقصیر مکن
و در بیست و چهار ساعت شب و روز برخی اوقات را مخصوص بذکر
و مناجات حق نمای که باعث زندکی دل و ترقیات دنیا و آخرت خواهد
بود عبادت را بشوخی و استهزاء و لهو خفیف و خوار و ضایع بمقدار مکن
ای فرزند ناپرسیده سخن مکوی و کر انکه بنا نشنود پند مکوی ای فرزند
هر نیك و بد زود شاد و زود غمکین مباش و زود اشنا و زود کسل
مباش که این فعل کودکان باشد ای فرزند بدانستن ارزانی که نیك و بد

تو تعلق ندارد سعی مکن ای فرزند سخن شیرین گوی و شیرین بنویس سرد
سخن و تلخ گو مباش که سخن تلخ تخم عداوت میکارد و ثمر و بار بد میبار آرد ای
فرزند با بزرگتر از خود مزاح مکن تا صدمه نخوری و با کمتر از خود مزاح منمای
تا نزد او خفیف و بیمقدار ننمائی تا توانی با هیچکس جنگ مکن که جنگ و
ستیزه کار زنان و کودکانست و از خواص جوان مباشد انسان باید
سنگین و حلیم و با وقار باشد که بهر جزئی تند بادی از جا در نرود و
مائل بنا بر نزاع و جدال نگردد حضرت امیر علیه السلام فرموده وَلَقَدْ أَمُرُّ
عَلَى اللَّئِيمِ يَسُبُّنِي فَمَضَيْتُ ثَمَّةَ فَقُلْتُ لَا يَعْنِينِي ای فرزند پیشه و
هنر و صنعتی بیاموز و علی الاد بکر و با بطالت و کسالت هرگز روز خود
مگذران ای فرزند تا بتوانی با سفیه و دیوانه و زن معامله مکن و با آنها
سر و کار نبند از که ندامت و پشیمانی بار آرد و از آشنائی ایشان خود را
دور کن ای فرزند تا بتوانی معامله نسیه مکن و با چند طایفه مطلقا معامله
منمای یکی آنهائی که در خلقت دارند بکری با مردمان پر زور و صاحب
حکم دیگر با مردمان تو کیسه تنگ چشم ای فرزند در نوشتجات مراقب باش
که همیشه در دست خواهد ماند تا اسباب صدمه و خسارت ابدی و
نباشد و مدعی بخلاف او را حجت نتواند بکرد فصیحه مرد ادیب باید
در او از اعتدال را نگاه دارد و ادای معانی را با الفاظ مغلق و عبارات نارسا
نکند تا سخنی که با و تقریر کنند تمام نشود خاتمه مطلب و لب مرام بدست نیاید
بجواب نپردازد و آنچه خواهد گفت او را در خاطر مقرر نگرداند بلفظ

نیارد

بنارد نکوکوی اگر دیرکوئی چه غم وحرکات واقوال کثیر المحاکاة نکند و سخن
دقیق با کسی که فهم او بدان نرسد نکوید کلموا الناس علی قدر عقولهم و
تا نتواند مطلبی را ثابت کند بنیان آن مشغول نشود و سخن خود را بمعرض انکار
نیاورد و چیزی را که بعقل مخاطب بعید نماید و تقریب مطلب بر او مشکل شود
اظهار نکند که فرموده اند لا تقل بما تسارع العقول الی انکاره فلیس کل
ما تسمعه نکرا تسعه عذرا یعنی تنطق مکن بچیزی که عقول سرعت میکند
بانکار او پس نیست هر اینچه وسعت داشته باشی بر او از حیثیت انکار وسعت
داشته باشی بر او از حیثیت عذر وسخن چنان بکوی که از میزان عقل و
قانون شرع خارج نیفتد چه اگر رعایت این معنی نکند و بر حسب مزاج
مستمع سخن کوید فساد بسیار از آن متولد شود هرچند در اول مرحله بمجا
خوش آید ولی اینکونه سخن سزائی و مزاج کوئی بالاخره کوینده را در نظر
مخاطب خوار و سخنانش را بی وقر و بی اعتبار میکند و اندیشه نکند که اکر
من بخلاف مزاج او کویم تمکین ندهد چه آن مستمع اکر دانا و خردمند بود باطنا
سخن او را می پسندد و از او بالطبع نرنجد و اکر نادان و احمق باشد رنجش او
بهتر باشد تا از او دور شود چه در دین و دنیای مرد هیچ چیز زیان کارتر از
از صحبت بیخردان نیست که صحبت ایشان در عاقبت ندامت آرد و بزرکان کفته اند
بد بودن بهتر که با بدان نشستن   فلا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه فکم
من جاهل اردی حکیما حین آخاه   بحکیمی کفتند سر این چیست که مرد ثقیل
و کل بر طبع سنکین تر است از بار سنکین جواب داد در برداشتن بار کران

روح با جسد شراکت میکند ولی در حمل مرد ثقیل روح سفر دمیشود
نصیحة هر که مقرب سلاطین و امراء باشد باید از سعایت مردم
و بدگوئی بپرهیزد و خبر نبدهد کان خدا را بخواهد هر که شاه آن کند
که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید از حضرت رسول مرویست
که عظیم ترین مردم از جهت منزلت در نزد خدا روز قیامت راه رو
ترین ایشانست در زمین از جهت خیرخواهی خلق خدا علماء و ارباب دین
باید در مجالس امراء و سلاطین جز پند و نصیحت نگویند چه آن سخن
از ایشان یادگار ماند و فائده بسیار از او باهل روزگار رسد گویند
حکیمی پیش حاکمی رفت آن حاکم گفت مرا پندی ده حکیم گفت پند دادن آسانست
اما بدان کار فرمودن مشکلست و پند نزد نادان همچو بارانست در
شورستان بدانکه هر سری که او را خرد نیست همچو چشمه ایست که او را
آب نیست و هر نفسی که او را مروت نیست همچو بستانی است که در او
گل نیست و هر عالمی که او را پرهیز نیست همچو اسبی است که او را لگام
نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست همچو ابری است که او را باران
نیست و هر حاکمی که خوف خدا مشیر خود سازد و حلم را ندیم خود گرداند
و نزدیکان خود را پیوسته براستی و عدالت ترغیب فرماید هر آینه سزای
خوشنودی پروردگار بود ملک فرمود تا این کلمات را بآب طلا بر صفحه
نگاشتند و پیوسته در نظر خود میداشت نقل است که عمر بن عبدالعزیز
در مدینه بخدمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام رسید جمعی

از عباد

از عبّاد و اوتاد در صحبت او بودند گفت میخواهم که یکی از اینها با من باشد
گفت ترا از خدمت ایشان فایده بود و اورا از صحبت من فایده آنحضرت فرمود
انکه ترا از صحبت او فایده بود پیش تو بیاید و انکه اورا از صحبت تو فایده
شود ترا بچه کار اید گویند عمر بن ابان بلک سمرقندی شیوهٔ خود را تغییر
داد و طریقی پیش گرفت که عبّاد و زهّاد از او بی میل و منزجر نشوند که
از خلفاء یکی از زهّاد عصر خود نوشت استدعا کرد که مرا با اصحاب خود
او در جواب نوشت اصحابی امّا طالبوا الدنیا و امّا طالبوا الآخرة امّا
طالبوا الدنیا فلا یصحبوك و امّا طالبوا الآخرة فلا یصحبوك یعنی
اصحاب من یا طالب دنیا هستند یا طالب آخرت آنها که طالب دنیا اند
بر تو نصیحت نمیکنند آنها که طالب آخرتند با تو مصاحب نمیشوند نصیحت
نقل است میان قابوس و شیخ ابو علی سینا ملاقات افتاد قابوس از
شیخ التماس ملازمت کرد شیخ اباء نمود قابوس گفت حالا که دوام
استفادت از خدمت صورت نبندد از عیون حکمت شربت شفائی
کرامت فرمای که قانون نجات من باشد شیخ گفت ادویهٔ شربت ده
خصلت است اوّل صدق در راه حق و انصاف با خلق و قهر با نفس و سؤال
از عالمان و صمت با جاهلان و حرمت مهتران و شفقت بر زیردستان
و نصیحت با دوستان و حلم با دشمنان و بذل با درویشان گویند که شیخ
شهاب الدین سهروردی برسالت پیش سلطان علاء الدین رفت سلطان
از او پرسید چکنم که نجات یابم شیخ گفت آنچه حق تعالی با همه استغناء و

وبی نیازی با تو کرد تو با همهٔ احتیاج که بندگان او داری همان کن که بند
این سخن چنان در او اثر کرد که اگر نیز در خواب بودی از آواز او ابدی که خداوندا
مرا توفیق آن ده که با بندگان تو همان کنم که تو با من کردی **نصیحة**
انسان نباید که بر دیگران بنظر حقارت نگرد و استهزا و استخفاف ابنای
نوع خود را جائز شمرد که در مجازات آن خود آن شخص خفیف و خوار
میشود **حکایت** منقولست از کسائی که در ایام تحصیل علم روزگار
بفقر و فاقه میگذرانیدم و هر بامداد که صبح صادق میدمید بدرس
میشتافتم و در رهگذر من بقال فضولی هر روز بهانه از من سؤالی
مینمود و بحرکات من استهزاء میکرد تا در فنون علم بدرجهٔ بالا
رسیدم ولی از پریشانی قدرت بجامه نداشتم و مرا نیز همسایه بود که
ابدا اعتنا بحال امثال من نداشت روزی از خانه برآمده دیدم بر سر کوچه
کوشک بنا نهاده که در آن هر اثاث بوده سواره عبور از آنجا دیگر میسر نمیشود
باو گفتم مرا نیز در این راه حق آمد و شد هست چرا این کوشک را ساختی
او جوابی با استهزا گفت که هرگاه هودج تو خواهد از آنجا بگذرد
این کوشک را خراب کنند من از این جواب زیاد شکسته خاطر و متأثر
شدم روزی بر در خانهٔ خود ایستاده بودم ناگاه ملازم امیر بصره آمد که
امیر را اجابت کن گفتم او را با من چه رجوع است و من با این جامه بمجلس امیر
نتوانم آمد ملازم رفت بعد از ساعتی بازگشته یک دست جامهٔ قیمتی و
هزار مثقال طلا پیش من گذاشت و گفت این جامه را بپوش و نزد امیر حاضر

با من موجبش بوده عمل نموده چون نظر امیر بمن افتاد گفت خلیفه
فرموده بجهة تعلیم فرزندان او امین و مامون ترا بغداد ببرم همان
روز بدارالخلافه روانه شدم بخدمت خلیفه رسیدم امین و مامون را
نزد من آوردند و در وقت شروع بتعلیم طبقهای زر نثار کردند و هر ماهی
ده هزار دینار برای وظیفه مقرر کردند و بمرور مرا اموال بغیر محدود
انجا فراهم آمد روزی خلیفه گفت حاجتی داری از من بخواه گفتم میخواهم
رخصت فرمائی ببصره رفته باشم کسان و خویشان خود را ببینم انعام
انعام خلیفه را بایشان معلوم دارم و مراجعت کنم هرون پس از رخصت
حکمی بوالی بصره نوشت که خود او با تمام اعیان مرا استقبال کنند و هفته دو
نوبت با اعیان شهر بدیدن و سلام من آیند چون ببصره رسیدم و اهل بصره
در رکاب من بسوی خانه خود رفتم و من در هودجی زرنگار قرار داشتم چون
بان کوشک همسایه رسیدم هودج نمیگذشت امر کردم تا کوشک را خراب
کردند بعد از قرار در خانه همان بقال با تحفه بدیدن من با جمعی آمد و زبان
باعتذار گشود و همسایه ولیمند از خجلت خرابی کوشک و از آن طعن و
استخفافی که بمن داده بود دیدنم مسافرت کردید نصیحت امتیاز نوع
انسان از سایر حیوانات بفضیلت نطق و مرتبت بیان است چنانکه گفته اند
لولا اللسان ما الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة و در بسیط زمین
از صنایع و هنر و بدایع اصحاب خرد هیچ یادگاری پایدارتر از سخن نیست و
هیچ تذکره پایدارتر از نتیجهٔ خاطر نه ما ینسج الایدی یبید و انما یبقی لنا

تا تنتج الاقلام پس صواب آن بود که متکلم هر چند تواند در تهذیب
وتحسین سخن کوشد و سخن را سنجیده و پسندیده گوید تا براو وبال
نگردد و بغائله ندامت گرفتار نشود **ابو المعالی** در قابوس نامه
ذکر میکند که از تصاریف ادوار و حوادث روزگار مدتی در گنجه بخدمت
امیر ابو السوار بودم شبی از عجائب هر ولایتی سخن میرفت من گفتم در حوالی جرجان
چشمه ایست آنجا کرمی باشد که آنرا استرلنخوانند اگر کسی از آن آب برداشته
پای براو نهد آن تلخ شود امیر ابو السوار با حاضران مجلس بسخنی دیگر مشغول
شد من بهر است دریافتم که او این سخن را بر نادانی و کم خردی من حمل کرد قاصدی
از گنجه بجرجان فرستادم و در آن باب محضری ساختم بشهادت اعیان و
تمامت عدول جرجان چنانکه آن محضر در مدت چهار ماه بمن رسید محضر را پیش
امیر بردم او آن محضر را مطالعه نموده و تبسم کرد و گفت دانم که از چون توئی
دروغ نیاید اما چرا راستی باید گفت که چهار ماه روزگار باید برود و محضری
بگواهی جمعی از اقلیمی باید فرستاد تا قبول افتد **مقاله بیست و دوم**
در آداب مجاوره و آن هم مشتمل بر نصائح و فوائد چند است **نصیحت**
در خطاب بتصریح یا کنایت رعایت آن کنند که طرف مقابل نتواند مطابق گفته
او بمقام رد بیاید و پاسخ بدهد و او را بمقتضای کما تدین تدان با مثال گفته
خودش مجاب سازد و بعد آن حکایت بدان لاحق شود **گویند** در عهد امیر
امیر خلف که حاکم خراسان بود در نیشابور جوانی بود شبیه باو که هیچ کس
میان ایشان فرق نکردی روزی امیر خلف او را طلب کرد و پرسید که مادر

تو

تو برسم خرید و فروخت بیا مشاطکی هرکز بجانهای بزرکان رفتی انجوان
کفت مادرم هرکز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در باغات بزرکان بنشاندی
درختان و آب دادن بستانها بسیار رفتی امیر خلف از کفته خود نادم و از آن
سؤال پشیمان شد **نقلست** زنی حامله شوهر منکر کریه منظری داشت
زن بروی مرد نکاه کرده کفت وای بر من اکر آنچه در شکم من است شبیه
تو باشد مرد فی الفور کفت وای بر من اکر آنچه در شکم تست شبیه من نباشد
کویند معویه ریشش خیلی خفیف و کوسج بود اعتراضی نسبت بمحاسن
مبارک حسن بن علی علیهما السلام کرد و از علت بسیاری و اندکی ریش
خود مسئلت نمود در جواب آنحضرت این آیه شریفه را خواند وَالْبَلَدُ
الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِاِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِی خَبُثَ لَا یَخْرُجُ اِلَّا نَکِدًا **و هم از او**
نقلست که با عقیل بن ابیطالب کفت اِنَّ فیکم لَشَبَقًا یا بنی هاشم عقیل
در جواب کفت هُوَ مِنَّا فِی الرِّجَالِ وَفیکم فِی النِّسَاءِ یعنی معویه بعقیل بر
سبیل تعریض کفت در بنی هاشم شهوت زیاد است عقیل در جواب کفت
که از ما شبق در مردان ماست و از شما در زنان شما است **کویند**
ابن جوزی بر طریقه برکزیده بود و عقل را با شرع رعایت میکرد و باقتضای
وقت کفتکو مینمود روزی وعظ میکرد خلیفه بر غرفه نشسته استماع مینمود و
تحسین میکرد جمعی از ندمای خلیفه در مذهب او اختلاف کردند یکی
از انجماعت بامر خلیفه بر رقعه نوشت باو فرستاد که خلفاء چند است
سه دفعه با تغیر کفت اَربع اَربع اَربع که اشاره بائمه اثنی عشر باشد

رقعهٔ دیگر نوشته باو دادند یا تو مالکی هستی یا شافعی یا حنفی جواب
رقعه باو دادند فی الفور گفت اللّٰهُ مالکی والرسول شافعی
وانا حنفیٌّ مذاهبُ شتّی للمحبّین فی الهوی ولی مذهبٌ فردٌ
اقول به وحدی خلیفه را جواب او خوش آمد واعتقادش در حق
او زیاده شد **نقلست** شخصی عزیمت حج کرد بنا بر آنکه فرزندان
خورد داشت هزار مثقال طلا پیش قاضی برد و در حضور عدول داد
القضاء تسلیم او کرد و گفت اکرم الله ابقاه مولانا وصی من است
آنچه او خواهد بفرزندان من برساند آن شخص در راه حج درگذشت
چون فرزندان او بحد رشد و بلوغ رسیدند واز قاضی امانت را طلب کردند
قاضی زیاده از صد مثقال بدیشان نداد ایشان فریاد بر آوردند
که قاضی بر ما ظلم میکند قاضی امنای خود را حاضر کرد تا ایشان گواهی
دادند که پدر اینها وصیت کرد که آنچه تو خواهی بایشان بدهی ایشان بری
ندانستند جز اینکه بر قاضی تشنیع زنند و بهر کس برسند قصه را باو
بگویند و انتشار بدهند بهلول مجنون از این قضیه خبردار شد
وایشانرا با خود داشته پیش قاضی رفته گفت چرا حق اینها را نمیدهی قاضی
گفت پدر ایشان وصیت کرده که آنچه من خود بخواهم بایشان بدهم
صد مثقال بیش نمیدهم بهلول گفت ایها القاضی آنچه تو میگوئی
نهصد مثقال است چرا ایشانرا صد مثقال میدهی قاضی متنبه شد
وآن مبلغ را بایشان رسانید **تتمه** خوش محاوره گی و نیکو سخن

سرائی برای ایشان همه وقت منافع و فواید زیاد دارد حاجب[1]
بن زرارة نزد انوشیروان رفت و اذن خواست کسری بدربان
فرمود از او بپرس کیست پس جواب داد مردی هستم از عرب او را
بار دادند آمد پیش روی کسری ایستاد کسری خیلی با او اکرام و تعطف
کرد پس از او پرسید تو کیستی گفت سید عربم کسری گفت آیا تو
نگفتی که مردی هستم از عرب گفت بلی ولکن چون پادشاه بمن اکرام نمود
و التفات فرمود حالا سید عرب شدم انوشیروان فرمود دهان
او را با جواهر پر کردند نقل است خسرو در کرم بغایت بود شیرین
در بخل بی نهایت خسرو ماهی تازه دوست میداشت روزی با شیرین نشسته
بودند مردی از عرب ماهی تازه پیش ایشان آورد خسرو چهار هزار درم
باو انعام داد شیرین گفت این معنی اسراف است نه کرم چون در مقابل ماهی
عطای تو چهار هزار درم باشد در مقابل چیزی بالاتر از آن اگر همین مقدار[2]
بود بوی کفایتی تو حمل کنند و اگر بیشتر باشد خزینه کفایت نمیکند و
شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و بپرس که ماهی نر است یا ماده اگر
گوید نر است بگو من ماهی ماده دوست میدارم و اگر گوید ماده است
بگو ماهی نر دوست میدارم خسرو او را طلب کرد و گفت اَیُّهَا العرب سمکک
ذکر او انثی عرب زیرک بود مطلب را دریافت گفت سمکتی لا ذکر و لا انثی
بل خنثی که هر دو آلت دارد این سخن بخسرو خوش آمد و بفرمود تا چهار
هزار درهم دیگر بدو دادند عرب چون درمها را برداشت تا بیرون رود

یکدرم از او بستاد و در برابر خسرو دو تا شد و آن درم را برداشت
شیرزن گفت بنگر چه مردک خسیس است که آن یکدرم را نخواست دیگری
بردارد خسرو بار دیگر او را طلب کرد گفت با چندین هزار درم که تو را دادم
یکدرم بدیگری روا نداشتی عرب گفت پادشاه را بقا باد چون دیدم در
آن درم صورت پادشاه هست ترسیدم اگر همانجا بگذارم و یکدرم کسی
بنادانی پای نهد خسرو را از سخن او خوش آمد چهار هزار درهم دیگر
باو داد **حکایت** سلطان محمود خلیفهٔ بغداد القادر بالله را
نامه فرستاد گفت باید ما وراء النهر بمن بخشی القادر بالله گفت معاذ
الله این کار کنم و اگر تو بیفرمان من قصد ایشان کنی همهٔ عالم را بر تو بشورانم
سلطان محمود از این سخن روی درهم کشید برسول خلیفه گفت قادر را
بگوی اینک آمدم با دو هزار پیل دار الخلافه را با پیلان خراب کنم و ویران
نمایم و خاک آن بر پشت پیلان بغزنین آورم و تهدید عظیم نمود رسول برفت
و بعد از آن بچند گاه باز آمد سلطان بنشست و حاجبان و غلامان صف
کشیدند و پیلان مست بر در سرای بداشتند و لشکر ترتیب دادند رسول
را بار دادند رسول بیامد و نامهٔ سربسته و مهر کرده پیش سلطان نهاد
گفت جواب نامه و تهدید شما است که خلیفه اندرین نامه نوشته است
خواجه ابو نصر مشکانی که عمید دیوان رسائل بود نامه برداشت و باز کرد
اول نامه نوشته بود الم و آخر نامه الحمد لله والصلوة علی محمد
و آله محمود با همه کاتبان محتشم در اندیشهٔ آن افتادند که این چه

رمز است هر آیتی که در قران الف لام میم بود همه بخوانند تفسیر این
رموز معلوم نکردید خواجه ابوبکر قهستانی حاضر و هنوز درجهٔ
نشستن نداشت در میان ندیمان برپای ایستاده بود گفت بخداوند
خلیفه الف لام میم نوشته چون شما او را بپیلان تهدید فرموده
بودید خلیفه جواب نوشته الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
شنیدم سلطان محمود حالتش متغیر شد و بسیار بگریست چنانکه مقتضی
دیانت بود و از خلیفه عذر خواست و ابوبکر قهستانیرا خلعت و
اذن جلوس داد در حضرت او و با این یک سخن درجهٔ بزرگ یافت
حکایت روزی کسری در شکارگاه گذارش بمزرعهٔ افتاد
آنجا پیرمردی را دید که درخت زیتون میکارد کسری باو گفت یا شیخ
این درخت خیلی دیر ثمر میدهد و تو ضعیف و ناتوانی این کشتکاری
چه ثمر بحال تو خواهد داد پیرمرد گفت آنانکه پیش از ما آمدند ایشان
کاشتند ما ثمرهٔ آنهارا خوردیم حالا ما هم میکاریم تا کسانیکه بعد از ما
می آیند بخورند و ثمرهٔ آنهارا ببرند پس انوشیروان گفت زه و عادت
او چنان بود در حق هر کس باین کلمه متکلم میشد چهار هزار درهم باو
میدادند بان جهت چهار هزار درهم بان پیرمرد دادند پیر گفت چگونه
ملک از کشتکاری من تعجب میکرد و ثمرهٔ او را دیر تر بنظر میاورد و حال
آنکه آنچه کاشتم فی الفور ثمر داد انوشیروان دفعهٔ دیگر زه گفت مجدداً
چهار هزار درهم بشیخ دادند شیخ گفت سائر درختها اگر سالی یکدفعه

ثمر

ثمر دهد درختهای من در یکساعت دو دفعه ثمر داد انوشیروان باز
زه گفت بآن پیر مرد دفعهٔ دیگر چهار هزار درهم دادند کسری از آنجا
درگذشت و گفت اگر بیشتر ازین خود را بصحبت این پیر مرد مشغول کنم
در بهای سخنان دلپذیر او خزاین من کافی نخواهد بود **منصور**
با جریر بن عبد الله در مقام معاتبه گفت اگر در مقابل فلان تقصیر و
گناه جوابی داری بگوی و عذری داری بخواه جریر گفت اگر عذر موجّه و
جواب جیّدی هم داشتم اقبالی بعرض او نداشتم زیرا که نزد من تصدیق تو خلیفه
و عفو او محبوبتر است از ردّ قول او و اثبات برائت ذمّه خودم منصور را
این سخن خوش آمد در حق او تلطّف نمود و عفو کرد **یکی** از اعزّه نزد ملکی
از ملوک رفت و او اذن جلوس باو داد آن شخص ننشست باز امر بجلوس کرد او
خلاف ادب دانسته ایستادگی نمود پادشاه گفت ادب در قبول امر من بهتر است
از ادب در خلاف قول من **نقلست** محمد بن نعمان قصر خود را در
پیش روی قصر مأمون بنا کرد نمامون باین جهت درباره او افسادی کردند
مأمون او را خواست و باو گفت چرا قصر خود را در مقابل قصر من بنا کردی
محمد گفت دوست داشتم آن نعمتی را که در حق من عطا کرده او را مشاهده
نمائی و همیشه در پیشگاه چشم و مدّ نظر شما باشد بمأمون جواب او خوش
آمد و بعطیّهٔ او افزود **گویند** یکی از سلاطین در ازاء تقصیر و جنایتی
حکم بکشتن یکی از مقربان خود کرد که او بدلیری و شجاعت مشهور بود بد
او مضطرب گشت گریه میکند پادشاه باو فرمود تو همیشه دم از دلیری مردی میزدی

چگونه

چگونه است با این شدّت زاری و جزع میکنی گفت سبب گریهٔ من ترس
مرگ نیست که دیر یا زود خواهم مرد ولی از این افسوس دارم و پریشان
خاطرم که در مدّت عمر همیشه پادشاه از من دلخوش بوده ولی در
نفس اخر اسباب بنوعی فراهم آمد که مرا دشمن میدارد و من با چنین حالت
از دنیا میروم این سخن بپادشاه زیاد خوش آمد و در پاداش این حرف
از سر تقصیر او درگذشت **مقالهٔ سی و سیّم** در بیان بعضی حکمتها
که مداومت بآنها اسباب تکمیل و آسایش انسان است و من یؤتی الحکمة فقد
اوتی خیراً کثیراً **حکایت** خداوند در کلام مجید میفرماید و لا تستوی
الحسنة و لا السیّئة ادفع بالّتی هی احسن یعنی حسنه با سیّئه برابر
نمیشود دفع کن بانچه او احسن است یعنی طرف مقابل اگر بدی کرد تو
بهتر از او خوبی کن چنانچه فرموده و اذا حیّیتم بتحیّة فحیّوا باحسن
منها او ردّوها الآیة و اگر بدی کرد در مقابل او بدی نکن بلکه با
خوبی او را دفع کن   چو قدرت یافتی بر خصم قاهر   بعفوش بند کن
تا بنده گردد   فاذا الّذی بینک و بینه عداوة کانّه ولیّ حمیم پس در
اینحال کسیکه میان تو و میان او عداوتست چنان مینماید که او دوست
مهربان است بمنزلهٔ قوم و خویش و اهل حال گفته اند   در عفو لذّتی است
که در انتقام نیست   حتّی در بعضی مزاجها و نفوس غالبه این معامله
چندان موذی و موثّر است که بد کردن در حقّ آنها آن قدرها تأثیر
ندارد چنانکه گفته اند کاتش بگرمی عرق انفعال نیست   از جناب

امیر علیه السلام مرویست ازجر المسیئ بثواب المحسن یعنی شخص گناهکار را بثواب و جزای شخص نیکوکار زجر کن **تنبیه** باید دانست این معنی وقتی است که طرف مقابل خجالت بکشد و حیا کند و عفو و صفح را حمل بعجز و ترس ننماید که در بارهٔ ادانی و اراذل و اوباش عفو و صفح اسباب مزید جرئت و جسارت ایشان میباشد و روا نیست چنانکه گفته اند هر کجا داغ باید فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی جناب امیر علیه السلام میفرماید ردوا الحجر من حیث جاء فان الشر لا یدفعه الا الشر **و در زنجار** باز از انحضرت منقولست استصلاح الاخیار باکرامهم والاشرار بتادیبهم یعنی استصلاح نیکوکاران باکرام انهاست و اصلاح اشرار بتادیب آنها با کج روشان کج رو بار است روان راست با خلق درین مسئله چون تیر و کمان باش رو اشداء علی الکفار باش خاک بر دل داری اغیار باش **موعظه** تا ممکنست باید از معتذر عذر را قبول کرد چنانکه گفته اند والعذر عند کرام الناس مقبول و در مقام قدرت بشکرانه این نعمت باید از گناه کار عفو نمود که جناب امیر مؤمنان علیه السلام میفرماید اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکراً للقدرة علیه یعنی وقتیکه قادر شدی بر دشمنت و با و ظفر یافتی

پس بخشیدن وعفو کردن از او را باین نعمت ندبیرت شکرانه قرار ده
تو بنده مجرمی را پیش ملکی بردند نزد ملک گفت بای وجه تلقانی
یعنی بچه رو با من ملاقات میکنی مجرم گفت بالوجه الذی القی الله
وذنوبی اکثر وعقابه اکبر یعنی با ان روئی که با خدا ملاقات میکنم و
حال انکه گناهان من بیشتر است وعذاب او بزرگتر ملک بگریست و
او را ببخشید **مقاله سی وچهارم** در بعض نصایح سودمند
نصیحت دیر اشنا باش ودر کل خصوصیت قبل از اشنائی
بی نمک است و قطع الفت پس از دوستی تلخ و شور و با هر کس بخواهی که
دوستی کنی وانس والفت بگیری اول بدوستان او نظر کن اگر همه تازه است
وهر روز یکی را دوست میکرد ویکی را ترک میکند با چنان شخص هرگز
دوستی مکن وخود را بمحبت اذیت نده که فائده ندارد والبته درباره
تو نیز وقتی همان معامله کند که با دوستان مختلف خود کرده است
یار نا پایدار دوست مدار دوستی را نشاید این غدار وار مصاحب
بد بگریز واز صحبت ناجنس بپرهیز ونعم ما قیل آب را بین که چون
همی نالد هر دم از همنشین ناهموار **فائده** چون دوستیهای
دنیا غالبا بسته باغراض مختلف وسریع الزوالست همینکه ان غرض از میان
رفت گرمی محبت نیز از میان میرود وبسا میشود اینگونه محبت منجر بعداوت
میگردد زیرا که سابقه مودت برای طرف مقابل توقع وچشم داشت مخصوص
حاصل کرده همینکه او دید وقتی باقتضای آن عمل نمیشود اینمعنی در دل

او اسباب کینه بوده ممکنست تولید بعضی شرها نماید چنانکه فرموده
اتق شر من احسنت الیه یعنی کسیکه باو احسان کردهٔ از شر او
پرهیز کن ودر این صورت زحماتی که شخص در راه محبت و مودت طرف
مقابل کشیده همه بهدر میرود و برای شخص که عکس منظورات خود را دید
تأسفات زیاد حاصل میشود پس بهتر این است که شخص با نفس خود
مجاهده کند ونفس خود را چندان باین محبتها و مودتهای رسمی وعارضی
انس وعادت ندهد بلکه محبت و مودت باطنی و حقیقی را برای رضای
خدا قرار دهد که مستدام و با نتیجه باشد و اجر زحمات و اقدامات
او هرگز ضایع نشود که حب فی الله و بغض فی الله اثر مخصوص دارد و
این گونه محبت است که خداوند ورا اجر رسالت قرار داده میفرماید
قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی مودتهای دیگر تماماً بی ثمر
بلکه باضرر است چنانکه خداوند قسم مودتها را با اوثان تعبیر فرموده
انما اتخذتم من دون الله اوثاناً مودةً بینکم فی الحیوة الدنیا
فائده امر توحید و معرفت صانع هم برای انسان و هم برای حیوان
فطری است ولی حیوان با غذا و لباس طبیعی ممکنست تعیش نماید لکن انسان
در هر دو محتاج باستاد و معلم است پس چنانچه انسان در لباس و غذای
طبیعی حاجت باستاد دارد که با غزل و طبخ و سایر تدابیر حکیمانه غذا و
لباس را مناسب حال او و باصلاح آرد که مضر و مهلک نباشد چنین است
حال او در غذای روحانی که عبارتست از علم و معرفت پس شخص در این

مقامات با خیالات و تصورات خود نباید راه برود اگر بتعلیم استاد
قوهٔ اجتهاد حاصل کرده باید خود اجتهاد کند و الا لازم است
مقلد مجتهدی باشد که بالامه ان رجوع بمجتهد جائز التقلید حی در
در مسائل تقلیدیه عمل بی تقلید حرام است و اگر رجوع بمجتهد حی
متعذر یا متعسر شود فرموده علماء اینست که در چنین حال عمل
باحتیاط یا تقلید با علم اموات باید کرد و اگر اینهم متعذر شود شخص نتواند
بهر یکی رجوع کند که تکلیف ساقط نیست والله اعلم **حکمت**
امام علیه السلام میفرماید عاشروا الناس معاشرةً ان متم بکوا علیکم و
ان بقیتم حنوا الیکم یعنی معاشرت کنید با مردم چنان معاشرتی که
هر گاه شما بمیرید مردم برای شما گریه کنند و اگر باقی بمانید میل
نمایند بسوی شما **سنائی** با همه خلق جهان گرچه از آن
بیشتر گره و کمتر برهند تو چنان زی که بمیری برهی نه
چنان چون تو بمیری برهند **سعدی** ره نیک مردان آزاده
گیر چو استاده دست افتاده گیر کسی نیک باشد بهر دو سرا
که نیکی رساند بخلق خدای **روایتست** یکی بخدمت امام
جعفر صادق علیه السلام آمد پس بآنحضرت عرض کرد یا ابن رسول الله
خبر ده بمن مکارم اخلاق را پس آنحضرت فرمود العفو عمن ظلمك
یعنی بخشیدن از آنکه بتو ظلم کرده وصلة من قطعك وصله
کسیکه از تو قطع کرده واعطاء من حرمك عطا کردن بکسیکه

اوترا محروم نموده وَقولُ الحقِّ ولو علی نفسک وکفارحق اگرچه
ضرر خودت باشد فی ذٰلک شخص باید تولّی وتبرّا داشته باشد
که قلباً اهل حق را دوست دارد واهل باطل را دشمن وقوام دین و
مردی ومردانگی هم بسته بتولّی وتبرّا است در کافی از ابی جعفر
علیه السلام روایت نموده که بترجمه نقل میشود آنحضرت فرمود چون خواهی
بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت
خدا را یعنی کسانیرا که امر ونهی الٰهیه فرمان بردار وطریق بندگی
را شعار خود نموده اند دوست میداری وبا اهل معصیت ومتمردین
درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست وخدای تعالی ترا دوست
میدارد وچون اهل طاعت وصلحا را دشمن داری واهل معصیت و
فسقا را دوست بداری پس در تو خیری نیست وخدای تعالی با تو دشمن
است وآدمی هرکس را دوست میدارد از نیک وبد حشرش با او ست انتهی
واینکه در نماز میت وارد است اللّهمّ انّا لا نعلم منه الّا خیراً ظاهر مراد
از خیر همان دوستداری اهل حق است ومعادات اهل باطل وتاکید
صلوات بال محمّد سلام الله علیهم ولعن بدشمنان ایشان نیز برای استحکام
واستقرار همین موالات ومعادات است که نجات شخص بسته باین دو جنبه
میباشد باید شخص دسم اُوالی من والوا واُعادی من عادوا ائمهٔ
دین سلام الله علیهم همواره استوار نماید تا دین وپایدار وبرقرار باشد
حکمت شخص عاقل با انصاف باید خوب را خوب گوید وبد را بد ابنکه

بملاحظه اشخاص وحالات واغراض تکلم نماید وبرای پاس خاطر اشخاص
وبدنا بلباس خوب جلوه دهد خوب بلباس کبر اعتنا نکن بجز بعض
مردمان لجوج وعنود که خلق شیطان وتعصب جاهلیت را بر خود
شعار نموده صفات مذمومه اقوام واقارب خود را بملاحظه انتساب
وبستکی مذمت نمیکنند بلکه کاهی تمجید مینمایند وهر کس من باب
نهی از منکر مذمت وملامت از ایشان نماید بد شان میاید ورا او
معارضه میکنند واسمش را غیرت میکذارند مانند بعض اشخاص حسود
عنود که نمیتوانند یکی دیکر را ببینند وتمام نیک بشان را معکوس میدانند
بلکه مردی ومردانکی وانصاف در این است که شخص نیک را نیک بکوید
اکرچه در دشمنش ببیند وبد را زشت شمارد وبد بکوید اکرچه در دوست
خود مشاهده کند واز کوری وکری حب وبغض بپرهیزد حبک الشیء یعمی
ویصم **در کافی** از زهری مرویست که از علی بن الحسین علیهما السلام
سؤال شد از عصبیت پس انحضرت فرمود عصبیتی که صاحب آن بجهت
او کناه کار میشود اینست که شخص قوم خود را دوستر دارد ولکن از عصبیت
نیست که اعانت کند بقوم خود برای ظلم **ونیز در کافی** از ابی عبد الله علیه السلام
من کان فی قلبه خردل من عصبیة بعثه الله یوم القیمة مع اعراب الجاهلیة
یعنی انحضرت فرمود هر کس در قلب او بقدر خردل عصبیت باشد خداوند
بر انکیزاند او را در روز قیامت با اعراب جاهلیت **تادیب و** رسم
ادب اینست که کوچک در مخاطبه ومسئلت از بزرک بلفظ امر ادا نکند چنانکه

او ترا محروم نموده وَقُولِ الحَقِّ وَلَو عَلى نَفسِكَ وَگفتار حق اگرچه
ضرر خودت باشد فایده شخص باید تولی و تبرا داشته باشد
که قلباً اهل حق را دوست دارد و اهل باطل را دشمن و قوام دین و
مردی و مردانگی هم بسته به تولی و تبرا است در کافی از ابی جعفر
علیه السلام روایت نموده که ترجمه نقل میشود آنحضرت فرمود چون خواهی
بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت
خدا را یعنی کسانیرا که امر و نهی الهی را فرمان بردار و طریق بندگی
را شعار خود نموده اند دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان
درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدای تعالی ترا دوست
میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن داری و اهل معصیت و
فاسقان را دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدای تعالی با تو دشمن
است و آدمی هر کس را دوست میدارد از نیک و بد حشرش با اوست انتهی
و اینکه در نماز میت وارد است اَللّهُمَّ اِنّا لا نَعلَمُ مِنهُ اِلّا خَیراً ظاهر مراد
از خیر همان دوستداری اهل حق است و معادات اهل باطل و تاکید
صلوات بآل محمد سلام الله علیهم و لعن بدشمنان ایشان نیز برای استحکام
و استقرار همین موالات و معادات است که نجات شخص بسته بآن دو جنبه
میباشد باید شخص در رسم اُوالی مَن والَوا و اُعادی مَن عادَوا ائمه
دین سلام الله علیهم همواره استوار نماید تا دین او پایدار و برقرار باشد.
حکمت شخص عاقل با انصاف باید خوب را خوب گوید بد را بد نه اینکه

بملاحظه اشخاص و حالات و اغراض تکلم نماید و برای پاس خاطر اشخاص
و بد را بلباس خوب جلوه دهد و خوب را بلباس بد لکن اعتنا نکن بجز بعض
مردمان لجوج و عنود که خلق شیطان و تعصب جاهلیت را بر خود
شعار نموده صفات مذمومه اقوام و اقارب خود را بملاحظه انتساب
و بستگی مذمت نمیکنند بلکه گاهی تمجید مینمایند و هر کس من باب
نهی از منکر مذمت و ملامت از ایشان نماید بدشان میاید و با او
معارضه میکنند و اسمش را غیرت میگذارند مانند بعض اشخاص حسود
عنود که نمیتوانند نیکی دیگری را ببینند و تمام نیکیها را منحصر بخود میدانند
بلکه مردی و مردانگی و انصاف در این است که شخص نیک را نیک بگوید
اگر چه در دشمنش ببیند و بد را زشت شمارد و بد بگوید اگر چه در دوست
خود مشاهده کند و از کوری و کری حب و بغض بپرهیزد حب الشیء یعمی
و یصم در کافی از زهری مرویست که از علی بن الحسین علیهما السلام
سؤال شد از عصبیت پس آنحضرت فرمود عصبیتی که صاحب آن بجهت
او گناهکار میشود اینست که شخص قوم بد خود را دوست بدارد و اگر از عصبیت
که اعانت کند بقوم خود برای ظلم و نیز در کافی از ابی عبد الله علیه السلام
من کان فی قلبه خردل من عصبیة بعثه الله یوم القیمة مع اعراب الجاهلیة
یعنی آنحضرت فرمود هر کس در قلب او بقدر خردل عصبیت باشد خداوند
برانگیزاند او را در روز قیامت با اعراب جاهلیت **ادب** و رسم
ادب اینست که کوچک در مخاطبه و مسئلت از بزرگ بلفظ امر ادا نکند چنانکه

در کلام مجید اشاره باین آداب هست حضرت ابراهیم که در حق عاصیان
امت خود دعا میکرد باین عبارت گفت ومن عصانی فانک غفور
رحیم وهکذا عیسی علی نبینا وعلیه السلام گفت ان تعذبهم
فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم وایوب
علیه السلام باین عبارت با قاضی الحاجات مناجات نمود انی
مسنی الضر وانت ارحم الراحمین ونگفت اغفرلی وارحم

نصیحت ای عزیز تا توانی خواهش ومسئلت از ناکسان کن
وتند ابنای زمان ونا اهلان حاجت مبر که جناب امیر علیه السلام فرمود
فوت الحاجة اهون من طلبها عن غیر اهلها فوت حاجت بهتر است
از طلب حاجت از نا اهل وصبر وقناعت را پیشه وشعار خود ساز
وبرای حرص وطمع توقعات از مردم زمانه مکن وبدان که سؤال
سائل را ذلیل وبی اعتبار وغیور را پست وعلیل مینماید واخلاق
انسانی را فاسد میکند   اگر شیر از گاو دوند خراج احتیاج
است احتیاج است احتیاج   وقناعت بانچه مقدور ومیسر است
بهتر است واسباب آسودگی وآزادی در او بیشتر که آزادگان گفته اند
ما آبروی فقر وقناعت نمیبریم   با پادشاه بگوی که روزی مقرر است
ودیگری گفته بنان خشک قناعت کنیم وجامه دلق   که بار محنت
خود به که بار منت خلق   وهمینکه شخص نفس خود را بمقامی راضی کرد
آسوده میشود والا طمع وحرص شخص را نمیگذارد آسوده گردد وما

النفس لا تشبع یجمعها الفتی فإن أطمعت تاقت وإلا تسلّت وَنِعْمَ
ما قال دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو دو تای جامه اگر کهنه است
اگر از نو چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع که کس نگویدت از اینجا خیز و
آنجا رو هزار بار نکوتر به نزد ابن یمین ز فرّ مملکت کیقباد و کیخسرو
عثمان بن عفان کیسهٔ از دراهم با غلام خود بابی ذر فرستاد و گفت اگر
ابو ذر این دراهم را قبول کرد تو آزاد خواهی بود پس غلام کیسهٔ دراهم را
بابی ذر آورد و الحاح کرد تا قبول کند و گفت اگر قبول نمائی در آن آزادی
من هست ابو ذر قبول نکرد گفت بلی ولکن در قبول کنم آن بندگی من هست
مقالهٔ سی و پنجم در وصایای نافعه ای عزیز اندک قبیح را بسیار
دان و معصیت جزئی را کلی بشمار چه اندک آتش مایهٔ شرارها و شعلهها
میشود و همیشه از نفست نگران باش و او را قوت و جرئت بر خلاف عقل
مده و عقلت را مغلوب نفس مکن که سباع اگر قوت بگیرد [illegible] خود را می
و پرستار خود را میدرد و هلاک میکند نفست اژدرهاست او کی
مرده است از غم بی آلتی افسرده است یقینا گاهی شراب و تریاک اگر
چه اندک و جزئی باشد لا محاله شخص را بالاخره شرابی و تریاکی مینماید
یک دو دفعه بازی قمار شخص را مایل بقمار مینماید وصیّة
مقتضای مروّت اینست که شخص ظلم نکند و دروغ نگوید و خلف وعده
نکند از حضرت صادق علیه السلام مرویست من عامل الناس فلم یظلمهم
وحدّثهم فلم یکذبهم ووعدهم فلم یخلفهم فهذا الذی تمّت مروّته ووجبت

اخوته

اخوت و حرمت بیشتر است و این وصیت را نیک نگاه دار که اینست شرط
مردی و مردانگی وصیت دست از طعام باز دار در حالتیکه
اشتها باو داری و بدون میل و اشتها چیزی نخور و اندازه نخود
و خواب خود بگذار اقبل علی النفس واستکمل فضائلها فانت
بالنفس لا بالجسم انسان انسانیت با فرهی بدن و قماشی لباس
نیست انسانیت خواص و آثار دیگر دارد وصیت از کارهای
مباح بی فایده خود را باز دار تا اقدام بمکروهات و مرجوحات نکنی و از
مکروهات اجتناب کن تا آلوده محرمات نباشی و عمل بواجبات و قربات
و مستحبات را انس بگیر تا عمل واجبات و فرائض بر تو سهل و آسان گردد
با همه بحسن ظن باش تا ایشان هم با تو بحسن ظن باشند و من ظن بک خیراً
فصدق ظنه از برادران مؤمن هر کس ترا خیرخواه خود داند البته خیرخواه
او باش و با احدی بخل و حسد مکن تا آسوده خاطر و آزاده دل باشی و خداوند
ترا در انظار محبوب میفرماید و محبت ترا بقلوب میبندد کار خود بینداز و
جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش چو حق با تو باشد تو با بنده باش
وصیت در حوادث و واردات روزگار صبور و با وقار باش که عجله
و اضطراب کار را خراب و تدبیرات انسان را ضایع مینماید و قوت قلب
و مردی و مردانگی و رشادت و شجاعت شخص در وقت ورود شدائد
معلوم میکند در این مواقع شخص باید دست و پای خود را گم نکند و زود
از جا در نرود جناب امیر علیه السلام فرموده کن کالجبل لا تحرکه العواصف

وَلا تَزيلُهُ القَواصِفُ و دَر اينمعنى سَعْدى مثل خوبى نظم كرده ديدم
كه بر كنار چنارى كدوبنى بررُست بر دويد برو بر برو ز بيست
پرسيد از چنار كه تو چند ساله گفتش چنار سال من افزونتر از دويست
خنديد و گفت من بقد تو به بيست روز بگذشته ام بگو كه ترا كاهلى
زچيست با او چنار با چنين گفت كاى كدو با تو مرا هنوز نه هنگام
داورى است فردا كه بر من و تو وزد باد مهرگان پيدا شود كه
از من و تو هر دو مرد كيست **وَصِيَّةٌ اُخرى** در مقام شهوت
و غضب خوددارى كن كه كف نفس در مرحله اوّل كار سهلى است و لى
همينكه جلو نفس را سست كردى كم كم راه را شلم ميكند و مانند اسب
سركش ترا بر اهه ميبرد و بكوه و صحرا مياندازد و بچاه و دريا ميافكند،
از بهرام فرقا اسينت كه گفته است سزاوار براى پادشاه مقتدر
اينست عقاب نكند در حالتيكه غضب بر او مستولى است زيرا كه در انحالت
انسان از تعدّى و تجاوز از حدّ عقوبت سالم نميشود ولى وقتيكه غضب
ساكت و حكمران بحال خود آمد بايد امر بعقوبت كند بهمان اندازه كه مقصر
مستوجب آنست خللى نرسد پس هميشه نفس را از تبعيت هوا احتما بايد
كرد و بقدر مباح قناعت نمود **يكى** از اطبّاء حاذق فرنگستان در
وخامت و مضرّت خشم گويد كه بخشم خود دائر ديدم كه در حالت حدّت
و كين بكودك شيرخوار شير داد و بچه بى زبان مانند مار گزيدگان بر خود
پيچيدن گرفت **طبيب ديگر** مينويسد طفل شيرخوار را اگر بعد از

خشم

خشم مادرش شیر از پستان آن خورد دیدم بچه بیماره بناخوشی مرغ
گرفتار و تداوی تا آخر عمر فایده نداد و پس از سی سال با همان ناخوشی
وداع جهان گفت **و مصیبت اخری** تباه ترین انواع تعذیب نفس
که موجب ذلت و نهایت تعب و مشقت میباشد عشق است که صرف
همگی همت بطلب شخص معینی باشد از جهت سلطان شهوت و
عوارض این مرض در غایت رذالت بود و گاه باشد بحد تلف نفس و
هلاک دنیا و آخرت مؤدی گردد **محقق طوسی** علیه الرحمه در
در اخلاق ناصری گوید علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه شخص
طاقت دارد با اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که بتفصیل دقتی
مخصوص باشد و مجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض
ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و احتراز
از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت بجماع
وجه باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق
و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه
قوای بدنی را ضعفی رسد که مؤدی بسقوط و ضرر مفرط نباشد معین
بر ازاله این مرض است انتهی و باید دانست مذموم همان محبت حیوانی و
شهوانیست که منشأ آن قضاء شهوت و خبث طبیعت است ولی محبتی
که منشأ آن مجانست طباع باطنیه و مناسبت اخلاق طبیعیه و ملائمت
آراء و سلائق هم دیگر باشد مذموم نیست که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله

فرموده اند

فرموده اند الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف و اینگونه محبت است
که دوام و ثبات پیدا میکند چنانکه گفته اند ، این عشق را زوال نباشد
بحکم آنکه ما پاک دیده ایم و تو هم پاک دامنی و این قوّت طبیعی و
فطری نیست مانند محبت آباء و اجداد و اولاد و احفاد و از اینست که
میان دو کس محبت پیدا میشود بدون ملاحظهٔ جمالی یا طمع جاه و مالی
بلکه محض برای مناسبت ارواح ایشان با همدیگر و صور جمیله فی نفسها
مستحسن و ممدوح است و حسن ظاهر غالباً دلیل حسن باطن است چنانکه
فرموده اند اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه ولی باید شخص نیّت خود را
صاف و بی عیب کند و بچشم خود علاج نماید تا بنظر خیانت بمال و عرض
کسی نظر نکند و خود را بعفت نگاه دارد که خداوند علیم خبیر عالم السرّ
نیّت و سریرهٔ هر کس را بهتر میداند یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
یعنی خداوند میداند خیانت کنندهٔ چشمها را و آنچه را که سینه‌ها
مخفی میکند و هو اللطیف الخبیر مکن بد بفرزند مردم نگاه که فرزند
خویشتن در آید تباه از جناب امیر علیه السلام مرویست من نظر الی غلام بشهوة
فقد قتلنی سبعین مرّة و بدانکه نظر بشهوه و خیانت در هر شریعت شوم
و در هر طریقت مذموم و از ذمائم صفات حیوانی و دور از مراسم انسانی است
در انجیل متّی در باب پنجم گوید شنیده اید که بارباب سلف
گفته شده است که زنا مکن لکن من بشما میگویم هر کسی که بزنی از روی خواهش
نظر اندازد در همان دم در قلب خود با او زنا نموده پس اگر چشم راست

تومر تو را بلغزاند قطعش کن و از خویشش برانکن از این جهت که ترا سودمندتر انست که یک عضوی از اعضای تو تباه شود و تمام جسد در دوزخ افکنده نشود و اگر دستت تو مر تو را بلغزاند قطعش کن و از خویشتن بر انکن زیرا که از برای تو فایده مند انست که یک جزوی از اجزای تو تباه گردد و همگی بدنت در جهنم انداخته نشود انتهی **در مذمت زنا** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمودند که هیچکس نیست مگر انکه بهره از زنا مییابد و زنای چشمان نظر کردنست و زنای دهان بوسیدنست و زنای دستها لمس کردنست الحدیث و نیز انحضرت فرمود که از زناکار شش خصلت میباشد سه عقوبت در دنیا و سه عقوبت در اخرت اما انچه در دنیاست نور او را میبرد و فقر میکند و فنا و نیستی نزدیک میکند و انچه در اخرتست غضب پروردگار است و دشواری حساب و خلود در جهنم **مقاله سی و ششم** در بنای پندها و وصایای نافعه **وصیة** قال تعالی و شاورهم فی الامر در کارها مشاوره بهتر و بصواب نزدیکتر است زیرا که صاحب مطلب خودش که مستشیر است غالبا میل و اکراه او معتبر نیست و ممکن است میل و اکراه او از روی حرص و هوا و هوس باشد ولی مشیر که عاقل و بی غرض باشد تصدیق و تکذیب او از روی عقل و قاعده میباشد چنانچه حکما گفته اند رای المشیر صرف و رای المستشیر مشوب بالهوی مصلحت از قول دیندار ان کامل عقل جوی مشورت با رای نزدیکان و دور اندیش کن

چنانچه در علل الشرایع دیده شد از مشاوره بین زن بخیل و حریص منع
فرموده اند چنانچه علتش واضح است و عقلا گفته اند مشاوره با
اشخاص متعدد هم در یک مجلس خوب نیست که هیچیک نتواند صرف
رای خود را اظهار کند **از نیشابور** نقل است پادشاه دو نفر از وزراء خود
در یک مجلس مشاوره نمود پس یکی از آنها گفت سیره اولوا الامر اینست پادشاه
با ما در خلوت جدا جدا مشاوره فرمایند که هم سر محفوظ بماند و هم
جزم رای معلوم شود و هم فسادی و خصومتی ما بین ما دو نفر واقع نگردد
و اگر سر منتشر شد هر دو مقصر و متهم نباشیم زیرا که یک نفر در کروآن
سر است نمیتواند فاش کند ولی با حضور دیگری اگر مطلب منتشر شود و از
پرده در آید برای پادشاه اسباب شبهه مهیا شود و برای آن دو نفر نیز
معاذیر وسعت بهم میرساند پس اگر سلطان عقاب کند برای گناه باید یک
نفر عقاب کند و اگر هر دو را متهم کند لا محاله یکنفر بری را هم متهم کرده
و اگر از هر دو عفو کند از یکی عفو کرده در حالتیکه او گناهی نداشته
و از آن دیگر عفو کرده در حالتیکه با و از روی دلیل نمیتوانست تقصیری
وارد کند **نصیحت** هر کس در پشت روی دیگران بد گفت از وی
ایمن مباش و با او الفت مکن که با تو نیز ممکن است چنان کند که با دیگران
مینماید **نصیحت** با خصم قوی پیکر با حالت ضعف خود پنجه کردن
مشت بسندان زدن است و خود را آلت مسخره نمودن و با دشمن ضعیف
جور کردن و او را پامال و دنبال نمودن از نانجیبی و پست فطرتی است حکما

گفته اند

کفته پنجه با غالب انداختن و پنجه مغلوب شکستن بی خردی و بی تربیت است
مروت نباشد بر افتاده زور برد مرغ دون دانه از پیش مور
و با مردمان لئیم و دنی و پست فطرت هم نباید سر بسر گذاشت و باید
از آنها با بی اعتنائی گذشت وللكف عن شتم اللئيم تكرما اضر به
من شتمه حين تشتم **نصیحت** تا کسی را در چند بر قضیه نیازمائی
بروی اعتماد مکن و احتیاط خود را از دست مده **وصیة** جناب
امیر علیه السلم میفرماید اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها
بقلة الشكر یعنی وقتیکه بر شما اطراف نعمتها رسید پس رم ندهید
اقصای او را بقلت شکر شخص باید برای تمنا و آرزوی نعمت تازه موهومی
از لذت نعمت حاضره و شکران خود را غافل نکرداند و آنچه در دست دارد
از نعمتهای خداوندی قدر آنها را بداند و از آنها محظوظ شود که باز آن حضرت
فرماید احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود وقال تعالى واما بنعمة ربك
فحدث و بسا مردم که شب و روز و با آرزوهای دور و دراز عمر خود را ضا
ضایع میکنند و بان مالیخولیا و غصه ها از لذت نعمت حاضره محروم
میمانند که در حقیقت کفران نعمت است **وصیة** از بطالت و تنبلی
و بیکاری باید احتراز کرد که بطالت مقتضی محرومی دو جهانی باشد چه
اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی میشود بفقر و ذلت و هلاکت و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی گردد با بطال غایت ایجاد و این معنی
نوعی مخاصمه و منازعه باشد با خداوند که خلقت شخص و اعضا و قوای

اورا

اورا بجهت ثمره و فایده خلق کرده آنهارا معطل و بیکار گذاشتن منافی
نتیجه و ثمرهٔ خلقت و کفران نعمت است و از این است که بطالت شوم و
بدشگون میباشد و معنی شکر صرف کردن بنده است تمام آنچه را که
خداوند باو عطا فرموده در راه رضای خدا و کسب حلال برای گذران نفس
و عیال که شخص کل دیگری نباشد از جمله مثوبات شمرده و وسیله تحصیل
رضای خداوند میباشد برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن منه
زمنت هر سفله بار بر گردن بهای دو روزه بود نعمتش ز دست ولی
بماندت ابد الدهر عار بر گردن **مقاله سی و ششم** سی فقره
حِکم مأثوره است یادگار دانشمندان و حکیمان **حکمت اول**
چنانکه سایه و تن را از همدیگر جدائی نیست هم چنین توفیق خداوندی از
دیندار جدا نشود **دوم** مرد منافق دو رو حنظل را ماند که اورا
سبز است و مذاقش تلخ **سیم** قوت ابدان از اشربه و اطعمه و اشربه است
و قوت عقول از علم و حکمت قوت جبریل از سبلنج نبود بود از دیدار
اخلاق و بود چنانکه جسد از فقدان طعام و غذا هلاک میشود عقل
نیز وقتیکه از معدن حکمت دور ماند ضایع و تباه خواهد بود **چهارم**
جهل و نادانی بدترین حالت بیچارگی و بینوائی است و عجب و تکبر سخت‌ترین
حالت بیمونسی و تنهائی است شره و حرص و بیحیائی بدترین قبایح و رسوائیست
پنجم انصاف رفع خلاف مینماید و موجب ائتلاف میباشد **ششم**
شتاب در همه چیز ها ناپسند است مگر در کار خیر و دفع شر که فرصت را

بنابد

نباید از دست داد جناب امیر علیه السلام فرموده اَلفُرصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحاب
فَانتَهِزُوا فُرَصَ الخَیر **هفتم** مال از برای آسایش عمر است نه از بهر گرد
کردن مال دو کس مردند و حسرت بگور بردند یکی آنکه اندوخت
و نخورد دیگر آنکه دانست بعلم خود عمل نکرد **هشتم** هر آن سرّی
که داری با دوست در میان منه چه دانی وقتی دشمن گردد و هر بدی که
توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست شود و در این معنی نیز حدیث
از معصوم علیه السلام وارد است **نهم** رازی که خواهی نهان ماند با هیچ کس
در میان منه اگر چه معتمد که هیچ کس بتو از تو مشفق‌تر نباشد رازی که
از یاران نهان با یار گفتم بارها زین پس نشاید گفتم کو راست جز من یارها
دهم دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصودش این است
قوی گردد در دوستی دوستان چندان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه
رسد دشمن از هر حیلتی نماند سلسلهٔ دوستی بجنباند پس بدوستی کاری
کند که بدشمنی نتواند **یازدهم** هر که دشمن را حقیر شمارد بدان ماند
که آتش اندک را مهمل گذارد **دوازدهم** سخن در میان دو دشمن
چنان گوی که چون دوست شوند خجل نباشی **سیزدهم** در انجام
کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر برآید که معصوم علیه السلام فرموده
دَعْ ما یُریبُکَ اِلی ما لا یُریبُک **چهاردهم** با آنکه در صلح زند جنگ مجوی که
خدا فرموده وَاِن جَنَحُوا لِلسَّلمِ فَاجنَح لَها نهال دوستی بنشان که کام
دل ببار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد **پانزدهم**

هر که

هر که با داناتر از خود معارضه کند تا بدانند که داناست بدانند که
نادان است **شانزدهم** یعنی بسا قوی دلاوری که بیارد دشمن
در هلاک خویش **هفدهم** اگر جور شکم نبودی هیچ مرغ
در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی **هیجدهم**
حکیمی که با جهال در افتد باید عزت توقع ندارد و جاهلی که بزبان آوری
بر حکیم غالب شود عجب نیست سنگی باشد که جوهر را همی شکند سند.
اگر افتد و در هم شکند طاس طلا نشود قدر طلا کم نرسد بخر سنگ
نوزدهم مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید **بیستم**
صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد **بیست و یکم**
ای فرزند در معامله و تجارت باندک سودی قانع باش و مردم را بالجاج و
مکابره و خودستائی مگریزان **بیست و دوم** با کسانیکه طرف
حساب است حساب خود را کهنه مکن و بی سند و حجت معامله منما
بیست و سیم از زیادی دشمن بترس و در افزونی دوست سعی کن
که یک دشمن خواه قوی باشد یا ضعیف بیشتر است و صد دوستی
انسان کمتر دوستان کهنه را فراموش مکن حقوق ایشان را ضایع مگردان
بیست و چهارم ای فرزند در هر کار با طرف مقابل نوعی معامله کن که او ترا
بجوید و تو محتاج دنبال کردن او نباشی و ناچار بعقب نیفتی چنانکه مثلا قرض
داده رهنی یا ضامنی بگیر و کاری تمام کرده و صنعتی ساخته اگر در مقابل
اجرت و حق الجعاله توقع داری اجرت را نگرفته و مطمئن نبوده صنعت

خودرا

خود را از دست مده و صاحب کار را فارغ مکن که بعد محتاج بمطالبه
اجرت باشی و باین جهت خوار و بی مقدار شوی بیست و پنجم ای عزیز فرزند
اگر یکی با تو سخن گوید بغیر او ملتفت مباش و تا او سخن را بجائی نرسانیده در
میان کلام او مبادره بحرف او را قطع مکن بیست و ششم ای عزیز فرزند
از سخن چینی و بدگوئی و عیب جوئی بپرهیز و بنفس خود عیب جو باش و در
اصلاح معائب خود بکوش بیست و هفتم ای عزیز در نزد اکابر در دعا
و تملق و فروتنی مبالغه مکن که آن علامت ضعف نفس و قبول خواری و
مذلت است نفس خود را عزیز دار که خدا نفس را عزیز کرده که شخص نباید هرگز
باختیار خود را ذلیل بدارد بیست و هشتم هرچند دنیا را کون
و فساد است ثبات و بقای آن محال است پس در خیال طمع نباید کرد و بفوت
متوقع اندوهگین نباید بود بلکه همت به تحصیل مطلوبات مقصود باید
داشت و از ادخار و استکثار را اگر داعی سبب مباهات و افتخار باشد سزاوار
اینست شخص ترک کند تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقال آن
متألم نگردد چون چنین کند فرحی باید بی جزع و با ایمنی رسد بی فزع و الا دائما
اسیر حزن و الم خواهد بود چه هیچ وقت از فوت مطلوبی و فقد محبوبی
خالی نخواهد بود بلکه آسودگی و آزادی در این است که شخص بر آنچه دارد
دل نبندد و از فقدان آن متأثر و ملول نگردد و بعیش حاضر قانع شود قال تعالی
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم بعضی از اهل حال گفتند توانگر را
درویش پنداری و چند طویله اسب و استر داری گفت من میخ طویله را در گل

شنیده‌ام ... دل ده بودان فرد لکن اندروی کز وی خبر باشد و نیما
و تمام نعمت و اقبال خواجه ... نیست ... فرق
دارد آشکار این اشعار را دانش خوش گفته است شیخ سعدی ایدل
بکام خویش جهان را تو دیده گیر همه عمر دراز سال چو نوح ایمن گیر
بستان و باغ ساخته گیر اندر او بسی ایوان و قصر سر بفلک بر کشیده
گیر هر نعمتی که هست مهیا تو خورده دان هر عشرتی که هست مهیا
تو رانده گیر هر گنج خانه که شاهان نهاده‌اند آن گنج را بخانه
بدست آمده گیر هر بند را که بسته بلند و دوم چنین آن
بند را بسیم و زر خود خریده آن روز و اپسین که سر انجام عمر تست
صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر سعدی ازین قفس بپرد مرغ
ناگهان پس در قفس دریده مرغ پریده گیر از سقراط پرسیدند
که سبب فرط نشاط و قلت حزن چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم
که چون مفقود شود اندوهگین باشم پس استاد الکل محقق طوسی
علیه الرحمه در اخلاق ناصری در فصل نهم گوید در حفظ صحت نفس
که آن بر محافظت فضائل مقصور بود چه اگر نفس خیّر و فاضل باشد و
بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت شوق نماید و بتتبع علوم حقیقی و معارف
یقینی مشغوف و راغب بود بر صاحبش اهتمام باین امر بکند مستدعی محافظت
این شرائط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس نیز ایثار معاشرت و مخالطت

کسانی باشد که در خصال مذکوره با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز
تاثیر زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از مؤانست و مجالست
کسانیکه بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر
و نقص و گروهی که بمجون و سخف شهرت یافته باشند تا همت با طلب
قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف کرده‌اند چه تجنب از این
طایفه حافظ صحبت را مهمترین شرطی و واجبترین چیزی بود و همچنین
از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و
استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و
محافل ایشان خاصه که با استطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود
حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک چیز نادر یا از روایت
یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر
آن جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال
این حال سبب فساد فاضلان متمیز و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شد تا
بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات
بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانی
که بحسب جبلت در او مفطور شده است و اگر نه سبب نظام عقل و قید حکمت
بودی کافهٔ نوع انسان بدین بلا مبتلا شدندی و اقتدا بافاضل و قدما
سعدا و اماثل بر مقلد ضروری متعین نگشتی و باید دانسته باشد
که مؤانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعد

وحکایت

وحکایت مستطاب و نکاهت مجود که مستدعی لذت باشد مباح
و مرخص بود بر وجهی که مقتدای آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط
بدرجه اسراف یا بمرتبه نقصان نینجامیده بود تا داخل نباشد در
آنچه احتراز ازان فرمودیم چه انبساط نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود
یکی بجانب افراط و آن مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگری
بجانب تفریط و آن فدامت و عبوست و تندخوئی معروف و
مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود بشاشت و
طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بحسب
این رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف اعمال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که هر
روز نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر یکی مؤاخذه کند فلابد
و اهمال آن بهیچوجه جائز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است در
طب جسمانی و مبالغت اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت
اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت
نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند بلیه
و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس ازو منقطع شود و چون از
حلیه عمل عاطل گردد و با چنین کسل الفت گیرد بهلاکت نزدیک شود
چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیست و رجوع
بمرتبه بهائم و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب

نو آموز را ریاضت با امور فکریه و ملازمت علوم عادت کند با صدق و الفت
کیرد و مؤونت نظر و رویت بر او سبک شمرد و با حق مستأنس شود و طبعش
از باطل و سمعش از دروغ متنفر کردد چون بدرجه کمال نزدیک شود
و بنظر دقیق بمطالعه حکمت پردازد پس بر مستودعات و ذخائر و اسرار
و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجه اقصی برسد انتهی **فائده سی ام**
بدانکه هوا و غضب نفس از خاصیت عناصر است هوا از خاصیت آب و
خاک است که نفس بان سبب میل بسفل میکند و غضب از خاصیت باد و
آتش است که نفس بانجهت میل بعلو و ترفع مینماید و این دو صفت
بالضرورة باید در نفس باشد تا بهوا جذب منافع کند و بغضب
دفع مضرات نماید اما باید هر دو را بحد اعتدال نکاه داشت و هر یک را
بفرمان شرع استعمال کرد و نباید کذاشت که بر همدیکر غالب شوند زیرا
که آن صفت بهائم و سباع است و حد اعتدال هوا انست که در جذب
منافع بقدر حاجت قانع شود پس اکر میل بزائد از قدر حاجت کند حرص
پیدا میشود و اکر بشهوات شکم کند اکل ظاهر میشود و اکر بچیز رکیک میل
کند دنائت و خست بهم میرسد و اکر میل بچیز لذیذ کند شهوت پدید
آید و اکر مایل بنکاه داری و ذخیره باشد بخل بهم میرسد و هکذا و اکر
غضب از حد اعتدال بکذرد بدخوئی و تکبر و عداوت و حقد و بی ثباتی
و عجب و غرور و امثال اینها حاصل شود و اکر غضب مغلوب هوا کردد
بی حمیتی و بی غیرتی و کسالت و عجز و ذلت و نحو اینها پدید آید چون

این صفتها بر نفس غالب شوند طبع نفس مایل بفسق و فجور و تعدی و
قتل و نهب و ظلم و فساد کردد ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر
جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا چنانکه در خمیره انسان و این عناصر
یسفك
عالم سفلی ملائکه نظر کردند کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و
الدماء یعنی خداوندا آیا در زمین میگذاری کسی را که فساد کند و خونها
بریزد وندانستند که چون اکسیر شریعت بر این مواد و فلزات طرح کنند همه
وند
صفات حمیده پدید آید و این قالب نورانیت بدیکر هم میرسانند لهذا خدا
فرموده انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه را که شما نمیدانید و خاصیت
کیمیاکری شرع اینست که این دو صفت را چون اسب رام کنند تا هر جا خواهند
برانند که آن وقت نفس از اماره بمقام مطمئنه رسیده و بمعراج ارجعی الی
ربك میرسد و از اینجاست فرموده اند المؤمن اعز من الکبریت الاحمر

نفس را ضیم و ضیم منتهی که حصول اینمقام انبیا غیر است

مقاله سی و هشتم مشتمل بر بعض فوائد دیگر است

فائدة طبیة حفظ صحت از اهم اشیاست و اکر انسان اندکی
مواظب مزاج و حالت خود باشد راه آنرا میتواند پیدا کند و بنافع و مضر
و بعضی
مزاجش ملتفت شود بل الانسان علی نفسه بصیرة از اسباب حفظ صحت را
در اینمقام یاد آوری مینمایم من جمله پاکیزه داشتن بدن و لباس از اوساخ
چرك و عفونت و نکاهداری اعتدال است در ملبوس که بدن از صدمه
سرما و کرما محفوظ باشد و استنشاق است با بوی که مقوی و مفرح روح
باشد باستعمال عطریات مناسب و ترویح و تجدید هوا تبیین هر کس باب

تخلی

تخلی ملاحظه کند خواهد دید که شارع مقدس چه قدرها بتنظیف و تطهیر
مراقب و متوجه بوده چنانکه در دفن موتی و عجله در آن تاکیدات فرموده
و نبش قبر را حرام نموده که اسباب عفونت هوا نشود و از بول ایستاده
کردن و بهوا انداختن و بول کردن توی آب راکد و جاری نهی فرموده‌اند همه
دلیل مراقبت بعدم عفونت است و این روزها کتابی دیدم از اداره صحت
اطباء فرنگستان نوشته بودند که زهر و باد در بول ناخوش میشود و علت
سرایت این ناخوشی حیواناتی است که با ذره بین مشاهده کرده اند گفته اند
در بول صاحب این مرض از این حیوانات ملیان ملیان میباشند که از آنها توی
آبها و هواهای مرطوب جانورها بسیار متولد شده علت حدوث و شدت
وبا و اسباب فساد آب و هوا میشوند و باید برای اقامت جائی اختیار کند که
آب و هوای او از عروض عفونت و فساد دور باشد و خوبی و بدی آب در
حالت مزاج مدخلیت زیاد دارد چنانکه بتجربه رسیده ایام ناخوشیهای
عمومی جا و محله که آب او پاک و تمیز باشد سکنه آنجا کمتر ناخوش شده اند
و آنجا که منبع آب دور است دست زیاد بآب میزنند و لباس و غیره در آن آبها
میشویند و ملاحظه پاکی و تنظیف آب نمیکنند آنجا ناخوش زیاد میشود
و باید تا اشتهای صادق نباشد چیزی تناول نکند و اگر اشتها باشد مماطله
و تاخیر در تناول جائز ندارد چه بواسطه آن مواد ردیه بمعده میریزد و باید
هنوز میل بطعام باقی باشد دست از اکل باز دارد چه امتلا متضمن فسادات
بسیار است و همچنین است آب در موقع تشنگی صادق باید تاخیر در خوردن

آب و رفع تشنگی نکند و بدون میل طبع بر آب نخورد که زیادتی آب
مضر است و از ادخال طعام بر طعام پیوسته محترز باشد چون طعام
خورد چندانی حرکت نکند که طعام در معده قرار گیرد و باید که در اعتدال
اوقات نهار بود چنانچه در زمستان بوقت نیم روز و در تابستان در طرف
نهار بهولت گرما و در غذاهای مختلف ملائم را باید ملاحظه کرد مثلاً میان
عسل و خربزه و میان ماهی و شیر تا ماست با تخم مرغ با ماهی جمع نکند که سبب
بعض امراض عمده میشود و از اعراض نفسانی همچو غضب بافراط و هم و فزع
و امثال آن خود را نگاه دارد و از هر کدام از اخلاط اربعه غلبه فهمید
با غذای مناسب فی الابا مختصر دوا او را از آن صولت بنشاند و چنانکه مذکور
شد تا لزوم بهم نرساند دوا نخورد و فصد بدون ضرورت نکند و مزاج را
بهم نزند و بدون لزوم مزاج را بپرهیز یا دوا از قوت نیندازد و وقت ورود
منزل در سفر بمجرد ورود لباس راه را از خود دور نکند که ممکنست باعث
فوریت تاثیر هوا و احداث مرض گردد و اگر عرق کرده باشد عرق را بآرامی
رفع کند و از آب سرد با آب گرم بی فاصله داخل شدن غالب مضر بدن است
و مزاج را حتی المقدور برسم و عادت خود باید داد و بردار جناب امیر علیه السلام
مرویست اَلْمَعِدَةُ بَیْتُ کُلِّ دَاءٍ وَالْحِمْیَةُ رَأْسُ کُلِّ دَوَاءٍ وَاَعْطِ کُلَّ بَدَنٍ مَا عَوَّدْتَهُ
یعنی معده خانه هر درد است و پرهیز راس جمیع دواهاست و عطا کن بهر
بدن آنچه را اگر عادت داده او را **فائدة** وقتی بسفر میرفتم و هوا هم خوب
نبود از طبیب دانشمندی در کلیه دستور العمل خواستم او گفت باید مواظبت

باشی که هرچه طبیعت خو گرفته و عادت کرده عادت او را یکدفعه
از دست ندهی و طبیعت را بعادت راه ببری که صدمه و تکانی نخورد چه
در خوردن و چه آشامیدن و چه خوابیدن و چه در کم و کیف لباس و
چه در نشست و برخواست و حرکت و سکون بهر حال قسمی باید حرکت
نمود که بار بر طبیعت شاق و ناگوار نباشد و طبیعت بحال خود باشد و اگر
شخص تغییر عادتی را لازم داند او را هم کم کم باید تغییر بدهد و مانند
این است وقتیکه شخص بدزد و سبع و درنده دوچار شد اگر حرکت رسمی
و عادی را یکدفعه تغییر بدهد مثلاً آرام راه میرفت بمحض دیدن او
راه را تند کند یا اینکه بایستد زود درنده بحالت او بیشتر ملتفت
میشود و قصد او میکند و اگر با بی اعتنائی با همان حالت و عادت خود
راه برود اسلم است و اینست که بدون ضرورت دوا خوردن هم ببدن
ضرر میکند زیرا که طبیعت را بهم میزند و باعث قوت تأثیر امراض میشود
و در حدیث وارد است اِجْتَنِبِ الدَّوَاءَ مَا احْتَمَلَ بَدَنُكَ الدَّاءَ فَإِنَّ كُلَّ
دَوَاءٍ يُورِثُ دَاءً آخَرَ یعنی پرهیز کن از دوا مادامیکه بدنت متحمل درد
باشد پس بدرستیکه هر دوا موروث دائی میشود و نیز فرموده اند
اُدْفَعُوا مُعَالَجَةَ الْأَطِبَّاءِ مَا انْدَفَعَ عَنْكُمُ الدَّاءُ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ الْبِنَاءِ قَلِيلُهُ
يَجُرُّ اِلَى كَثِيرِهِ یعنی دفع کنید معالجهٔ اطبا را مادامیکه خود بخود مندفع
شود از شما داء پس بدرستیکه او مانند بنا است که اندک آن به بسیار
میکشد چنانچه در بنائی که جزئی شکست و خرابی دارد اگر تیشه و کلنگی

بان زنند غالباً مؤدی بخرابی کلّی میباشد و آن طبیب حبیب این شعرها
ابوعلی سینا از اثر برای من نوشت و وصیت بحفظ آنها کرد توقّ رحمک
الله اذ خال مطعم علی مطعم من قبل فعل الهواضم وکل طعام یعجز
السنّ مضغه فلا تطعمنه فهو شرّ المطاعم وایّاک ایّاک العجوز
ووطیها فما هی الّا مثل سمّ الاراقم ولاتک فی وطی الکواعب مسرفاً
فاسرافه للعمر اقوی الهوادم ولاتحبس الفضلات عند اقتضائها
ولو کنت بین المرهفات الصوارم ولاسیّما عند المنام فنفضها
اذا ما اردت النوم الزم لازم ووفّر علی الجسم الدماء فانّها لقوّة
ابدان اشدّ الدعائم وکن مستحمّاً کل یوم من مرّة وحافظ علی هذی
الخصال وداوم ولاتعرضن الدواء وشربها مدی الدهر الّا عند
احدی العظائم **فائده** بعض عادات مذمومه که هیچ گونه فائده و
ثمره برای آنها نیست بلکه اسباب خسارت وضرر است بکلّی ترک آنها
بهتر است عجب است بعض مردمان محترم دیده میشود که از برای بعض رسمهای
مذموم باهم کدورت ظاهر مینمایند مثلاً قلیان کسی را بمجلس پیش
آورند یا بعد بشان و حالت ایشان چه می افزاید و از او چه میکاهد
چنانچه پیشترها در مجالس رسمی خواندن فاتحه میان اهل علم نوعی مایه
کدر میشد یکی از علمای اعلام که خداوند غریق رحمتش فرماید این قید را
برداشت و حالا قید وکیل بودن یا ایجاب یا قبول در مجالس عقد باز برای
بعضی اسباب تولید کدر است و حال آنکه تقیّد باین رسوم و قیود بمعنی

و بیفائده

وبیفایدهٔ است و معلوم نیست که وکالت از طرف زن چه رجحان و
شرافت است که بعضی مایل بر اوست بهر حال رسوم و قیود دیگر هم بود
عمداً آنها را در این کتاب درج و ثبت نکردیم تا شرح اینها اسباب بیرغبتی
بعض مردم از مطالعهٔ این کتاب مستطاب نباشد مثلاً در برچیدن
مجالس مقید شدن باینکه شخص شاخصی با دعوت بیاید تعزیه را بر
چیند و مایهٔ تکلف برای بنده و اسباب زحمت و اذیت جمعی مؤمنین
و مایهٔ انتظار و رنجیدگی ایشان و افسردگی مجلس میشود و این قید لزومی
ندارد و یا در وقت ورود مسافری فاصله مقید بودن بوعده
خواستن از مردمان مختلف و مهمان طلبیدن از اهل ولایت با زحمت
و کلفت چنانکه در ولایت ما تازگی حالا رسم شده باین طورها هیچ
حسنی ندارد و مایهٔ اذیت وارد تازه و اهل و عیال اوست و هکذا
اخبار و اعلان مردم برای استقبال الخاصه اینکه از خود مسافر وارد
هم کاغذ دعوت فرستاده باشند بسیار خنک و زیاد بیمزه است
و آن قدرها که بشان شخص بیفزاید همان قدرها از مکنت ذاتی و مقبولیت
او در انظار میکاهد مردم را بحال خود گذاشتن بهتر است تکلیف و تکلف
خوبی ندارد بیشتر جاها در تبریز مجالس تعزیه را سه روز قرار میدادند بانهار
و شام و تدارکات رسمی و کلفت زیاد و اینهم برای غالب اشخاص خیلی مایهٔ
تکلف و اسباب زحمت بود یکی از اجلهٔ علمای آنجا که خداوند رحمتش فرماید
این تفصیل را مبدل باختصار کرد و من جمله در این عصرها وضع عزا سیما

ولوازم

ولوازم تأهل و اندازهٔ صداق را غلبه جاها چنان در نسبت بالا گرفته
و رفته رفته تکالیف مردم افزوده اند که باین جهت اغلبی بی نسل
و بی اولاد میمانند یا بجهت عدم استطاعت ناچار غیر کفو را اختیار.
مینمایند و این معنی بسیار بد است با مرو منافی غرض حضرت پیغمبر صلی
اللهِ وَآلِه میباشد که فرموده اند تناکحوا وتناسلوا تکثروا الحدیث
در این قبیل رسوم و عادات هیچ لزومی ندارد شخص بدون ملاحظه
بضاعت و استطاعت حالیهٔ خود بتقلید و تأسی دیگران از اندازهٔ
مکنت بالاتر رود کار باستیصال و خرابی کشیده عوض فرح و شادی
چند روزه موقتی ماهها و سالها غرق حیرت و حسرت دائمی و گرفتار
غم و غصه گردد   خلق را تقلیدشان بر باد داد   ای دو صد لعنت
بر این تقلید باد   و از جملهٔ عادات مذمومه تفتیش از اعمال و افعال
خفیهٔ مردم و ظن بد در حق ایشان است قال تعالی اِنَّ بعضَ الظنِّ اِثمٌ و هکذا
سخن چینی و فتنه در میان عباد که بدترین صفتهاست و باید دانست
اگر علم ضمائر و سرائر و خفایای اعمال و افعال صلاح اهل عالم بودی
خداوند بهمه علم غیب عطا میفرمود ولی چون مصلحت نظم و انتظام عالم
در غیب دانی نبود لهذا خداوند پارهٔ امور را از مردم مخفی نمود و ما اوتیتم
مِنَ العِلمِ الّا قلیلاً فرمود پس عیب جوئی و تفتیش خبایا و خفایا چون دور از
مصالح عامه است هر کس باین چیزها مراقب شود ضرر و ندامت بیند و
دوستانش روز بروز کمتر گردد و نِعمَ ما قیل   برد در مقام تجربه دوستان

مباش   صابر غربت بیکس و بی یار میشوی . و در ورود مجالس
بزور و اذیت و تحکم در بالا دست مردم نشستن و با وجود وسعت
جا از گوشه و کنار اعراض نمودن و حتما بمرکز صدر امدن و جا را
بر مردم تنگ کردن دور از انسانیت است و این حالتها در نظر مردمان
تربیت شده و ارباب حال منافی مدنیت و خلاف ادبیت است و این
گونه صدرنشینی بقدر و مکنت و شان شخص نمی افزاید بلکه از شان
و مقام انسانیت خیلی میکاهد و همچنین کسیکه در مجلس نشسته و مکان
وسعت دارد وارد تازه بمجلس بیاید بمقتضای انسانیت و این است که بان
وارد تازه جائی دهد و او را تکریم نماید و مطلقا از اهانت و استخفاف
احتراز کند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است هر که پست و حقیر
کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدای تعالی باز نمی ایستد
از پست کردن و دشمنی با او تا رجوع از آنچه با آن مؤمن کرده است و قال تعالی
تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا

مجلس و مقالهٔ سی و نهم در نیک و بد خدم و عبید و اهل و
عیال و برخی مواعظ و فوائد دیگر پس مرد عاقل باید در باب خدم و عبید صرف همت
کند که غفلت موجب ندامت و سوء عاقبت است چه خدم و عبید بمنزلهٔ دست
و پای و سایر جوارح باشد از بدن هر کدام از آنها متکفل نظر باشد او بمنزلهٔ
چشم صاحب خانه است و آنکه با قدم کاری میکند بجای قدم اوست و انکس که
متکفل اموری باشد که باعانت دست در آن حاجت افتد قائم مقام دست

اوست پس باید بر وجود این جماعت شکر کرد و ایشان را از شرور محافظت نمود
و انواع رفق و لطف و مواسات با ایشان بکار برد تا ایشان از روی مهر
و محبت بکار خدمت برایند و طبعاً از خدمات شخص ملول و افسرده خاطر
نباشند و خادم باید چنان داند که صاحب خانه در حفظ مال و ابرو و ناموس
او مثل مال خود سعی و غیرت خواهد کرد و او را از خود جدا نخواهد نمود تا او
نیز بطبیعت شرط هواداری و غیرت را در حفظ ناموس صاحب خانه بجای
آرد و این افعال وقتی از او صادر میشود که خود را از مال و نعمت مخدوم
بی بهره و بی نصیب نداند و از عزل بیهوده ایمن بود و اگر صاحب خود را
چنان بجای آرد که بجهت ضعف رای و عدم استقامت در غربت بگناه
جزئی یا بی گناه او را از خود دور خواهد کرد و بحفظ مال و منال و آبروی
او پای نخواهد شد خود را در خدمت عاریتی شمرده مقام او مانند
مقام رهگذریان بوده شرط شفقت نگاه نمیدارد و دلش بمال و حال
صاحبش نمیسوزد و طریق عفو را نیز باید مفتوح نمود مادام که از رشد
و صلاح او نومیدی نباشد و چون بخیانتی فاحش که ابقای بر آن مذموم
بود موسوم گردید و بتادیب و تهذیب اصلاح او میسر نشد صواب آن
باشد که او را بزودی نفی و تبعید کنند تا بمخالطت او حالت دیگر خدم تباه
نشود و فساد او بدیگران سرایت نکند و خدمتگذار را از پس از تقدیم خدمت
و آزمایش از درجهٔ قربت و آسایش انداختن و اهمال در حفظ حقوق
ایشان نمودن باعث مایوسی خدمتکاران و تعطیل امورات و سبب

کاهلی در خدمات است و اما عیال پس باعث عمده بر تأهل باید دو
چیز باشد حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت و اغراض دیگر
که با آن غرضها غالباً انس و الفت دوام و استحکام پیدا نمیکند و زود
منجر بتفریق و طلاق میشود و مخصوصاً تأهل بر نیت کسب مال و جاه
از زن شوم و بدشگون میباشد چنانچه بتجربه دیده شده و زن
پارسا شریک مرد بود در تدبیر منزل و نائب او وقت غیبت و بهترین زنان
آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و هیبت
و کوتاه زبانی و اطاعت شوهر و ایثار رضای او موسوم تا خوشخویی
و مدارای او سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر گردد
و شخص باید خود را در چشم زن موقر و مهیب دارد تا زن در امتثال اوامر
و نواهی او اهمال نورزد و اگر از صلاحیت و شایستگی در او احساس
کند بزن دیگر مایل نشود بهتر است چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز
بود با نقصان عقل ایشان بر قبایح و فضایح و دیگر اعمال که موجب فساد
منزل و سوء مشارکت و عدم نظام و ناخوشی عیش باشد وادار مینماید
علاوه بر این میان زنان متعدد بعدالت و تسویه راه رفتن مشکلست
و خداوند میفرماید فَاِنْ خِفْتُمْ اَنْ لَا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً و مرد در منزل
مانند دل است در بدن چنانکه یک دل منبع حیاتست و بدن نتواند
بود یک مرد را نیز تنظیم دو منزل مشکلست و باید دانست که از همهٔ
اینها لازمتر توجه در تدبیر تربیت اولادست که اولاد را از طفولیت

ازمصاحب

از مصاحب بد دور کنند و طفل را نگذارند به مصاحبت و مجالست اشخاصی که
مؤانست ایشان مقتضی فساد طبع بود اخلاق او فاسد گردد و او را
هر وقت باقتضای سن بشغلی و عملی وادار نمایند که بیکار نماند چه
نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند اگر بشغل مناسبی وادار نشود لابد بلهو
ولعب و مشاغل باطله اوقات خود را ضایع مینماید و باید باو وظایف
دینی و نوامیس شرعی تعلیم دهند و بمواظبت مکارم اخلاق ترغیب
نمایند و در امتناع از آن تادیب کنند و محاسن اخبار و اشعار که باخبار
و سیر احرار تعلق دارد حفظ دهند و از اشعار سخیفه که بعشق و شرب
و قمار و سایر معاصی تعلق دارد احتراز نمایند و از تعصب بیجا و عناد
و طمع بمال و منال عباد و دروغ گوئی و فضولی و زیاده روی که طبیعت
کودکان بدان مایل بود منع کنند و باید که معلم عاقل و متدین و
درستکار که بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت آراسته باشد
برای تعلیم آنها اختیار کنند عجب است از بعض اشخاص با همه قدرت و
استطاعت و علم و اطلاع برای تربیت و تعلیم اسبهای خود مراقبت و مقید
که جلودار صاحب سررشته و مهتر قابل نگاه دارد ولی برای اطفال
خود هرگز مقید نیست که لله و مربی قابل با استعداد پیدا کند طفل را
بدست هر بی سر و پا و روستائی بی ادب میسپارد و رسوم و مواجب
معلم و لله را با کمال زحمت میرساند و حال آنکه با آنها باید نوعی
در آمد کند که اولاد او را بمنزله اولاد خود شمارند و بشوق و میل

طبع بتربیت آنها قیام و اقدام نمایند و برای طفل تعلیم صنعت و
پیشه که با او بتواند امر معاش خود را بگذراند و تحصیل علم و کمال که
برای او موجب سعادت دارین باشد یقینا بهتر از ارث گذاشتن ده
شش دانگ معتبر است زیرا که ملک در معرض زوال و تغییر است
ممکن است عمرو بفروش برود و خرج شود یا غاصبی او را غصب و ضبط
نماید و چنین نیست علم و ادب و صنعت و هنر که ما دام الحیوة با شخص
هست نه دزد میبرد و نه بقرض و خرج میرود و مربی نانجیب بدفطرت بیدین وازمعلم صح
حق ناشناس خیلی حذر باید کرد بسا اطفال ساده لوح بواسطهٔ
این قبیل اشخاص ضایع و خراب شده و ناموس شخص از میان رفته که
عوام هیچ نفهم صاف ساده از چنین معلمین بد آیین که ذکاوت و فطانت
و علم زیاد را طور از شیطنت استعمال میکنند بسیار بهتر است از افلاطون نقل
شده که گفته است ان الفضیلة تستحیل فی النفس الردیة رذیلة کما یستحیل
الغذاء الصالح فی البدن السقیم الی الفساد یعنی فضیلت در نفس بد
مستحیل میشود برذیلت چنانکه غذای صالح در بدن مریض مستحیل بفساد
میشود پس از این قبیل اشخاص که علوم ظاهره را برای خود وسیلهٔ اغراض
نفسانی کرده اند خیلی باید حذر نمود ایشان گرگند در لباس میش
تنبیه از جملهٔ صفات مذمومه که از مهلکات عظیمه است بی غیرتی
و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردن است در محافظت آنچه نگاهبانی
آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال و حمیت و غیرت از شرایف

ملکات

ملکات و فضائل صفات است و باید جوانان ساده و اطفال نورس را
از پسر و دختر باین صفت پسندیده همواره ترغیب نمود و مفاسد بی غیرتی
را با ایشان ذهنی کرد و اسباب بی حمیتی را از ایشان دور نمود و اینکار را
نیک انگاشت بر پنبه آتش نشاید فروخت که تا چشم برهم زنی خانه
سوخت **سعدی** از آن بی حمیت بباید گریخت که
نامردیش آب مردی بریخت پسر کو میان قلندر نشست پدر گو ز خیرش
فرو شوی دست دریغش مخور بر هلاک و تلف که پیش از پدر
مرده به ناخلف نشاید هوس باختن با گلی که هر بامدادش بود
بلبلی **موعظه** معظم صید ها دل انسان است و محکم قید ها
کمند احسان پیران و ضعیفان و بیوه زنان و سایر محتاجان را باید همه وقت
تفقد کرد و از رعایت حال ایشان غفلت ننمود خاصه مردمان نجیب و
عزیز را که روزگاری بعزت گذرانده بالاخره پریشان روزگار شده اند
گفت پیغمبر که رحم آرید بر حال من کان غنیا فافتقر در
بحار از تذکرة الخواص ابن جوزی نقل کرده که عبدالله مبارک یکسال حج
بجا میاورد و یکسال بجهاد می پرداخت و پنجاه سال بدینمنوال عمر گذرانیده
بود در یکسال پانصد دینار با خود برداشته بسوی بعضی از بازارهای
کوفه بیرون آمد که برای سفر مکه تدارکی بجا کند و اشتری بخرد دید زنی
علویه را استاده که در خرابه پر مرغ مرداری را میکند عبدالله گوید نزدیک
آن زن رفتم و گفتم چرا چنین کاری میکنی گفت ای عبدالله مکن از غیری سؤال

که بکار تو نمی‌آید من الحاح کردم در سؤال گفت ای عبد الله مرا ملجا نمودی
که ستر خود را در پیش تو ظاهر کنم بدانکه من زنی هستم علویه مرا چهار دختر
یتیم است که پدر ایشان در این نزدیکی وفات یافته و ابو و منکد بودیم و امروز
چهار روز است که ما چیزی نخورده ایم و بتحقیق حلال شد بر ما مردار پس
این مرده را برداشته‌ام تا برای یتیمان قوتی جا بجا کنم عبد الله گوید من با
خود گفتم وای بر تو ای ابن مبارک چه بسیار غافل بوده بعد باو گفتم دامن
بگشا پس آن پانصد دینار را در دامن او ریختم و او روانه شد دیگر بمن
ملتفت نشد و من بمنزل خود بر گشتم و امسال بمکه نرفتم تا اینکه حجاج معاودت
نمودند پس بزیارت همسایگان و اصحاب خود بیرون آمدم با هر که گفتم
خدا حج ترا قبول کند او نیز با من همین گفت و گفت ما و تو در فلان مکان و
فلان مکان با هم بودیم و چون بسیاری از مردمان با من اینکلام را گفتند
پس من در آن شب متفکر بودم تا آنکه در خواب رسول خدا را دیدم آن جناب
فرمود ای عبد الله تعجب مکن بدرستیکه تو دستگیری نمودی عاجزه از
اولاد مرا پس من سؤال نمودم از خدای تعالی که خلق کند ملکی را بصورت
تو و از قبل تو حج بجا آورد تا روز قیامت اکنون تو اگر خواهی حج کن و اگر
خواهی مکن **ایضاً** در بحار از ابن جوزی منقولست در بلخ مردی بود
از علویین وفات نموده و او را زنی و چند نفر دختری پس از وفات او آن زن
از خوف شماتت اهل ولایت دختران را برداشته بسمرقند رفت و
در شدت سرما وارد سمرقند شد دختران را در مسجدی فرود آورد و خود برای

تحصیل قوتی روانه شد میگوید گروهی از مردم را دیدم بر گرد شخصی
جمع آمده پرسیدم که این شخص کیست گفتند این شیخ بلد است نزد او
نزد او رفته شرح حال نمودم شیخ گفت بینه اقامه نمای بر علویه بودن
خود دیگر بمن ملتفت نشد پس از او مایوس گشته بسوی مسجد عود
نمودم و کسی را نمیشناختم متحیر بودم در اثنای راه بشیخی دچار شد
که بر دکه نشسته و جمعی در اطراف او بود ندیده پرسیدم که این کیست
گفتند این صنادید بلد است و مجوسی است پس محض اضطرار احوال
خود و گذارش و گفتگوی شیخ را باو خبر دادم فوراً خادم خود را
طلبید و گفت برو سیده خود را بگو جامهای خود را بپوشد با این
بمسجد برود دختران او را بخانه خود بیاورد پس با خادم بخانه او
آمدیم زنی بیرون آمد با کنیزان چند و با من بمسجد آمده دختران را
برداشته باتفاق بخانه خود آورد و برای ما خانه مخصوص تعیین نمود
ما را بحمام فرستاده جامهای نو پوشانیده بعد از صرف طعام آنشب را
باسودگی خاطر بسر بردیم چون نصف شب شد شیخ ملحد در خواب
دید که قیامت قائم شده و لوای حمد بالای سر سید انام و در اینجا قصری
مشاهده کرد پرسید این قصر از کیست گفتند از یک مرد مسلمان موحد
است پس بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت آنجناب از او
اعراض فرمود شیخ عرض کرد یا رسول الله از من اعراض میفرمائی و حال
آنکه من مسلمانم آنحضرت فرمود بر اسلام خود بینه اقامه نمای شیخ

متحیر ماند پس رسول صلعم فرمود یا فراموش کردی آنچه را که بزن علویه
گفتی و با وی بی اعتنائی نمودی و این قصر مال آن شیخ است که علویه در
خانه او است پس شیخ مسلمان از خواب بیدار شده با ناله و زاری تمام
جستجوی علویه آمد پس با او خبر دادند که همان علویه حالا در خانه
فلان مجوس است پس شیخ نزد آن مجوس آمده علویه را طلبید و گفت هزار
دینار نیز از من بگیر علویه را بده آن مجوس گفت اگر دنیا و ما فیها را
بدهی نمیشود آنچه تو در خواب دیده من نیز دیده ام و مژده بهشت و
آن قصرها را از جناب رسول خدا شنیده ام و بمسلمانی خود افتخار
مکن که من هم از برکت این علویه بشرف اسلام مشرف شده ام انتهی

موعظه دست عطا را تا توانی گشاده دار مگر آنگاه که دخل با خرج
وفا نکند که آن وقت روا نیست و عطای مفرط در آن صورت برای خودش
جفا است و بخل و اسراف هر دو مذموم قال تعالی تجعل یدك مغلولة الی
عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا

موعظه
تا توانی هر روز و هر هفته و هر ماه و هر سال در مخارج و مداخل و
منافع و مضرات دنیا و آخرت خود با نفس خویش مراجعه و محاسبه کن
مبادا خرج بدخل بیفزاید و مضرت بمنفعت غالب گردد و سیئه بحسنه
خدا نکرده زیادتی بکند که باعث بدبختی و شقاوت ابدی گردد و مایه تضییع
هلاکت شود از امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که شیعه ما نیست
هر که هر روز محاسبه خود را نکند پس اگر عمل نیك از و سر زده باشد از

خدا طلب یادن کند و اگر عمل بدی صادر شده باشد توبه و استغفار نماید **ارشاد** غالبا فلت معاش انسان را وادار بسوء اخلاق و اعمال بد مینماید پس شخص باید همه وقت در صدد کسب و کار باشد که از ممر حلال برای خود و عیال راه معیشت و روزی پیدا کند و از بیکاری و بیعاری بپرهیزد چنانکه در شرع مطهر باین معنی تاکید زیاد شده **فی الکافی** عن عمرو بن جمیع قال سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول لاخیر فیمن لا یحب المال من حلال یکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه یعنی خیر نیست در کسیکه دوست نمیدارد مال را از حلال که نگاه دارد با او آبروی خود را و ادا نماید با او قرض خود را و صله رحم کند با او **وفیه ایضا** عنه علیه السلام غنی یحجزک عن الظلم خیر من فقر یحملک علی الاثم و فیه ایضا عن ابی عبدالله علیه السلام نعم العون الدنیا علی الاخرة انتهی **مقاله چهارم** متعلق بسلاطین و حکام و ملوک قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر **نصیحت** شخص باید در خیرات عامه ساعی باشد و بکوشد و از شرور عامه اجتناب کند و پرهیز نماید و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخره و غیبت و مانند آن و مراقبت

سلاطین و رؤسا در این دو مرحله خیلی موثر است که گفته اند الناس
علی دین ملوکهم **موعظه** عهده ملکداری و حکومت کاری
بزرگیست بیدار و هشیار باید بودن و بدل و همت همه وقت با خدا بودن
تا از دست و زبان او چیزی بروز کند صلاح ملک و دین در آن باشد و
اِذا حکمتم بین النّاسِ اَن تحکموا بالعدلِ وانّ اللّهَ یأمرُ بالعدلِ والاحسان
بقای دولت با عدالت است و نظام مملکت منوط بسیاست او گویند
زمانی که منصور از جانب برادر خود سفاح والی در مدینه برای مظالم
نشسته بود مردی داخل شد و گفت ایها الامیر مظلمه دارم ولی اول از من مثلی
بشنوید تا بعد مظلمه خود را عرض کنم منصور گفت بگوی آن مرد گفت
چنین یافتم که خداوند مردم را بطبقات و درجات آفریده پس طفل
وقتیکه بدنیا بر آمد اول غیر از مادر کسی را نمیشناسد و جز مادر کسی
نمیطلبد بعد که تعقل خود شد مضطرا پناه بمادر و پدرش میبرد تا اینکه بطبقه
بالاتر میرود و میداند که پدرش کافی تر از مادر است آن وقت اگر صدمه
باو برسد بسوی پدر پناه میبرد تا اینکه از این مرتبه نیز بالاتر میرود آن وقت
پادشاه خود را میشناسد اگر از آنجائی صدمه رسد و ستمی
وارد شود بسلطان خود پناه میبرد و از او دادخواهی میکند وقتیکه
از طرف او ظلم و ستم رسد بخدای خود پناه میبرد و از خدا پیش
طلب معاونت مینماید پس ای امیر حالا من از خدا نصرت میخواهم و بخدا
پناه میبرم با این حالت من تو بحال خود نظر کن راوی گوید منصور

فی الفور

فی الفور حالتش تغییر یافت و گفت ترا چه شده و حاجت چیست گفت
فلان شخص از خاصان و مقربان تو فلان ملک مرا بغصب و عدوان
ضبط کرده و از ترس او احدی جرئت عرض بشما ندارد منصور گفت
کلام اول را دوباره اعاده کن آنشخص همان کلام را باز اعاده کرد منصور
گریه نمود و امر کرد ملک را از غاصب گرفته بتصرف او دادند و از حکومت
آن ناحیه آن شخص ظالم را معزول نمود **جامی** ای بلند از قدمت پایه
تخت   تاج را گوهر تو مایهٔ بخت   کرده الطاف ازل همرهیت
اینچو شاید بتو ظل اللهیت   منصب خسرویت داده خدای   کار دیگر
قاعدهٔ عدل بجای   بیخ ظلم از دل خود بکن   شاخ ظالم بسیاست
بشکن   نامهٔ جا فنا انجام است   اینچه جاوید بماند نام است
جم ازین بزم شد و جام نماند   وز جم و جام بجز نام نماند   حیف
باشد که دران روز گران   از تو پرسند گناه دگران   روی دل
صحبت دینداران دار   که خرابیست ز بیدینان کار   سفله
کافی که سرافراخته اند   بهر دنیا همه دین باخته اند   جاهلانند
بسی جاه طلب   خویشتن را علما کرده لقب   گر ستمدیدهٔ از
کشور تو   دادخواهان برسد بر در تو   بر تو مظلومی خود عرض
کند   بر تو فریادرسی فرض کند   بین که آن ظلم ز ظالم بمثل
کرد و دا با تو جزا ری بعمل   سختی روز جزا آسان کن   از برای
دیگران هم آن کن   کوش بر قصهٔ محتاجان دار   کار حاجت طلبان

دود

زود گذار تا رعیت ز ملک شاد شد   ملک از ستمی وی آباد
نشد **فائده** پادشاهان اسلام سایه آفریدگارند و منظور
خاص پروردگار که وجود ایشان را خداوند سبب امنیت بلاد نموده
و مایه آسایش عباد فرموده تا زمین بنور شوکت و صولت ایشان
از فتنه و فساد ایمن گردد و بوجود مسعود ایشان بساط عدل و داد
میان بلاد و عباد گسترده شود و چون ایشان حافظ حدود و ثغور مسلمانان
و کافی و کفیل امن و امان باشند حفظ حقوق ایشان بر همه رعایا و
زیردستان لازم است و حتی الامکان اطاعت اوامر و نواهی ایشان
بر همه اهالی بلدان که در حوزه حمایت ایشان از اعادی و دشمنان محفوظند واجب
و متحتم است تا بواسطه کاهلی و سستی رعیت در اطاعت خلل بامر
دولت و خللی باطراف مملکت وارد نشود و مسلمانان از صدمات
وارده مصون و محروس باشند و باین جهت مخالفت سلاطین بلکه
آیین بحریه بسیار شوم و در شریعت مطهره نیز منهی و مذموم است
شیخ صدوق علیه الرحمه در امالی خود از امام موسی علیه السلام روایت
کرده که بترجمه نقل میشود آنحضرت فرمود ای گروه شیعه ذلیل نکنید
رقاب خود را بسبب ترک اطاعت پادشاه خودتان پس هرگاه آن پادشاه
عادل باشد از خدا بخواهید نگاهداری او را و اگر جور و ستم کننده
باشد پس سؤال نمائید از خدا اصلاح او را پس بدرستیکه صلاح شما
در صلاح سلطان شماست و بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربان است

پدر دوست

پس دوست دارید از برای او آنچه را که برای خودتان دوست میدارید و
ناخوش دارید از برای او آنچه را که خود ناخوش میدارید انتهی
در تفسیر صافی از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت
کرده که آنحضرت فرموده اند طَاعَةُ السُّلْطَانِ وَاجِبَةٌ وَمَنْ تَرَكَ طَاعَةَ
السُّلْطَانِ فَقَدْ تَرَكَ طَاعَةَ اللهِ وَيَدْخُلُ فِي نَهْيِهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى
التَّهْلُكَةِ در ابواب الجنان مینویسد خلق هر کشور و سکنهٔ هر بوم و بر را
از سلطان مطاعی و فرمان فرمای لازم الاتباعی ناچار است و در
این عرصهٔ فتنه خیز که گرگان نفوس شریره را دندان طمع بخون و مال
مردم تیز است بدون حفظ و حراست ملوک که راعی رمهٔ رعیت و ساعی
فراهم آمدن اسباب امنیت میباشند بغایت دشوار وجود این طبقهٔ
عالی مقدار که سرمایهٔ امنیت روزگارند از اعظم نعم الهی است و
قصور در شکرگذاری ایشان کفران نعمت نامتناهی **ارشاد** شخص باید
همیشه مصلحت کلیه و عامه را بصرفه و صلاح شخصی خود مقدم بدارد
تا خداوند قلوب عامه مردم را با او رؤف و مهربان فرماید یکی از
صلحا میگفت اگر دعوت من مستجاب بودی اول دعای سلطان را میکردم
که دعای من برای خود بحال دیگران چندان ثمر ندارد ولی اگر سلطان را
دعا کنم و دعایم مستجاب گردد هم خود و هم دیگران بعدل و صلاح
او آسوده میباشند و نفعش عام میشود وهذا دعاء للبریة شامل
بلکه هرگاه سلطان عادل دسترس نباشد و نظم کلیه و دفع ظلم

دیگران با سلطان غیر عادل باشد باز تکلیف مسلمین تمکین و اطاعت
است و اعانت در حفظ نظم کلیه و امنیت رُبَّما یُؤیّد الله دین برجلٍ
فاسقٍ حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده
مصلحت عام را مرحوم مغفور حاجی ملا محمد علی معروف فقیه تبریزی
در بحر الجواهر میفرماید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت است
که هر که متعرض پادشاه جائری شود و بسبب این بلیه مبتلا گردد خدا
او را در آن بلا اجر ندهد و بر آن شدت او را صبر عطا نمی فرماید جناب
امیر مؤمنان جنابه در نهج البلاغه مرویست در جواب خوارج که میگفتند
لا حکم الّا لله یعنی حکم نیست مگر برای خدا که مقصودشان رد ریاست
و سلطنت بود فرمود نعم انّه لا حکم الّا لله و لکن هؤلاء یقولون لا امرة الّا
لله و انّه لا بدّ للنّاس من امیرٍ برٍّ او فاجرٍ یعمل فی امرته المؤمن و یستمتع فیها
الکافر و یبلّغ الله فیها الاجل و یجمع به الفیء و یقاتل به العدو و تأمن
به السبل و یؤخذ به للضعیف من القوی حتّی یستریح برّ و یستراح من
فاجرٍ یعنی آنحضرت فرمود بلی نیست حکمی از برای احدی مگر از برای خدا
ولکن مراد ایشان از این سخن نه اینست بلکه میگویند مردمان را امیری و
سلطانی در کار نیست و حال آنکه مردمان را لابدّ و ناچار است از امارت
امیری و سلطنت سلطانی خواه آنکه آن سلطان و امیر نیکوکار باشد
یا فاجر گناهکار تا آنکه مؤمن اعمال خود را در امارت و بعمل آرد و از
سلطنت وی بهره‌ور گردد و تمتع اخذ کند کافر تا آنکه برساند خداوند

در آن امارت و در ایام آن دولت هر چیز را باجل و مدت خود که نزد
خداوند مقدر و مقرر است و جمع نماید بواسطهٔ آن امارت غنائم
و فوائد را و با او مقاتله شود دشمن و مأمون گردد با او راهها و گرفته
شود با او حق از قوی برای ضعیف تا اینکه آسوده گردد و استراحت
بیابد مؤمن نیکوکار و آسودگی حاصل شود مردمان را از فاجر بدکردار
انتهی پس اگر سلطان عادل هم نباشد مؤمن باید کاری نکند که مایهٔ
اختلال نظم کلیه و مورث فتنه و هرج و مرج شود حکماء گفته اند که
شر قلیل که باعث خیر کثیر باشد خیر است چنانچه بریدن انگشت مارگزیده
که متضمن بقا و حیات شخص باشد شر قلیلی است که متضمن خیر کثیر است
و اینست معنی حکم دفع افسد بفاسد که تمام رفتار انبیاء و اولیاء
و حکماء و عقلاء بلکه مجاری تقدیر و قضای خدا در این زمین است که
مصلحت کل و کلی را همیشه بصلاح جزء و جزئی مقدم میدارند
فرشته که وکیل است بر خزاین باد   چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره زنی
و کسیکه علم و احاطه باطراف کار ندارد بجهة عدم علم و خبرت بسر و
حکمت بحیرت می افتد و تعجب میکند و در اینمقام مثلی و اشعار چندی
از ملا جامی که مؤید اینکلمات حکمت آیات بود بخاطر رسید برای نزهت
خاطر ناظران ثبت افتاد **جامی** ای دل این تنگ فضا گشته اسیر
گاه نالان ز شه و گه ز وزیر   گاه بر کار قدر طعنه زنی   گاه از
دور قضا ناله کنی   پرده تنگدلی ساز مکن   داستان گله آغاز

مکن

ملک نفع شه بیش بود از ضررش. خیر او نیز هم افزون ز
شرش گنج بی رنج ندیدست کسی گل بی خار نچیدست کسی گر نه
شر داور عالم بودی کار عالم همه درهم بودی گر شبان پاس
ندارد رمه را گرگ از پای درارد همه را باغبان گر نزند بانگ بباغ
قرص انجیر شود نان کلاغ تیغ او گر بمیان سد نشود کبک پا جهج
فتن رد نشود افسر ش کنکره دولت تست کمرش بسته بی خدمت
تست قهر او گر نشود شحنه شهر شهد در کام کسان گردد زهر
در حضر روشنی رایت از اوست در سفر ایمنی راحت از اوست
شو تو گر سستی زاوره کرد دست ظلم دگران کوته کرد تخم روزی
کند دهقان کارد مکنت از بازوی سلطان دارد تاجران رخت [illegible]
سوی شهر از مدد شاه آرند پاسبان شب او از دزد داشت حارس
روز تو او بی مزد داشت مسجد و منبر از او معمور است دین و
دولت ز خرابی دور است از برای تو یکی کار گذار گر پی مزد کند
اینهمه کار کرد و صد گنج گهر افشانی مزد یک روزه او نتوانی
این همه ناله و فریاد چراست گر چه پیش تو بود ظلم نمای شاید [illegible]
آن عدل بود پیش خدای **وله ایضاً** گفت روزی بمناجات
کلیم کای جهاندار خداوند کریم بر دلم روزن حکمت بگشای
عدل در صورت ظلم بنمای گفت تا نور یقینت نبود طاقت
دیدنا بینش نبود گفت یارب بده آن نور مرا وافکن از ضعف

یقین دو درما گفت نزدیک فلان چشمه نشین بنگر قدرت
مار از کمین موسی آنجا شد و پنهان بنشست منتظر پای بلا مان
بنشست دید کز راه سواری برسید چون خضر رخت بسر چشمه
کشید جامه کند از تن و زد غوطه در آب تن فرو شست و برآمد
بشتاب جامه پوشید و ره خانه گرفت ره سوی منظر کاشانه
گرفت بر زمین ماند ازو کیسهٔ زر از دل سفله ز دنیا پرتر
پس از آن کودکی آمد از راه جانب کیسه‌اش افتاد نگاه از چپ و
راست کسی را چو ندید کیسه بربود و سوی خانه دوید بعد از
آن دیدکه نابینائی راه چشمه بعصا پیمائی آمد و ساخت
وضوئی بنیاز بست بر یکطرف احرام نماز ناگهان کیسه فرامش
کرده خبر باوی خرد و هش کرده آمد و کیسه بجا باز نیافت
بهر پرسش بسوی کور شتافت کور با وی سخنی گفت درشت زد
بر و قهر کنان تیغ و کشت موسی آن صورت هایل چو بدید گفت
گفت کای تختگه عرش مجید آن یکی کیسهٔ زر دزد برده و زدگر
ضربت خنجر خورده کیسه آن برد بر این زخم چراست پیش شرع و
خرد این حکم خطاست آمدش وحی که این نکته شناس کار ما راست
نباید بقیاس داشت آن کودک نورس پدری مزد را بهر کسان
کارگری در عمارتگری مرد سوار کرد یک چند بمزدوری کار
مزد نگرفته بیفتاد و بمرد مزد او بود در آن کیسه که برد کور

مقتول از این کوری بیش ریخت خون پدر قاتل خویش کشتش
امروز پسر بهر قصاص وز بد روز جزا داد خلاص

ارشاد

باید دانست که قوام دین و نظام امور مسلمین بسته بسیف و قلم است وَالسَّیْفُ اَصْدَقُ اِنْبَاءً مِنَ الْکُتُبِ مجلسی علیه الرحمة در عین الحیوة از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود دو صنفند از امت من هر گاه ایشان فاسد شوند جمیع امت فاسدند صحابه پرسیدند یا رسول الله ایشان کیستند فرمود فقیهان و پادشاهان پس باید همیشه دعا کرد که این دو صنف در صلاح و صواب با هم متعاضد و موافق باشند که چنانچه احادیث و اخبار در وصف سلاطین مجاهدین دین بسیار است در حق علماء نیز فرموده اند مِدَادُ الْعُلَمَاءِ اَفْضَلُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ پس قدر ایشان را نیز نیک باید دانست و احترام ایشان را بخوبی مرعی داشت که نظم عالم و عیش بنی آدم و صلاح دین و دنیا منوط بموافقت رؤساء دولت است با علما و رؤسا ملت تا دست بدست داده بیمن اتفاق با قلم و قدم و شمشیر و تدبیر مصالح ملک و ملت را محفوظ دارند و در اینجه صلاح دین و دولت است از روی ارادت بکوشند الملک وَالدِّینُ تَوْاَمَانِ وَیَدُ اللهِ عَلَی الْجَمَاعَةِ آری باتفاق جهان را توان گرفت و هر کس از اولیای دولت و رؤسای ملت در این اتحاد و اتفاق بکوشد البته ماجور و مثاب خواهد بود که اینمعنی عمده باعث نظام دولت و قوام امر ملت و شریعت و مایهٔ

میمنت است بصلاح دین و دنیای طبقهٔ رعیت نبود درین است
و اقتضای حکم مدنیت همین که همه مردم در حفظ حدود و ثغور با هم
معاون و مساعد باشند و نفع و ضرر کل و کلی را نفع و ضرر همدیگر
دانند بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
فرش الخوافی قوة للقوادم انستکه هر کس خیرخواه عامه بوده و صلاح
مخلوق خدا را بخواهد خداوند روز بروز بهتر روشان و قوت او
افزوده و او را از شر دشمنان محفوظ میفرماید و درین باب خیلی
تجربه ها شنیده شده من کان لله کان الله معه در معراج
السعادة مینویسد همچنانکه بر شهریاران و ملوک معدلت و
رعیت پروری لازم و محتم است که سایهٔ مرحمت و شفقت بر سر کافه
خلائق بگسترند بر کافه رعایا و عامه برایا نیز واجب است که از جادهٔ
اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریقهٔ یکرنگی و
اخلاص مسلوک دارند و نام نامی ایشان را در خلوت و جلوت بتعظیم و تکریم
برند و دعای ایشان را بر ذمه لازم شمارند مولف گوید در این کتاب
آنچه ذکر شود تمام مرام بیان حکم کلیه است که بملاحظه رضای خدا و صلاح
دنیا و عقبی مطابق فرموده علماء و حکما برای مردمان ذی غرض که سالک
سبیل هدایت باشند القای اینگونه وصایا میشود تا تکلیف سیر و سلوک
خود را بدانند منظور و غرض دیگر نیست تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

وما علینا الا البلاغ المبین **تحقیق** در اخبار و احادیث که مذمت
بیاری و اعانت سلاطین جور و حکام جور وارد است حق در مباحات
چنانکه بعض علمای محققین تصریح فرموده ظاهر اینست مراد از اینها
سلاطین اهل خلاف بوده است که خود را در مقابل ائمهٔ دین صاحب
حکم و خلیفهٔ پیغمبر صلوات الله علیه میدانستند و خودشان را بلقب
امیر المؤمنین ملقب میداشتند مثل سلاطین بنی امیه لعنهم الله تعا
و سلاطین بنی عباس و امثال ایشان بخلاف سلاطین شیعه که مقصود
و مراد ایشان رواج شرع و اجرای حکم دین و تبعیت شریعت سید المرسلین است
و اگر از خود و اتباع ایشان هم بغفلت و اتفاق بخلاف ما انزل الله حکمی
صادر شود و ظلمی و ستمی بر رعیت وارد گردد با پشیمانی و ندامت بعقلم
تدارک آن میپایند و در صدد تلافی میباشند و هرگز خودشان را
در معنی صاحب حکم نمیدانند و ظلم و ستم را ملک برای خود قرار نداده
اند پس شمول اخبار سلاطین جور باین قبیل سلاطین بنحوی که فیما بینی
و بین الله مشکلست چنانکه صاحب شرح کبیر و صاحب حدائق نیز بر این معنی
تصریح کرده اند ملک را همین خلق و پیرایه بس که راضی نگردد
بآزار کس **تبصرة** قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا
من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله ان الله تواب
رحیم ای عزیز بگفتهٔ هر کس و ناکس در حق مردمان مسلم بشبههٔ و

گمان بد دادن . و ظن و تخمین این و آن در حق ایشان بد گفتن دور
از آداب علماء و دیدن صلحاء میباشد پس خواه از طبقهٔ امرا و اعیان باشد
و خواه از طبقهٔ علماء بدون تحقیق بمحض تقلید بعض اسناد بدیها بآنها
دادن یا و خود اظهار برائت خود شان دور از مروت و خلاف حکم
شریعتست قال تعالی انّ الذین یحبّون ان تشیع الفاحشة فی الذین
آمنوا لهم عذاب الیم الآیه و حال آنکه ما ها بنا بظاهر شرع مکلف بتفتیش
امر باطن نیستیم همینکه شخص اقرار بتوحید و اسلام مینماید و از کفر و
الحاد تبری میکند بنا بظاهر اقرار ما باید او را مسلم بدانیم و در
صورتیکه از اعمال و اقوال او شبهه هم وارد شود همینکه او خود تاویل
صحیح و توجیه صریح میکند خود نیز باید تاویل و اقوال او را قبول کنیم در مراوده
و مخالطهٔ مردم بعسر و حرج نیفتند و امر مسلمانان باشکال نکشد که شریعت
سهله و سمحه میباشد قال تعالی و لا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست
مؤمنا پس اقوال و افعال مؤمنین را بمحمل صحت باید نمود که خداوند
و لا تجسسوا فرموده هر چند در این عصر ها بهر ملاحظه باشد بعضی
مسئلهٔ تفسیق و تکفیر را قدری سهل و آسان نموده بلکه از اینمعنی بعضی
لذتی هم دارند چنانکه صاحب مجالس المؤمنین را که اسناد لا لتشیع بودن
جمعی از علماء و عرفاء و شعراء نموده شیعه تراش ملقب میکنند و
اینمعنی را باو عیب میگیرند و حال آنکه او بمقتضای شریعت ظاهره عمل کرده
و اقاریر و اقاویل خود اشخاص را حجت نموده و باید دانست که شبهه در یکی

ویکی

و بدی اشخاص شبهه موضوعی است و این امر بتقلید درست نمی آید
مانند اینکه بعض مؤمنین مایع معین را شراب دانسته از او اجتناب
مینماید خود شخص مکلف وقتیکه دید و فهمید که شراب نیست باید
بفهم خود عمل کند و او را پاک و حلال بداند هر چند شخص صالح دیگر
اگر چه مجتهد باشد او را شراب فهمیده و حکم بنجاست و حرمت او
کرده و بالعکس چنانکه شخص موثق معتمدی مایع معینی را سرکه داند و
او را پاک و حلال شمارد ولی تو او را شراب دانی تکلیف اجتناب از اوست
همچنین است حال در باب خوبی و بدی اشخاص که شخص مکلف باید خود اختبار
و غور رسی نماید بتقلید دیگران حکم بفسق و کفر بعض اشخاص نماید که
همان اشخاص مدعی عدالت و اسلام میباشند و در این بابها احتیاط
لازم است هیچ ایماندار مردم را نباید از رحمت و مغفرت خداوند مایوس
کرد بسا صلحاء در زی و لباس امرا دیده شده که مراقبت ایشان بفرائض
سهل است بمستحبات شرع انور نیز همیشه مواظبند و کمال دیانت و امانت را
دارند و با بعض مؤمنین غفلت نموده اند و خاتمه مایوس کردن مسلمی
از رحمت واسعه خدا و قال تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً امام صادق ارتقی
که این آیه در باب شیعه علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شده و آنحضرت فرموده
در قرآن وسیعتر از این آیه نیست چرا با همه وسعت رحمت خدا جمعی از
شیعیان آنحضرت را باید مایوس کرد و حال آنکه خداوند میفرماید

ولا

وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ
در عین الحیوة از علی بن الحسین علیهما السلام که آنحضرت فرمود
حقتعالی بموسی علیه السلام وحی نمود که ای موسی مردمان را دوست
من گردان و مرا دوست ایشان کن گفت خداوندا چون کنم که ایشان
چنین شوند فرمود که بیاد ایشان آور نعمتهای مرا تا مرا دوست دارند
بدرستیکه اگر یک کس را که از درگاه من گریخته باشد یا از ساحت عزت
من گم شده باشد بسوی من برگردانی بهتر است از برای تو از صد سال
عبادت که روزها بروزه باشی وشبها برپا ایستاده باشی موسی گفت
که آن بندهٔ گریخته کدام است فرمود که گناهکاران و آنها که فرمان من
نمیبرند پرسید گم شده کیست فرمود آنها که شریعت نمیدانند وطریق
عبادت وبندگی و راه خوشنودی مرا نمیدانند **در کافی** از ابیجعفر
علیه السلام در جملهٔ حدیثی از محمد بن مسلم که از آنحضرت روایت میکند
فرمود کُلَّمَا عَادَ الْمُؤْمِنُ بِالْاِسْتِغْفَارِ وَالتَّوْبَةِ عَادَ اللّٰهُ عَلَيْهِ بِالْمَغْفِرَةِ وَ
اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ فَاِيَّاكَ اَنْ تُقَنِّطَ
الْمُؤْمِنِينَ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ یعنی دور کن خود را از اینکه مأیوس نمائی مؤمنان را
از رحمت خدا پس رحمت خدا وسیع است ومقام کرمش بس رفیع چنان
لطف خاصیش باهر تن است   که هر بنده گوید خدای من است
وفی الریاض بَعْدَ نَقْلِ جُمْلَةٍ مِنَ الْاَخْبَارِ الْوَارِدَةِ فِی النَّهْیِ عَنْ مُعَاوَنَةِ
الظَّلَمَةِ قَالَ وَاِنْ قُلْنَا بِالْعُمُومِ وَلَوْ فِی نَحْوِ الْمُبَاحَاتِ فَالظَّاهِرُ مِنَ النُّصُوصِ

سیاقاً اختصاص الحکم بمعونة الظلمة من اهل الخلاف فلا یحرم اعانة
سلاطین اهل الحق فی الامور المباحة و یجوز حبّ بقائهم لایمانهم ودفع
شرور اعدائهم **و فاضل رغانی** مرحوم در کتاب مجالس المتقین
روایت میکند کفارة باب السلطان قضاء حوائج الاخوان که از صادق
علیه السلام مرویست **و نیز در آن کتاب** مینویسد که در حدیث معتبر است
انّ هؤلاء المؤمنون حقاً و امناء الله و نور الله فی رعیتهم یوم القیمة یزهر
نورهم لاهل السموات کما تزهر الکواکب لاهل الارض خلقوا والله
للجنة وخلقت الجنة لهم وانه ما من جبار الا و معه مؤمن یدفع الله
به عن المؤمنین **و فی الحدائق** بعد ذکر جملة من الاخبار الدالة علی
التحریم فی المباحات ایضاً قال الظاهر ان المراد من هذا التاکید و التشدید
من الاخبار الواردة فی هذا المقام انما هو سلاطین الجور المدعین للامامة
من الامویة و العباسیة و من حذا حذوهم کما هو ظاهر من سیاقها و مصرح
به فی بعضها لاطلاق الظالم و الفاسق وان کان الظلم محرماً مطلقاً وعلی هذا
فلو احب احد بقاء حاکم جور من المؤمنین و الشیعة لحب المؤمنین وحفظ
بیضة الدین من الاعداء و المخالفین فالظاهر انه غیر داخل فی الاخبار
المذکورة انتهی **تبصرة** بسا میشود که شخص صالح دیندار متقی
بهر کاری برای قضاء حوائج اخوان مؤمنین و دفع ظلم و ستم ظالمان
از مظلومین از خود و متعلقانش داخل اتباع ظالم کردد و از زمره او
محسوب شود ولی قلبا هرکز راضی و خوشنود از اعمال بد و نامشروع او نباشد

وبقدر مقدور کف نفس نماید پس والبته با این نیت ماجور و مثاب خواهد بود

بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی   مزن بپای که معلوم نیست نیت او

فافهم و تبصر در حدائق و بعض کتب حدیث معتبرهٔ دیگر از حضرت
رضا علیه السلام روایت که بترجمه نقل میشود بدرستیکه در درهای ظلمه کسانی
هست که خداوند روشن و نورانی کرده با ایشان برهان حق را و تمکین
داده است برای ایشان در شهرها تا اینکه دفع کنند مضرتها را از
اولیاء و دوستان خود و با ایشان اصلاح نماید امور احوال المسلمین را بجهة
اینکه آنها ملجأ و پناهگاه مؤمنان میباشند از ضرر و بسوی آنهاست محل
رجوع صاحبان حاجت از شیعهٔ ما با ایشان مطمئن میکند خدا قلب مؤمنان
را در دار ظلم ایشانند مؤمنون حقا ایشانند امنای خدا در زمین و
ایشانند نور خداوند در رعیتشان و روشن میشود نور ایشان برای
اهل سموات چنانکه روشن میشود ستارگان با اهل زمین از نور
ایشان بروز قیامت روشن میشود آفریده شده اند آنها والله
از برای بهشت و خلق شده است بهشت از برای ایشان پس گوارا باد مر
ایشان را چه میشود یکی از شما اگر بخواهد هر چه نائل شود بتمام اینها
راوی گوید عرض کردم خدا مرا فدای تو گرداند بچه سبب بچه وسیله
فرمود با اینها میشود یکی شاد میکند ما را با دخال سرور بقلب شیعهٔ ما
پس باشد از ایشان یا محمد انتهی و محمد راوی و مخاطب حدیث است و اینحدیث
شریف را دیدم که یکی از اجله و رؤسا و معتبرین علماء نجف اشرف بیکی

از صلحای امراء در مجید او بخط خود نوشته و تصحیح فرموده بود و بعم ما تا ند
در حق من بد بر دکشی ظن بد مبر   کالوده کشت خرقه ولی پاک دامنم
چنانکه در عصرهای قدیم نیز این قبیل اشخاص از علماء ربانیین و صلحاء
مؤمنین با ان قبیل قضاة و سلاطین بوده و برای مصالح عامه با ایشان
مماشات فرموده اند مثل ثقهٔ جلیل علی بن یقطین و محمد بن اسمعیل بن
بزیع از اجلهٔ رواة و نجاشی اعلی الله مقامهم و جملهٔ از علماء اعلام مثل
سید مرتضی علم الهدی و محقق طوسی خواجه نصیر الدین و آیة الله علامه
حلی اعلی الله مقامهم و از متاخرین مانند محقق ثانی در سلطنت شاه اسمعیل
صفوی و شیخنا البهائی و علامهٔ رضوان الله علیهم و امثال ایشان از
متقدمین و متاخرین و الاعمال بالنیات **و در جواهر الکلام**
بعد از نقل ادلهٔ کراهت معا و نت ظلمه در مباحات گوید هذا کله فی ظلمة
المخالفین و سلاطینهم و اما سلاطین اهل الحق فالظاهر عدم الکراهة
فی اعانتهم فی المباحات لکن لا علی وجه یکون من جندهم و اعوانهم بل لا
یبعد عدم الحرمة فی حب بقائهم خصوصا اذا کان بقصد صحیح من قوة کلمة
اهل الحق و عزهم و الله العالم کی باثبت و قصد یقینا حکم مختلف میشود
و فی الریاض الظاهر من النصوص سیاقا اختصاص الحکم بمعونة الظلمة
من اهل الخلاف فلا یحرم اعانة سلاطین اهل الحق فی الامور المباحة و یجوز
حب بقائهم لایمانهم و دفع شرور اعدائهم الا ان عبارات الاصحاب
مطلقة و لعله لتخصیص التحریم فیها بالاعانة فی الامور المحرمة و ذلک

مما لا بد منه شمه ای انتهی **تنبیهات** کارهای بزرگ را مردم نا
آزموده و پست فطرت نباید تفویض کرد که سودی نکند و پشیمانی آرد
و بالآخره مایه خفت و زحمت میشود و مردمان متهم نا بهنرکار را شخص
نباید اینقدر قرین خود کرداند که طبیعت ایشان در وی اثر کند و اگر فرضا
اثر نکرد خود او متهم میشود و از او تادیب اشخاص دیگر که همان فعل را دارند
درست نیاید **ارشاد** هر کس نزد بزرگی مقرب و معتبر باشد حتی
المقدور نباید باعث یاس دیگران از او گردد و نیکوئی از مردم را شعار خود سازد
و تا تواند باید در اصلاح حال مردم ساعی شود هر که شاه ان کند که
او گوید حیف باشد که جز نکو گوید که پاس زیر دستان از بزرگان
خلاف مصلحت ایشانست **گویند** مقصری پیش خاقان مغفور
فتحعلی شاه مبرور البسه الله حلل النور آوردند فی الفور حکم بکشتنش
کرد و فرمود هر کس توسطی از او نماید او را نیز خواهم کشت یکی از وزرا اینرا
مختصر بعرض رسانید که با وجود چنین حکم سخت امثال ما چاکران را هرگز
حد و جرئت توسط و التماس در عفو جرم و تقصیر او نخواهد بود ولی
وظیفه دولتخواهی و حقوق نمک خوارگی خود میداند عرض کند در باره
هیچ مقصری اینگونه حکم روا نیست زیرا که در انصورت امید او از همه جا
قطع میشود و بحد المنقطع و متوسل میشود و در انتقام محل خوف و خطر
زیاد میباشد این حرف بخاقان مغفور اثر کرد و از سر تقصیر او در گذشت
یکی از وزراء دیگر عرض کرد که این معنی حالا بتجربه رسید و بحمد الله از

اقبال

انا اقبال همیونی خوبست که بوجه نیکو اثر کرده وگذشته **موعظه** در...
بدکاران وگناهکاران بعد از غور ورسی اهمال نباید کرد انوشیروان
عادل را در خواب دیدند در جای خرم وخوش نشسته از او پرسیدند این
مقام را از کجا بدست آوردی گفت بی گناه را نیازردم وبر مجرمان هم شفقت
ننمودم حاکمی که دفع ستمکاران نکند ودر حکومت واحقاق حق علی...
وضعیف الحال باشد ضرر او بحال عامه از حاکم مسلط ظالم بیشتر است
چرا که در این حال ظلم وعدد ظالم زیاد میباشد ودر صورت ثانیه ظالم
یکی است **تنبیه** حمایت وجانبداری از جماعت متغلبه از هر
طبقه باشد اعانت بر ظلم وحرامست مثلا یکی را ایلبیگی قرار داده اند
تا در ریاست ایلها از ظلم واذیت ایشان بحال مردم مانع شود واز
ایشان سرپرستی کند پس اگر یکی از آن ایلها دزدی وشرارت کند او
برای تکمیل ریاست وصرفه شخصی بخواهد حمایت از او نماید در معنی
شراکت است در ظلم او وهم چنین یکی را ببلده یا بقصبه یا بقریه مباشر
وحاکم کرده اند یا یکی را بهر ایشان حکومتی مثلا رئیس قرار داده اند یکی را
بسواره یکی را بتوپچیان یکی را بسربازان یکی را بطلاب یکی را باصناف یکی
رئیس نموده اند تا امر تمدن منتظم گردد از اینها هیچیک نباید بخلاف
حساب از تابع وتابعین خود حمایت وجانبداری کند که ظلم محض است
در حدائق از ابی عبد الله علیه السلام مرویست اذا کان یوم القیمة نادی
منادٍ این اعوان الظلمة حتی من بری لهم قلما او لاق دواة قال فیجمعون

فی تابوت

في تابوت من حديد ثم يرمى به في جهنم ۲ ایقاظ ظلم و زیاده روی
در حقوق و حدود مردم ماده و منشاء هرگونه رذائل و مفاسد است
و منافی مدنیت و انسانیت و نتیجه غضب و شهوت و از آثار سبعیت
و حیوانیت میباشد و نعم ما قال صبا ز من بحریفان نه بر دست
آزار بگو که کارکنان فلک زبردستند خیلی ظالمان را دیده ایم
بانواع و اقسام ذلتها و محنتها دچار گشته و بکلی قطع نسل شده
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
بترس از گفته خداوند اِنَّکَ لَبِالمرصاد وَسَیَعلَمُ الَّذینَ ظَلَموا
ای منقلب ینقلبون و نعم ما قیل آه دل مظلوم بسوهان ماند
گر خود نبرد برنده را تیز کند عجب است از بعض ظلام و ستمکاران
که خود قدح ظالمان را مینمایند و اگر در حق خود شان ظلمی شود
بوضعهای غریب و حیرت ناک بمقام تظلم بر می آیند ولی هرگز بظلم خود
در حق دیگران ملتفت و متوجه نمیشوند میبرد مال مسلمانان و
چو مالش ببرند داد و فریاد نماید که مسلمانی نیست نوشته اند
هرون الرشید روزی بمکانی رسید و در آنجا زنی از عساکر او تظلم
و شکایتی نمود رشید گفت آیا قرآن نخوانده که رسم ملوک را بدانی
اِنَّ الملوکَ اِذا دَخَلوا قَریَةً اَفسَدوها زن گفت بلی آیا تو نیز از قرآن
آیه دیگر را نخوانده فتلک بیوتهم خاویةً بما ظلموا رشید گفت راست
میگوئی پس متنبه شد و قشون خود را از آن ناحیه بیرون کرد

انا قبال همیونی خوبست که بوجه نیکو اثر کرد و گذشته **موعظه** در سیاست
بدکاران و گناهکاران بعد از غور و رسی اهمال نباید کرد انوشیروان
عادل را در خواب دیدند در جای خرم و خوش نشسته از او پرسیدند این
مقام را از کجا بدست آوردی گفت بی گناه را نیازردم و بر مجرمان هم شفقت
ننمودم حاکمی که دفع ستمکاران نکند و در حکومت و احقاق حق عاجز
و ضعیف الحال باشد ضرر او بحال عامه از حاکم مسلط ظالم بیشتر است
چرا که در این حال ظلم و تعدی ظالم زیاد میباشد و در صورت ثانیه ظالم
یکی است تبعیه حمایت و جانبداری از جماعت متغلبه از هر
طبقه باشد اعانت بر ظلم و حرام است مثلا یکی را ایلبیگی قرار داده اند
تا در ریاست ایلها از ظلم و اذیت ایشان بحال مردم مانع شود و از
ایشان سرپرستی کند پس اگر یکی از آن ایلها دزدی و شرارت کند او
برای تکمیل ریاست و صرفه شخصی بخواهد حمایت از او نماید در معنی
شراکت است در ظلم او و هم چنین یکی را بلده یا بقصبه یا بقریه مباشر
و حاکم کرده اند یا یکی را بعض از ایشان حکومتی مثلا رئیس قرار داده اند یکی را
بسواره یکی را بتوپچیان یکی را بسربازان یکی را بطلاب یکی را باصنافی یکی
رئیس نموده اند تا امر تمدن منتظم گردد از اینها هیچیک نباید بخلاف
حساب از تابع و تابعین خود حمایت و جانبداری کند که ظلم محض است
در حدائق از ابی عبد الله علیه السلام مرویست اذا کان یوم القیمة نادی
مناد این اعوان الظلمة حتی من بری لهم قلما او لاق دواة قال فیجمعون

وبادر

فی تابوت من حدید ثم یرمی به فی جهنم ۲ ایقاظ ظلم و زیاده روی
در حقوق و حدود مردم ماده و منشاء هر گونه رذائل و مفاسد است
و منافی مدنیت و انسانیت و نتیجهٔ غضب و شهوت و از آثار سبعیت
و حیوانیت میباشد و نعم ما قال صبا ز من بحریفان زبردست
آزار مگو که کارکنان فلک زبردستند خیلی ظالمان را دیده ام
بانواع و اقسام ذلتها و محنتها دچار گشته و بکلی قطع نسل شده
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
بترس از گفتهٔ خداوند اِنَّکَ لَبِالمِرصاد وَسَیَعلَمُ الَّذینَ ظَلَموا
ایَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ و نِعمَ ما قیل آه دل مظلوم بسوهان ماند
گر خود نبرد برنده را تیز کند عجب است از بعض ظلّام و ستمکاران
که خود مدح ظالمان را مینمایند و اگر در حق خودشان ظلمی شود
بوضعهای عجیب و غریب خویشتن را بمقام تظلم برمی آیند ولی هرگز بظلم خود
در حق دیگران ملتفت و متوجه نمیشوند میبرد مال مسلمان
چو مالش میبرند داد و فریاد نماید که مسلمانی نیست نوشته اند
هرون الرشید روزی بیکی از دهات رسید بود در آنجا زنی از عساکر او تظلم
و شکایتی نمود رشید گفت آیا قرآن نخوانده که رسم ملوک را بدانی
اِنَّ المُلوکَ اِذا دَخَلوا قَریَةً اَفسَدوها زن گفت بلی آیا تو نیز از قرآن
آیهٔ دیگر را نخوانده فَتِلکَ بُیوتُهُم خاوِیَةً بِما ظَلَموا رشید گفت راست
میگوئی پس متنبه شد و قشون خود را از آن ناحیه بیرون کرد

در معراج السعادة آورده که سلطان محمود غزنوی شبی در
بستر استراحت خفت و در آن شب خواب پیرامون چشم او نگردید هر چند
از پهلو به پهلو میغلطید دیده اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا
مظلومی در سرای من بتظلم آمده و دست دادخواهی او راه خواب
بر چشم من بسته پس پاسبانان را گفت که در گرد خانهٔ من بگردید و
ببینید که مظلومی را میبینید بیابید و بیارید پاسبانان اندکی تفحص کرده
کسی را نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیدهٔ او نیامد
بار دیگر امر بتجسس کرد تا سه دفعه در مرتبهٔ چهارم خود برخواست
و بر اطراف دولتسرای خود میگشت تا آوازش بشنید کوچکی که بجهت
نماز کردن امراء و غلامان در حوالی خانهٔ سلطان ساخته بودند
افتاد ناله و زاری شنید که از جان پر دردی کشیده میشود بیچاره
سر بسجده نهاده و از سوز دل این را میخواند سلطان فغان بر کشید
که زنهار ای مظلوم دست دادخواهی نگاه دار که من از اول شب تا حال خواب
را بر خود حرام کرده ترا میجویم و شکوهٔ مرا بدرگاه پادشاه جبار نکنی که
من در طلب تو بپا سوده ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکار
بیباکی شبها بخانهٔ من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاکی
بدامن ناموس من دراز کرده خود را بدر خانهٔ سلطان رسانیدم
چون دستم باو نرسید عرض حال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان
کردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتادن و چون آنشخص مشخص

و دزد از آن شب جستن او میسّر نبود فرمود چون بار دیگر آن نابکار آید
او را در خانه بگذارند نزدیکی خود را بمن برسان و آن شخص را با پاسبانان
خرگاه سلطانی نمود گفت هر وقت از روز یا شب که این شخص آید اگر چه
من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر
بدر خانهٔ آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان رسانید آن شهریار
دادرس بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای آن مظلوم
رسانید اوّل فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس تیغ از میان کشید
آن بدبخت را بقتل آورد و چراغ طلبید روی آن شقی را ملاحظه کرد
بسجده افتاد آن مسکین زبان بدعا و ثنای آن خدیو معدلت آئین گشود
و از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت چون
این قضیه مسموع من شد بخاطرم گذشت که این نابکار یکی از فرزندان
من خواهد بود چه بدیگری گمان این جرئت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست
آن گشتم که مبادا اگر دیگری را بفرستم تعلّل نماید و سبب خاموش کردن چراغ
این بود که ترسیدم که این از فرزندان من باشد مهر پدری مانع سیاست گردد
و باعث سجده آن بود که چون دیدم که بیگانه است شکر الهی کردم که
فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید انتهی

چنان خسب کآید فغانت بگوش | اگر دادخواهی برآرد خروش
که نالد ز ظالم که در دور تست | که هر جور کو میکند جور تست

و نیز در معراج السعادة از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده

که انحضرت

که آنحضرت فرمود که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او
او کسی را که ظلم کند بر او یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او و راوی گوید
من عرض کردم که آن مرد ظلم میکند و خدا ظالم را بر اولاد اولاد او
مسلط میسازد فرمود بلی خدای تعالی میفرماید وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا
مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللّٰهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا
سَدِيدًا خلاصهٔ معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هر گاه اولادی
از ایشان بماند بی دست و پا از خدا بپرهیزند و سخن نیکو بگویند
انتهی **تنبیه** ای عزیز بسیار حیف است انسان برای چند
روز عمر دنیا آخرت خود را خراب و برباد نماید و بلذائذ فانیهٔ این دار
غرور مست و مخمور بوده متذکر روز مرگ نشود انسان عاقل عاقبت
بین باید همه وقت فنا و زوال دنیا و مرگ خود را پیش نهاد خاطر خود
نماید تا همهٔ اعمال و افعال او بواسطهٔ این تذکر اعتدال بیابد که مرگ
فراموش شدنی نیست زدم تیشه یکروز بر تل خاک بگوش آمدم
نالهٔ دردناک که زنهار اگر مردی آهسته تر که چشم و بناگوش و
روی است و سر بر این خاک چندین صبا بگذرد که هر ذره از
وی بجائی برد هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست هر قدمی فرق ملک
زاده ایست که خورش جانوران کنند گاه گل کوزه گران کنند
گاه از خاکت خشتی سازند و گاه از گلت عمارتی پردازند لحظهٔ کلنگ
داران بضرب کلنگ از پایت در آرند و ساعتی بیلداران از سر بلت
برآورند

برآورند ای عزیز ساعتی بخود آی و روز آخر خود را بخاطر بیاور شیخ
صدوق علیه الرحمة در کتاب اکمال الدین از بعض حکماء تمثیلی
نقل کرده که حال آدمی غافل که بجوکه یاد مرگ را از خاطر محو کرده و روی
دل بشهوات نفس آورده شبیه است بحال شخصی که طناب بر کمر وی
بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر چاه اژدهای دهان بقصد فرو
بردن او دهان گشوده باشد و در کنار آن چاه دو موش سیاه و سفید
پیوسته به بریدن آن طناب مشغول باشند و شیرینی و عسل در اطراف آن
چاه بخاک و گل آن آمیخته باشند و زنبور بسیاری بر آن جمع شده باشند
و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدها را ببیند که بفرو بردن او دهان گشوده
کنا که بیفتد او را لقمه خود سازد و چون بیالا نگاه کند آن دو موش را ببیند که
لحظهٔ از بریدن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواسش متوجه خوردن
شیرینی و آن عسل خاک آلود گشته اوقات خود را بدفع زنبوران مشغول
نموده چاه در این مثل عبارت از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدهای
دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز است که پیوسته
عمر انسان را قطع میکنند و آن شیرینی و عسل خاک آلود لذات دنیاست که آلوده
انواع و اقسام کدورات و آلام است و آن زنبوران ابنای دنیا اند که بر سر
آن شیرینی و لذات ازدحام نموده در هم میجوشند و همانند زنبوران همیشه
میجوشند پس بنا غفلت و زهی نادانی که انسان با این لذات ناگوار
روز قیامت را از نظر خود دور کند و عمر خود را بحرص و از این امال عاطل

بکذراند

بکذرانده مشهور است که اسکندر ذو القرنین در هنکام رحیل
وصیت کرد که دو دست اورا از تابوت بیرون کذارند تا عالمیان معاینه
بر بینند که او باآن همه ملک و مال با دست تهی از منزلکاه دنیا
بسرای آخرت رفت **سعدی** بسیا سالها بسر خاك ما رود
کاب چشمه بد و باد صبا رود   این پنج روزه مهلت ایام آدمی
بر خاك دیکران بتکبر چرا رود   ای دوست بر جنازه دشمن چو بکذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود   دامن کشان که میرود امروز
بر زمین   فردا غبار کالبدش در هوا رود   دنیا حریف سفله و
معشوق بی وفاست   چون میرود هرآینه بکذار تا رود   بر سایبان
حسن عمل نیست اعتماد   سعدی مکر بسایه لطف خدا رود
تنبیه اینکه در شهنامها آورده اند   رستم روئین تن و
اسفندیار   تا بدانند این خداوندان ملک   کز بسی خلق است
دنیا یادکار   اینهمه رفتند کای شوخ چشم   هیچ نکرفتیم ازانها
اعتبار   شاهان عرب و عجم از خیل و حشم و غلامان و خدم
باخود بکور چه بردند و سلاطین و دیلم ازآن همه مال و منال
بجز لقمه نانی چه خوردند صد قرن بیش است که ذو القرنین در زندان
لحد محبوس است و دارا از دارائی جهان مایوس و کاسه سر کیکاوس
از سنك حوادث شکسته دانهای جواهر افراسیاب قرنها میکردد
که از هم کسسته اشکانیان در ماتم حیات اشك ریز و ساسانیان

دردست

مرحوم مغفور [illegible] شوید الله [illegible] اذربایجان کذاری [illegible] بامولف کتاب [illegible] معاشرت [illegible] بنداو خداشناس بود در شهران وفات نمود [illegible] کرده بود که [illegible] قبرستان [illegible] ومدفن [illegible] خال [illegible] وخاری [illegible] مقبل [illegible] احترامات [illegible] نباشند وراث [illegible] وصیت [illegible] عمل نمودند [illegible] تا هرکس [illegible] مخصوص داشت رحمه الله علیه

در دست سپاهش قهر الهی در دست خنجر عباسیان داد مصیبت نیزند که لباس
سیاه در بر و آل سامان از خاک سامان بر سر محمود غزنوی را دود از دودمان
بر آمد و طغرل سلجوق را طغرای سلطنت بر سر آمد از ملکِ ملکشاه
نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خون ریز در چنگ پلنگ
اجل گرفتار و تیمور مغرور در طعمهٔ مور و مار فاخته در خرابهٔ قصر هلاکو
کوکو کویان و قاآن و خاقان از لباس سلطنت برهنه و عریان **شعر**

کجا جمشید و افریدون و ضحاک   همه در خاک رفتند و از این خاک
سر افتاده سر بی تاج گشته   در او گوهر همه تاراج گشته   خزینه
در گشاده گنج برده   سپه رفته سپه سالار مرده   هر آن ذره که از
تندبادی   فریدونی بود یا کیقبادی   کفی گل در همه روی زمین نیست
که در وی خون چندین آدمی نیست   بیا ای عزیز دیر یا زود این شخص و شکل
نازنین خاک خواهد بودن و خاکش غبار   دریغا پس از ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نوبهار   بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت   بیاید
که ما خاک باشیم و خشت   تفرج کنان بر هوا و هوس   گذشتیم بر
خاک بسیار کس   کسانی که از ما بغیب اندر اند   بیایند و بر خاک ما
بگذرند   چرا دل برین کاروان گذهیم   که یاران برفتند و ما بر رهیم
پس از ما همی گل دهد بوستان   نشینند با یکدیگر دوستان   بساط جم
باید برداشتن   که دنیا گذاشتنی است نه خواستن   ای عزیز آنچه میماند نام
نیک و آثار خیر است والباقیات الصالحات خیر عند ربک ببین اگر

سلاطین

سلاطین با عدل و داد نیکو نهاد چه مذاکرات خیریت میان مردم مانده
و هنوز از عدالت نوشیروان همه جا ذکر خیر ها در میان است و آثار او
باقی در جهان جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند
بارگاه کسری را **سعدی** بسا نامور زیر زمین دفن کرده اند کز
هستیش بروی زمین یک نشان نماند زنده است نام فرخ
نوشیروان بخیر گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند وله ایضا
حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان عین الیقین که
صاحبدلی بر پلنگی نشست همی راند رهوار و ماری بدست یکی
گفتش ای مرد راه خدای بدین ره که رفتی مرا ره نمای چه کردی که
درنده رام تو شد نگین سعادت بنام تو شد بگفت ار پلنگم زبونست
و مار وگر پیل و کرکس شگفتی مدار تو هم گردن از حکم داور مپیچ
که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ چو حاکم بفرمان داور بود خدایش نگهبان
و یاور بود محالست چون دوست دارد ترا که در دست دشمن گذارد
ترا ره اینست روی از طریقت متاب بنه گام و کامی که خواهی بیاب
شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که
خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش نیاساید
اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس نصیحت کسی سودمند
آیدش که گفتار سعدی پسند آیدش بطاعت بنه روی بر آستان
که اینست سجاده راستان اگر بنده سر بر این در بنه کلاه خداوندی

از سر

از سر بنه بدرگاه فرمانده ذوالجلال چو درویش پیش توانگر بنال
چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش چو درویش مخلص برآور خروش که
پروردگارا توانگر توئی توانای درویش پرور توئی نه کشورگشایم
نه فرماندهم یکی از گدایان این درگهم چه برخیزد از دست تدبیر من
مگر دست لطفت شود یار من خدایا تو بر کار خیرم بدار وگرنه نیاید
ز من هیچ کار تو بر خیر و نیکی دهم دسترس وگرنه چه خیر آید از من
بکس دعا کن بشب چون گدایان بسوز اگر میکنی پادشاهی بروز کمر
بسته گردنکشان بر درت تو بر آستان عبادت سرت و این مقاله که بعدد
اربعین رسید برای این رساله خاتمه قرار داد تا طول کلام برای مطالعه
کنندگان اسباب ملال و انزجار خاطر نباشد الحمد لله ما اتم و دل ابید
و اکثر مضامین و مطالب آن نزد مردمان نکته دان مقبول و مستحسن افتد
و هر کس از نصائح او پند گیرد و سودمند تواند شد لذت آن را در حیات و هم بعد از ممات
خیر باد نماید بسی میوه ده مشکو باد که ما رفته باشیم یاد از ما و لعمری
ان هذا الکتاب یلیق ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق و کان
لو ان اللیل یرجی بمثله لقلت بدا من حجرته ذکاء الحاق
این مختصر رساله که مشتمل بر چهل مقاله است در ماه مبارک رمضان
سنه هزار و سیصد و نه ۱۳۰۹ هجریه بقلم شکسته رقم مؤلف حقیر با فتتاح و
اختتام رسیده و در ماه ذیحجه همین سال بعض ارباب ذوق و کمال
بطبع آن شوق و اقبال فرمودند و در ماه محرم سنه هزار و سیصد و ده

هجری نسخهٔ از آن برای مقابله و تصحیح نزد داعی آوردند در حالتیکه
ذرّه ناخوشی و با همهٔ قلوب نگران و هر پیر و جوان بسمتی گریزان و آثار
قیامت همه جا نمایان بود اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ یَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ
کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ کُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُکَارَى وَمَا هُم
بِسُکَارَى وَلَکِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِیدٌ این فقیر با عیال و اطفال در قریهٔ اصغر
آباد شیخ حسن از نواحی تبریز متوکلاً علی الله و متوسلاً باولیائه اقامت داشت
و بمناجات رَبِّ اَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ عرض حاجات
میکرد و غالب باسم یا رؤف و یا رحیم متذکر بود که مجلسی علیه الرحمه در عین الحیوة
بسند معتبر از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده هرگاه بشدّتی و سختی گرفتار
شوید بسیار بگو یا رؤف یا رحیم و هکذا هر صباح باین دعا مداومت
داشتم بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَللّٰهُمَّ یَا شَدِیدَ الْقُوَی وَیَا خَالِقَ الْقَمَرِ
وَالشَّمْسِ اَسْئَلُکَ بِحَقِّ الْاَشْبَاحِ الْخَمْسِ اَنْ تَکْفِیَنِی شَرَّ الْیَوْمِ کَمَا
کَفَیْتَنِی شَرَّ الْاَمْسِ و صبح و شام تلاوت یس مبارکه میکردم و بحمد الله
تعالی با کمال قوّت قلب و اطمینان خاطر از برکت اذکار و دعوات و
میمنت این گونه مشاغل با برکات خود و متعلّقان و سکنهٔ این سامان
و خطّاط خوش سریره و خوش نویس این نسخهٔ بدیعه که از جوانان با ترتیب
شده و صلحا است و استاد کارخانهٔ دار الطّباعه که از اخیار و ابرار
در این صنعت ابا عن جدّ صاحب هنر است بفضل خدا همگی سالم
و بحفظ و حمایت خداوندی مصون و محفوظ مانده و از این بلای

برایتلا

برای ابتلاء نجات با شدید شر فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر
مؤید اکردید و الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور
شکور اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای
چون بعض ملاحظات در اجازهٔ بطبع این نسخه تردید داشتم استخاره
بکلام مجید کردم این آیهٔ شریفه آمد بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح
المؤمنون الآیة لهذا اجازه بطبع آن دادم و در این موقع و مقام بخاطر
رسید که برای مزید میمنت بذکر حدیث [illegible] این کتاب مستطابرا
حسن اختتام برسانم لهذا این حدیث شریف را بعنوان تبرک و میمنت خاتمه
[illegible] قرار دادم که جامع خصال حمیده و مکارم اخلاق است و برای [illegible]
اخوان و دوستان خود نیز بعمل و حفظ آن که در واقع مشوق علم اکسیر
[illegible] است بتأکید وصیت میکنم ان شاء الله الموفق و المعین که شخص بدون
مکارم اخلاق در حقیقت انسان نخواهد بود بلکه در صورت
دواب است قال تعالی الرحمن علم القرآن خلق الانسان علم قرآنرا
[illegible] مقدم بخلق انسان فرموده تا معلوم شود شخص بدون
[illegible] بالنفس لا بالجسم انسان فافهم وتبصر فی الخصال
حدثنا علی بن احمد بن موسی الدقاق والحسین بن
[illegible] المکتب ومحمد بن احمد السنانی رضی الله عنهم
[illegible] عبدالله الاسدی الکوفی ابو الحسین قال حدثنا
[illegible] الحسین بن یزید عن اسمعیل بن الفضیل

الهاشمی

الهاشمي واسمعيل بن ابي زياد جميعاً عن جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علي
عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عليهم السلام قال
ان رسول الله صلى الله عليه وآله اوصى الى امير المؤمنين علي بن ابي طالب
عليه السلام وكان فيما اوصى به ان قال له يا علي من حفظ من امتي اربعين
حديثاً يطلب بذلك وجه الله عز وجل والدار الآخرة حشره الله
تعالى يوم القيمة مع النبيين والصديقين والشهداء والصالحين و
حسن اولئك رفيقاً فقال علي عليه السلام يا رسول الله اخبرني ما هذه
الاحاديث فقال ان تؤمن بالله وحده لا شريك له وتعبده ولا تعبد
غيره وتقيم الصلوة بوضوء سابغ في مواقيتها ولا تؤخرها فان في تأخيرها
من غير علة غضب الله عز وجل وتؤدي الزكوة وتصوم شهر رمضان
وتحج البيت اذا كان لك مال وكنت مستطيعاً وان لا تعق والديك
ولا تأكل مال اليتيم ظلماً ولا تأكل الربوى ولا تشرب الخمر ولا شيئاً
من الاشربة المسكرة ولا تزني ولا تلوط ولا تمش بالنميمة ولا تحلف
بالله كاذباً ولا تسرق ولا تشهد شهادة الزور لاحد قريباً كا
بعيداً وان تقبل الحق ممن جاء به صغيراً كان او كبيراً وان
الى ظالم وان كان قريباً حميماً وان لا تعمل بالهوى ولا
ولا ترائي فان ايسر الرياء شرك بالله عز وجل وان لا
قصير ولا لطويل يا طويل تريد بذلك عيبه ولا تسخ
خلق الله وان تصبر على البلاء والمصيبة وان تش

انعم بها عليك وان لا تأمن من عذاب الله على ذنب تصيبه وان لا
تقنط من رحمة الله وان تتوب الى الله عز وجل من ذنوبك فان
التائب من ذنوبه كمن لا ذنب له وان لا تصر على الذنوب مع
الاستغفار فتكون كالمستهزئ بالله وآياته ورسله وان تعلم
ان ما اصابك لم يكن ليخطئك وان ما اخطأك لم يكن ليصيبك
وان لا تطلب سخط الخالق برضا المخلوق وان لا تؤثر الدنيا على الآخرة
لان الدنيا فانية والآخرة باقية وان لا تبخل على اخوانك بما تقدر
عليه وان تكون سريرتك كعلانيتك وان لا تكون علانيتك
حسنة وسريرتك قبيحة وان فعلت ذلك كنت من المنافقين
وان لا تكذب ولا تخالط الكذابين وان لا تغضب اذا سمعت حقا و
ان تؤدب نفسك واهلك وولدك وجيرانك على حسب الطاقة و
ان تعمل بما علمت ولا تعاملن احدا من خلق الله عز وجل الا بالحق
وان تكون سهلا للقريب والبعيد وان لا تكون جبارا عنيدا وان
تكثر من التسبيح والتهليل والدعاء وذكر الموت وما بعده من القيامة و
الجنة والنار وان تكثر من قراءة القرآن وتعمل بما فيه وان تستغنم
البر والكرامة بالمؤمنين والمؤمنات وان تنظر الى كل ما لا ترضى فعله
لنفسك فلا تفعله باحد من المؤمنين ولا تمل من فعل الخير ولا تثقل على
احد وان لا تمن على احد اذا انعمت عليه وان تكون الدنيا عندك
سجنا حتى يجعل الله لك جنة فهذه اربعون حديثا من استقام عليها

وَحَفِظَهَا عَنِّي مِنْ اُمَّتِي يَدْخُلُ الْجَنَّةَ بِرَحْمَةِ اللهِ وَكَانَ مِنْ اَفْضَلِ النَّاسِ وَ
اَحَبِّهِمْ اِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَالْوَصِيِّينَ وَحَشَرَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ اُولٰئِكَ رَفِيقًا

ترجمه ظاهر حدیث شریف این است که جناب رسول صلّی الله علیه وآله
ضمن وصایای خود بجناب امیر علیه السّلام فرمود هر کس از امّت من حفظ کند
چهل حدیث که طلب کند با او رضای خدا و دار آخرت را خداوند تبارک
وتعالی محشور میکند او را روز قیامت با پیغمبران و صدّیقان و شهداء
و صلحاء و ایشان خوب رفیق هستند جناب امیر علیه السّلام عرض کرد یا رسول
الله بمن خبر ده که چیست آن احادیث پس جناب رسول ص فرمود اینست که
ایمان بیاوری بخدا که واحد است و او را شریک نیست و باو عبادت کنی
وعبادت ننمائی بغیر او و نماز بگذاری بوضوء کامل در مواقیت خود و
بتأخیر نیندازی نماز را از وقتش پس بدرستیکه در تأخیر آن بدون علّت
غضب خداوند عزّ وجلّ میباشد و اداکنی زکوة را و روزه بگیری ماه
رمضان را و حجّ بیت را بعمل آوری وقتیکه ترا مال باشد و مستطیع باشی و
عاق نشوی بپدر و مادرت و نخوری مال یتیم را بظلم و نخوری مال
ربوی و شراب نخوری و هیچ چیز از شربهائی مست کننده نخوری و زنا
نکنی و لواط نکنی و مشی و رفتار نکنی بنمّامی و سخن چینی و قسم دروغ
بخدا نخوری و دزدی نکنی و شهادت دروغ ننمائی برای احدی خواه
قریب باشد یا بعید و اینکه قبول کنی حق را از هر کس که او را بیاورد

صغیر باشد یا کبیره میل و تکبر نکنی بظالم اگرچه نزدیک و قوم و خویش
باشد و عمل نکنی بهوای نفس و تهمت نبندی بزن محصنه و ریا نکنی که
پس بدرستیکه یکی از ریا شرکت بخداوند عز و جل و بشخص کوتاه قد
نگوئی ای قصیر و به بلند قد نگوئی ای طویل که با این حرف عیب او را قصد
کنی و مسخره نمائی یکی را از مخلوق خدا و صبر نمائی ببلا و مصیبت و شکر
نمائی بنعمتهای خدا که بتو انعام و عطا فرموده اینها را و خاطر جمع نباشی
از عذاب خدا در مقابل گناهی که بان گناه میمیری و مایوس نباشی از رحمت
خدا و اینکه توبه نمائی بسوی خداوند عز و جل از گناهان خود پس بدرستیکه
تائب از ذنوب مانند کسی است که او را گناه نباشد و اینکه اصرار نکنی بگناهان
با استغفار پس مانند استهزاء کننده باشی بخدا و آیات و رسل خدا و اینکه
بدانی آنچه میرسد بتو نمیشد که از تو رد شود و آنچه از تو گذشته و رد
شده نمیشد که بتو برسد و طلب نکنی غضب خدا را برای رضای مخلوق
و اینکه دنیا را بر آخرت اختیار نکنی زیرا که دنیا فانی است و آخرت باقی و
اینکه بخل نکنی به برادرانت با آنچه قدرت داری بر او و اینکه باشد سریره
و باطن تو مثل علانیه و نباشد ظاهر تو حسن و زیبا و سریره و باطنت
زشت و قبیح و اگر چنان کنی از منافقان میباشی و اینکه دروغ نگوئی
و با دروغگویان مخالطه نکنی و غضب نمائی وقتیکه حقی بشنوی و اینکه
بنفس خود و با اهل و اولاد و همسایگان خود تادیب نمائی بقدر طاقت
ل نمائی با آنچه دانسته و معامله نکنی با احدی از خلق خدا مگر بحق

هو
صورت بعض تالیفات جناب استاد الذی علیه الاستناد ادام الله ظلاله و زاد افضاله

۱ کتاب ترجمة الادب در صرف و نحو که چاپ شده
۲ کافیة العروض در علم عروض
۳ لب الحساب
۴ تشریح التقویم
۵ دیوان قصائد مناقب و مراثی عربی و فارسی
۶ حقیقة الامر در بیان مسئله امر بین الامرین
۷ تحقیقات علویه
۸ کشکول مشتمل بر فوائد متفرقه مسمی بانیس الادباء و سمیر السعداء
۹ تحفة الامثال
۱۰ رموز الشهاده و کنوز السعاده عربی
۱۱ مفاتیح الکنوز در مرثیه و اسرار شهادت

واینکه نرم و سهل باشی برای نزدیك و دور و نباشی جبار عنید و
بیاد کنی از تسبیح و تهلیل و دعا و ذکر مرك و آنچه بعد از مرك است از قیامت
و بهشت و آتش و اینکه زیاد نمائی از خواندن قرآن و عمل نمائی بآنچه در
قرآنست و غنیمت شماری نیکو کاری و کرامت را بمؤمنین و مؤمنات
و اینکه ملاحظه کنی هر آنچه که راضی نمیشوی فعل آنرا برای نفس خو[د]
پس او را بفعل نیاری با احدی از مؤمنین و ملول نباشی از عمل خیر
و با احدی ثقیل و کل نباشی و منت نگذاری با احدی وقتیکه انعامی با و
کرده باشی و اینکه دنیا نزد تو زندان باشد تا خداوند عالم برای
تو جنت و بهشت مهیا نماید پس اینها چهل حدیث است هر کس از امت
من مستقیم باشد در اینها و یاد دارد اینها را من داخل میشود به بهشت
و رحمت خداوند و میشود از افضل ناس و احب مردم بسوی خداوند بعد
از انبیاء و اوصیاء و محشور میکند او را خداوند عالم روز قیامت
با پیغمبران و صدیقان و شهداء و صالحان و حسن
اولئك رفیقا والسلام ختامه
مسك و فی ذلك فلیتنافس
المتنافسون

تم بالخیر والسعادة بعون الله و توفیقه بید الاقل الکتاب میرزا عبد[...]
الشیرازی غفر الله ذنوبه
فی شهر ربیع الاول سنه ۱۳۱۵